

در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



* ملت، ناسیونالیسم و برنامه کمونیسم کارگری

* اظهار نظر در پلنوم ۱۱ حزب کمونیست ایران

اول و دوم اسفند ۱۳۶۶

* در باره: "مسائل جنوب" - ۲ اکتبر ۱۹۸۶، ۱۰ مهر ۱۳۶۵

* خطر ناسیونالیسم و آوانتوریسم در

جنبش کردستان ژوئن ۱۹۸۴ - خرداد ۱۳۶۳

رقص بر کعبه

ایرج فرزاد

آینده انسان

میچیو کاکو - ۱

ترجمه ای از: ایرج فرزاد

"دیوار برلین" دوم؟

برخی که خود را "کارشناس مسائل ایران" و "کرد"ها لقب داده اند، پیش بینی کرده اند که پیشروی غیر منتظره نیروهای "هینت تحریریه الشام" در سوریه، حکایت از فروپاشی دیوار برلین جمهوری اسلامی دارد.

و سرانجام دیدیم که حکومت بشار اسد ساقط شد.

اما تشبیه این سقوط به فروپاشی دیوار برلین، ما را به تشابه در تاریخ معاصر جامعه ایران وصل میکند. وقتی روزنامه ها با خط بسیار درشت در ۲۶ دی ۱۳۵۷ نوشته بودند: "شاه رفت!"، در ۱۲ بهمن سال ۵۷ یعنی ده روز قبل از ۲۲ بهمن روز قیام، با همان حروف درشت نوشتند: "امام آمد!". درست روز بعد خمینی چنین گفت:

"مردم برای اسلام قیام کردند!"

داستان چگونگی رهبر انقلاب شدن خمینی و جریانات اسلامی در جزئیات تعریف شده است و اینجا لزومی به تکرار آنها نیست. همانطور که "فی الحال" معلوم است چگونه تحریر الشام، ظاهراً "غیر منتظره" چون رهبر ساقط کردن رژیم اسد، معماری شد:

طبق توافقنامه "آستانه" که در تاریخ ۴ ماه مه ۲۰۱۷ به امضاء نمایندگان رسمی جمهوری اسلامی، ترکیه و روسیه رسید، دولت اردوغان اعلام کرد: "تحریر الشام را خلع سلاح خواهیم کرد". همزمان این باند کماکان در "لیست تروریست" های دولت آمریکا باقی ماند.

در مورد اول با زجر و شکنجه "نتیجه" آن سناریو پیچیده را طی بیش از چهل سال دیدیم و لمس کردیم. به رهبری رساندن یک گرایش و شخصیت حاشیه ای در یک انقلاب، یک ضد انقلاب فشرده، یک ضد کمونیسم و ضد هر جلوه ای از مدنیت را به قدرت دولتی رساند.

نکته قابل توجه و هشدار دهنده در قیاس سقوط بشار اسد با فروپاشی دیوار برلین دوم، همینجاست. قرار است با پیام این



دوایر: "اسد رفت"، یک موج جدید "کمونیسم رفت"، بار دیگر "پایان تاریخ" را به ما یادآوری کند.

سقوط بشار اسد، با این پیام وعده میدهد که مبدا مردم پیروزی ناشی از سقوط را به حساب دامنه نفوذ اندیشه ها و افکار سوسیالیستی و پیشرو بگذارند. نه! این سقوط دیوار برلین دوم است که در ویرانه های آن یک سیستم منسجم و کار شده علیه بنیانهای سوسیالیسم و ترقی خواهی مهندسی شد. بسیاری از "کمونیست سابق" ها، هر اثری از پیشینه دفاع خویش از آرمانهای سوسیالیستی را نفرین کردند. سقوط دیوار برلین، در کشورهای تحت سلطه بلوک شوروی سابق، مجموعه ای از مافیاهای ناسیونالیسم و فاشیسم رنگارنگ را به صحنه سیاست آورد که همگی برای تضمین عدم بازگشت دوره "توتالیتزر"، عضو ناتو و در لیست انتظار پیوستن به اروپای واحد قرار گرفتند. رویدادهای اخیر در رومانی، گویاست: "دادگاه قانون اساسی، پیروزی نامزد طرفدار روسیه را مردود اعلام کرد". قرار نبود و قرار نیست حتی "دمکراسی پارلمانی" در هیچیک از تکه های بجا مانده از فروپاشی بلوک مذکور، برقرار شود. یک ناسیونالیسم مافیائی که ریشه خود را در متحدان آلمان هیتلری داشت، در راس حکومتهای برآمده از ویرانه بلوک فروپاشیده قرار گرفتند. این تعرض ناسیونالیسم وقیح، هنوز هم در میان آن "کشورهای آزاد شده" در جریان است. جنگ روسیه با اوکراین، در حقیقت قرار است که "فدراسیون روسیه" - که چنین تصویر میکنند گویا بقایای "حکومت توتالیتزر کمونیستی" است - نیز از "الجبازی" با جبر تاریخ دست بکشد. از نظر دوایر مهندسی افکار، اصلا مهم نیست که حکومت پوتین، مافیائی از سرمایه داران نوکیسه است. مهم برای اینها این است که کمترین اثری از هر نوع "سرمایه داری دولتی" باقی نماند.

دوایری که سقوط بشار اسد را با دیوار برلین دوم تشبیه کرده اند، دقیقا هم سنخ ناسیونالیسم فاشیستی و مافیائی اند.

از این نظر باید این پیام را بسیار هشدار دهنده تلقی کرد. چه، در تقابل با "حکومت توتالیتزر" جمهوری اسلامی، باید آن نیروهائی که در عالم واقع به عنوان سوسیالیست و کمونیست، پیشرو و سکولار؛ میدانهای نبرد سیاسی و نظامی و مدنی را از آن خود کردند، از صحنه حذف کرد. در نتیجه ساقط شدن احتمالی رژیم اسلامی را باید به حساب جنبش ناسیونالیستی و "هویت طلبی" ملی و اتنیکی، و باج خواهی ها و "تبعیض مثبت"، در این رابطه وارد کرد.

این یعنی: مردم بخاطر "هویت طلبی" قومی، ملی، سنتی اتنیکی و "فرهنگی" خود، اسلام سیاسی را بزیر خواهند کشید. این دورنمای سیاه، بنا کردن دیوار ممنوعه در برابر تمامی جریانات پیشرو و "غیر ناسیونالیست" است. این بسیار هشدار دهنده است. چه، ناسیونالیسم بویژه ناسیونالیسم "ملت‌های مظلوم" و بطور اخص "ناسیونالیسم کرد"، از قدرت زیادی برای نفوذ در میان مردمی که "جنبش مقاومت توده ای" بر پا کرده اند، برخوردار است. و چه بسا در برابر

اینکه اگر آن مقاومت سیویل و مدنی و توده ای را به حساب نفوذ قدرت "کردایه تی" و تعصب کور به خاک پرستی، در ذهنیت وارونه آنان تصویر کنند، دستکم اگر نه مغرور و از خود راضی، که بی تفاوت بمانند. این "همراهی توده ها" با ناسیونالیسم، میتواند در ایام بحران انقلابی، با تهدید قمه کشی علیه نیروهای پیشرو و سوسیالیست توأم شود.

از این نظر است که می بینیم در ماجرای سقوط بشار اسد، ناسیونالیسم کرد، در هیات "روژآوا"، خود را برای تعرض در ویرانه "دیوار برلین دوم" آماده میکند. اینجا در سوریه، برخلاف ایران، ترکیه و عراق، "مسأله کرد" مطرح نبوده است و اکنون هم مطرح نیست. اما ناسیونالیست های کرد در فرموله کردن، یک نوع "ناسیونالیسم دمکراتیک"، که به نهادهای "خود مدیریتی" روژآوا ارجاع میدهند، تصمیم گرفته اند تصویر واقعی ناسیونالیسم کرد را، که بویژه از آغاز فروپاشی بلوک شوروی سابق. موجودیت خود را در فروپاشی شیرازه مدنی جوامعی که از نظر این سیستم فکری: دولتهای "اشغالگر فارس، ترک و عرب" نام دارند، باز تعریف کنند. نوعی از ناسیونالیسم دست ساز "پرفسور" های کارتونی و تحصیل کرده های عقب مانده "کورد"، که در دنیای واقعی وجود خارجی ندارد. در عین حال برای تسکین همراهی چپ ملی و کمونیست سابقی با بستر اصلی جنبش ناسیونالیستی، نیز یک "سرپناه" امن در مقابل انتقاد سوسیالیستی و مارکسیستی است. و نکته این است که این جنبه "دمکراتیک" اختراعی برای ناسیونالیسم کرد، درست در جایی مثل سوریه است که مسأله "کورد" به عنوان یک "مسأله سیاسی"، وجود خارجی ندارد، یک سنگر بندی آگاهانه در برابر جنبش کمونیستی و هر گونه ترقی خواهی است. چه، کمونیسم کارگری در بازبینی "حق ملل در تعیین سرنوشت"، نشان داده و مستدل کرده است که آن "حق تعیین سرنوشت" یک "اصل" مارکسیستی نیست و مبانی تعریف ارکان "ملت"، غیر ابژکتیو، نامتعین و پر ابهام اند.

این بحث پایه ای را در این شماره نشریه، بازتکثیر کرده ام.

با وجود این، تردید های جدی وجود دارد که ناسیونالیسم، با کارنامه ای که در ویرانه های دیوار برلین از خود بجا گذاشته است؛ با این حقیقت روشن که ناسیونالیسم کرد در کردستان عراق، در پی ویرانی شیرازه مدنی جامعه عراق، به حکومت مافیائی دو خاندن بارزانی و جلال طالبانی در "اقلیم" انجامیده است، بتواند یکه تاز دوران موعود پسا دیوار برلین دوم باشد.

با وجود همه این حقایق باید این وعده خفقان آور را بسیار جدی تلقی کرد، چه، حقایق تاریخی در اذهان مردم و شهروندان، "پس انداز" نمیشوند. باید این حقیقت تلخ را دانما یاد آوری کرد که انسان، این موجود دو پا، از ظرفیت زیادی برای "خود فریبی" برخوردار است.

ایرج فرزاد ۸ دسامبر ۲۰۲۴

این معنی واقعی و عملی بند حق ملل برای جریان ما بود و بطور مشخص هدف آن کوبیدن ناسیونالیسم ایرانی و افشای مبلغین رنگارنگ لشگرکشی برای "حفظ تمامیت ارضی کشور" در جناحهای راست و چپ بورژوازی ایران بود.

تا آنجا که به کردستان برمیگردد، در اساس موضع ما چیزی عوض نشده و نباید بشود (در بخش آخر این نوشته به نکاتی در نقد مقوله خودمختاری و نیز به طرح پلاتنفرم مشخص حزب برای حل مساله کرد خواهیم پرداخت). اما مشکل فرمولهای کلی، و در واقع حسن آنها، اینست که فراگیرند و محمل ها و کاربردهای عملی مختلفی پیدا میکنند. مطمئنا در همان ۱۴ سال قبل نیز فرمول عمومی ما از نظر خود ما دفاعی از فدرالیسم و یا خرد کردن کشورهای بزرگ به اجزاء باصطلاح ملی و قومی نبود. حتی همان زمان هم اگر کسی تذکر میداد که این فرمول عمومی فقط به مساله کرد و فلسطین منحصر نمیمانند و حق تشکیل دولت خواه ناخواه به فرانسوی زبانهای کانادا در کبک، به باسکها، به کاتالونی ها، به صربها و کرواتها و چک ها و اسلواکی ها و مقدونی ها و گرجی ها و افخازی ها و اسکاتلندی ها و ولزی ها و آفریکانها و زولوها و با قدری دستکاری به سیکها و شیعیان و مسیحی ها و یا حتی به "ملت سیاه" در واشنگتن و خلاصه به هر عده که در دفاتر جایی و اذهان کسانی یک ملت محسوب شده اند تعمیم پیدا میکند، قطعا جدلی که سر این بند نداشتیم فوراً براه میافتاد. اما این تذکر آن روز داده نشد و این جدل صورت نگرفت. و این آن راهی است که ما آمده ایم و تغییری است که کرده ایم. با طرح مباحثات کمونیسم کارگری، جریان ما نسبت به ماهیت اجتماعی و تاریخی جنبشها و گرایشهای سیاسی مختلف، و از جمله بویژه ناسیونالیسم، و تقابل تاریخی - جهانی آنها با سوسیالیسم کارگری، حضور ذهن بسیار بیشتری یافت. ملت و ملی گرایی، حتی در مورد "ملل اقلیت" و یا تحت ستم، اکنون در چهارچوب تاریخی و تحلیلی وسیعتری ارزیابی و قضاوت میشود و لذا معانی وسیعتر فرمول عمومی حق تعیین سرنوشت با حساسیت و موشکافی بیشتری دنبال میشود. بعلاوه، چه با فروکش تب و تاب و شتاب دوران انقلاب ۵۷ و چه با بلوغ نظری و سیاسی جنبش ما، احکام برنامه ای اکنون هرچه بیشتر در یک چهارچوب جهانی سنجیده میشوند. فرمول عمومی حق ملل از زیر سایه مساله کرد و کردستان و سرنگونی رژیم اسلامی بیرون میاید و وزن عمومی و جهانی خود را پیدا میکند. در یک مقیاس جهانی فرمول حق ملل در تعیین سرنوشت خویش بهیچوجه قطب نمای سوسیالیستی ای برای عبور از درون جنگل منافع و تضادهای "ملی" بشمار نیست.

اما بیش از ما، خود جهان مادی و واقعیت تاریخی تغییر کرده است. اشاره من به رویدادهای دوران بحران و سپس فروپاشی بلوک شرق و جهان پس از جنگ سرد است. اگر از چرخشهای جنبشهای آزادیبخش سابق به سمت غرب و مدل بازار در سالهای آغازین بحران بلوک شرق بگذریم (چرا که بهرحال جریان ما در توهمات چپ سنتی نسبت به ترقی خواهی ناسیونالیسم جهان سومی و ناسیونالیسم اقلیتها سهیم نبود)، حرکتهای استقلال طلبانه و سپس جنگها و نسل کشی های "ملل" افسار گسیخته

ملت، ناسیونالیسم و

برنامه کمونیسم کارگری

بخش اول:

بازبینی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش

چهارده سال قبل، وقتی روی پیش نویس برنامه اتحاد مبارزان کمونیست و بعدا برنامه حزب کمونیست ایران کار میکردیم، بند مربوط به حق ملل در تعیین سرنوشت خویش یکی از سر راست ترین و بی ابهام ترین بخشهای برنامه محسوب میشد. اگر اشتباه نکنم حتی یک رفت و برگشت جدلی ساده هم پیرامون این بند خاص صورت نگرفت. اتحاد مبارزان کمونیست و در مرحله بعد حزب کمونیست ایران، "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را بعنوان یک فرمول بدیهی و بدون قید و شرط و تفسیر ناپذیر در برنامه های خود گنجانند. بعد از سالها امروز دوباره در جریان تهیه یک برنامه حزبی با این فرمول روبرو شده ایم. اما اینبار، برعکس، هیچ چیز این فرمول سر راست و بی ابهام بنظر نمیرسد. در واقع هر تک کلمه این عبارت مشکل دار، نامعین و ابهام برانگیز است. این فرمول، با این شکل بنظر من نمیتواند در برنامه حزب کمونیست کارگری جای بگیرد. هدف این نوشته، که در چند شماره انترناسیونال خواهد آمد، یک بازبینی انتقادی از ملت و ملی گرایی و مفاهیم کلی تر و واقعیات سیاسی ای است که زیربنای این فرمولبندی را میسازند. بر مبنای این مباحثات کلی تر، بعدا فرمول مشخصی که برای برنامه حزب درست میدانم را طرح خواهم کرد.

چه چیز عوض شده است؟

هم ما و هم واقعیات بیرونی هر دو تغییر کرده ایم. بدون شک آن حقیقت سوسیالیستی که چهارده سال قبل حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را بعنوان یک اصل بدیهی در برنامه ما گنجانده بود، امروز هم به روشنی قابل درک است. مصداق پراتیکی بند حق تعیین سرنوشت برای ما در آن مقطع مساله کرد و کردستان بود. فرمول عام حق ملل در تعیین سرنوشت در واقع یک مقدمه چینی اصولی برای صدور این حکم زمینی، صحیح و کاملا کمونیستی بود که مردم کردستان از نظر کمونیستها در ایران حق دارند برای رفع ستم ملی حتی جدا شوند و دولت مستقلی تشکیل دهند، که تصمیم گیری در این مورد با خود مردم کردستان است و نه کل مردم ایران و یا دولت و نهادهای مقتنه مرکزی، و بالاخره اینکه کمونیستها هر نوع اعمال قهر علیه استفاده از این حق توسط مردم کردستان را محکوم میکنند و در مقابل آن می ایستند. در متن انقلاب ۵۷

مردم موسوم به تامیل یا باسک، هنوز هیچ چیز راجع به اینکه این مردم، فردی یا جمعی، با این تحول سرسوزنی بیش از قبل اختیار "سرنوشت خویش" را بدست خواهند گرفت یا خیر نمیگوید. نظام داخلی کشور جدید، چه از نظر سیاسی و چه از نظر اقتصادی، تابع کشمکشها و تحولات دیگری است که تأثیرات نفس استقلال بر آن از پیش قابل پیش بینی نیست. کشور جدید میتواند ارتجاعی تر، نابرابرتر، سرکوبگرتر و مردم آن میتوانند بیحقوق تر و مستاصل تر از قبل از آب دربیایند. یک نگاه ساده به دنیای پس از جنگ سرد که تابلوی عظیمی از "ملت" های مستقل شده و "سرنوشت خویش بدست گرفته" را به نمایش گذاشته است برای درک این مساله کافی است. بعداً در بررسی مقوله "ملت" به این خواهم رسید که چگونه در تبلیغات ناسیونالیستی، حاکمیت ملی بسادگی با حاکمیت آحاد آن "ملت" یکی جلوه داده میشود. این حقیقت پرده پوشی میشود که در واقع نفس حاکمیت بنام یک ملت و قرار گرفتن هویت ملی بعنوان مبنای حقوقی و معنوی وجود یک کشور، خود ناقض حق حاکمیت شهروندان و محدود کننده حق مردم واقعی در "تعیین سرنوشت خویش" است.

خلاصه کلام حق تعیین سرنوشت یعنی حق جدایی و تشکیل کشوری به نام یک ملت معین. صحبت بر سر تحقق حقوق مدنی و فردی و گسترش اختیارات مردم و یا دموکراسی به معنی رایج کلمه نیست. مشروعیت از پیشی مستتر در این عبارت زائد و غیر واقعی است.

سوء تعبیر دوم عمدتاً به مقولات خودمختاری اداری و فرهنگی و خودگردانی و نظایر اینها مربوط میشود. به رسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت از نظر حقوقی و سیاسی و همینطور در تاریخ جنبش کمونیستی، برای مثال در تبیین لنین و برنامه سوسیال دموکراسی روس و بعد بلشویکها، به معنی حق جدایی است و نه هر سناریوی بینابینی که برقراری رابطه متفاوتی میان ملت مربوطه با قدرت و دولت مرکزی را پیشنهاد میکند. بحث حق تعیین سرنوشت به معنی اخص به این مقولات مربوط نیست. برسمیت شناسی این حق به معنی قبول حق برقراری رابطه حقوقی و اداری ویژه ای میان یکی از "ملل" ساکن کشور با دولت و سایر شهروندان نیست. این نکته را بعداً در بخش آخر مقاله که به نقد خودمختاری میرسیم بیشتر توضیح خواهم داد. اینجا به این تاکید اکتفا میکنم که برخلاف حق جدایی که لاقلاً از نظر صوری متوجه ارتقاء موقعیت یک "ملت" در روابط بین المللی و نیز حذف تبعیض ملی در رابطه میان شهروندان و دولت است، کسب خود مختاری و اتونومی، برعکس، بیانگر ایجاد نوعی نابرابری جدید میان شهروندان یک کشور بر مبنای تعلق ملی است. این ادعا یا امید که خودمختاری متوجه جبران ستمهای گذشته و تضمینی در برابر اعاده تبعیضات در آینده خواهد بود، تغییری در این حقیقت که مبنای خودمختاری تعریف یک رابطه نابرابر جدید و زنده نگاهداشتن کشمکش و تمایز ملی در چهارچوب یک کشور است نمیدهد. بنابراین دفاع کمونیستها از حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، با هر تعبیری که از این شعار وجود داشته است، تکلیف مساله خودمختاری و خودگردانی و غیره را روشن نمیکند. حق ملل در تعیین

در اروپای شرقی و مرکزی برآستی مطالبه ملی و استقلال طلبی را حتی در چشم کسانی که از حداقلی از انساندوستی برخوردارند بی ارزش و حتی در موارد زیادی انزجار آور کرده است. همه میتوانند ببینند که چگونه ناسیونالیسم ترجمه مادی خود را در گورهای دسته جمعی و "پاکسازیهای قومی" و کوره های آدم سوزی پیدا میکند، و چگونه نه فقط مطالبه ملی، بلکه حتی خود مقوله ملت و هویت ملی در بسیاری موارد غیر اصیل و دست ساز محافل سیاسی خاص است.

رویدادهای ملی جهان پس از جنگ سرد فرمول علی الظاهر خیراندیشانه و منصفانه "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" را بالاجبار به بازبینی ای انتقادی میسپارد. بنظر من، برای کمونیسم کارگری نتیجه این بازبینی جز رد فرمول در شکل کنونی اش نمیتواند باشد.

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش:

معنایی در پنج کلمه

بحث اصلی من درباره مساله ملی و "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" از شماره بعد و در نقد نفس هویت ملی شروع میشود. در این بخش، بگذارید کمی راجع به این فرمول با صدای بلند فکر کنیم. ببینید اجزاء این فرمول را در همین صورت ظاهر آن یک به یک و ارسی کنیم. این کمک میکند تا لاقلاً یک سلسله از سوالات و تناقضاتی را که میتواند نقطه شروع بحث ما باشد پیدا کنیم.

۱- از آسان ترین و کم تناقض ترین جزء شروع کنیم: "تعیین سرنوشت خویش". منظور از این عبارت چیست؟ ملتی که حق تعیین سرنوشت خود را بدست میآورد (اگر فعلاً فرض کنیم معانی "حق" و "ملت" بر ما معلوم باشد) حق چه کاری را بدست آورده است؟ از نظر تاریخی و همینطور در سنت کمونیستی این عبارت به معنی حق جدایی و تشکیل یک کشور مستقل است که "ملت" مورد بحث در آن "ملت اصلی" یا "اکثریت" محسوب بشود.

سنتاً، دو رشته بدفهمی و یا سوء تعبیر وارد این بحث شده است. ایراد اول، که بخصوص در عبارت فارسی "تعیین سرنوشت خویش" غلظت بیشتری هم پیدا میکند، تلقی به اصطلاح دموکراتیک و آزادیخواهانه کاذبی است که در خود این عبارت تعبیه شده است. نفس عبارت، بخصوص در تبیین فارسی و استفاده از کلمه روماتیک و حماسی "سرنوشت"، یک مشروعیت از پیشی را با خود یدک میکشد. و کدام انسان باشرف و آزادیخواهی هست که واقعا از اینکه کسی، هرکسی، "سرنوشت خویش" را خود تعیین کند به وجد نیاید و آن را یک امر مقدس و گامی به پیش در امور بشر نداند. عبارت *self determination* در زبان انگلیسی برای مثال فاقد این استنباط شورانگیز و حماسی است، اما بهرحال این مشروعیت از پیشی را تا حدودی با خود حمل میکند. اما تشکیل یک کشور جدید، برای مثال از مردم شمال ایتالیا که احیاناً عده ای هم اکنون مشغول تدارک اسناد هویت ملی مستقل آن هستند، یا

کمونیستها از زمره "آن حقوقی" نیست که باید نظیر حق رای، حق سلامتی یا حق آموزش، هرچه بیشتر بطور مادی تحقق هم بیابد و پیاده شود. بلکه حقی است که باید برسمیت شناخت، و سپس، با توجه به مضمون اغلب کشمکشهای ملی که تا بحال شاهد بوده ایم، آرزو کرد یا حتی کوشید حتی المقدور مورد استفاده قرار نگیرد. گفتن اینکه کسی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را برسمیت میشناسد، لاجرم، هنوز بخودی خود اینرا توضیح نمیدهد که وی چه جایگاهی برای این حق قائل است و آن را چه نوع حقی میداند.

اما تفسیر بردار بودن مقوله حق به اینجا خاتمه نمیابد. برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت به معنی تعهد به چه عمل سیاسی ای است؟ تصویب یک نظام فدرال در صورت کسب قدرت و یا اعطای حق جدایی به "ملل" ساکن کشور؟ همبستگی و یاری با جنبشهای جدایی طلب؟ آیا برسمیت شناسی این حق به معنی قراردادن اتوماتیک جنبشهای جدایی طلبانه در زمره جنبشهای آزادی خواه و مترقی است؟ طبعاً این یک درجه دیگر برای ورود تفسیرهای مختلف است. تبیین لنین از مساله، برای مثال، بدرست بر اصل اجتناب از جدایی متکی است و به حق تعیین سرنوشت بعنوان یک حق "منفی" نگاه میکند. برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت به اعتقاد لنین به این معناست که اولاً، کمونیستها با الحاق اجباری و "بکار بردن قهر و یا روشهای غیرعادلانه" برای ملحق نگاهداشتن ملل مخالفند و ثانیاً، معتقدند که این فقط حق خود ملت مربوطه است که در مورد جدایی و عدم جدایی تصمیم بگیرد. این تبیین حاکی از هدف و نگرشی کمونیستی و انترناسیونالیستی است که ما هم عیناً در تنظیم برنامه های حزبی قبلی مد نظر داشتیم. اما از نظر حقوقی ابهام را کاملاً از میان بر نمیدارد. میتوان برای مثال به این اشاره کرد که حتی در صورت برسمیت نشناختن حق جدایی برای یک ملت، کمونیستها همچنان با بکار بردن قهر و روشهای ناعادلانه در برابر مطالبات و حرکات استقلال طلبانه توده های مردم مخالفند و آن را محکوم میکنند. اما جنبه دوم این تعبیر، یک سوال بزرگ تر را پیش میکشد و تا حدودی باز جنبه اول را مبهم میکند. "خود ملت مربوطه باید تصمیم بگیرد". بسیار خوب. فرض کنیم هویت ملی آن ملت قابل تعریف باشد و بشود مردم و مراجعی که نباید در این تصمیم دخالت کنند را معلوم کرد. اما چگونه میتوان تشخیص داد، تا چه رسد به اینکه تضمین کرد، تصمیم به جدایی تصمیم خود آن ملت بوده است. مشکل این فرمول اینست که از یک طرف مفهومی از "اراده ملی" را در خود مستتر دارد و فرض میگیرد. این توهم میدان پیدا میکند که گویا در میان تمام مسائل جامعه بورژوایی که در آن اراده ها و منافع، طبقاتی هستند، موضوعی به نام جدایی ملل یافت شده است که در آن میشود یک اراده همگانی و ماوراء طبقاتی را، که دیگر نه اراده طبقه حاکمه، بلکه اراده کل "ملت" است، سراغ کرد و به اجرا درآورد. در سطح نظری این یک آوانس ضمنی به ناسیونالیسم و جنبش ناسیونالیستی است. اما از طرف دیگر این تبیین دروازه را برای بحث از هر دو سو مبنی بر اینکه آیا تصمیم اتخاذ شده (له یا علیه جدایی) تصمیم خود ملت بوده است یا خیر باز میگذارد. پروسه ای که در آن تصمیم "خود ملت" معلوم و ثبت میشود چیست؟

سرنوشت خویش فرمولی برای مجاز دانستن قانون اساسی های "رنگین کمانی" و درجه بندی شهروندان بر حسب تعلقات ملی و قومی در کشورهای "کثیرالمله" نیست. لاقلاً در سنت کمونیستی ای که این فرمول را برای برنامه های ما به ارث گذاشته است چنین تفسیری از این حق به عمل نیامده است.

بهرحال این تعبیرات امروزه ضمیمه این فرمول است. عبارت "تعیین سرنوشت خویش" تیتز خوبی برای جدل بر سر این استنباطات هست، اما قطعاً مقوله کارسازی برای بنا کردن یک فرمول روشن و آزادیخواهانه کمونیستی در قبال ملت ها و مساله ملی نیست.

بهررو مادر این بحث، حق "تعیین سرنوشت خویش" را منحصر به عنوان حق جدایی و تشکیل یک دولت ملی مستقل بکار میبریم.

۲- کلمه کلیدی دیگری که باید در آن دقیق شویم کلمه "حق" یا عبارت "برسمیت شناختن حق" در شروع فرمول است. وقتی کسی "حق" ملل در تعیین سرنوشت خویش را به رسمیت میشناسد، آن را چه نوع حقی میداند و خود را به چه فکر یا فعلی متعهد میکند؟ به رسمیت شناختن یک حق یعنی چه؟

در نظر اول ممکن است این سوال زائد و یا بهانه گیرانه تلقی شود. اما واقعیت اینست که مجادله بر سر این سوال، آنهم تنها از یکی از زوایای آن، تاریخاً یک عرصه مهم در مباحثات کمونیستی بر سر مساله ملی بوده است. منظور من مشخصاً مباحثات پیرامون تبصره انترناسیونالیستی و پرولتاریایی است که دقیقاً به دلیل تفسیر بردار بودن عبارت فوق فوراً در پی آن آورده میشود: "برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت (حق جدایی) فی نفسه و لزوماً به معنای توصیه جدایی نیست." این تبصره حاکی از قائل بودن به نوعی طبقه بندی از "حقوق" در جامعه است. فوراً معلوم میشود که خود کلمه "حق" بخودی خود چیزی راجع به اهمیت، مطلوبیت و گاه حتی امکانپذیری مادی تحقق آن به ما نمیگوید و قاعدتاً از مایی که حقی را "به رسمیت" میشناسیم، بسته به اینکه این حق از چه نوع باشد، انتظارات مختلفی میرود. حق حیات، حق امرار معاش، حق تشکل، حق طلاق، حق مصرف دخانیات، حق سفر به فضا، همه جزو حقوق مردم هستند. همه باید به رسمیت شناخته شوند، اما همه از یک منشاء در فلسفه سیاسی و جهان نگری و آرمانهای ما مایه نمیگیرند و مکان مشابهی را در سیستم فکری و اولویتهای اجتماعی ما اشغال نمیکنند.

حق ملل در تعیین سرنوشت خویش چه نوع حقی است؟ مقایسه رایج، مقایسه حق تعیین سرنوشت با حق طلاق است. حق طلاق باید وجود داشته باشد، اما خود جدایی لزوماً توصیه نمیشود. دفاع از حق طلاق معادل توصیه طلاق نیست. اما این قلمرو بنظر من بسیار خاکستری است. مقایسه حق تعیین سرنوشت با حق طلاق بنظر من از یک جنبه مهم قیاسی گمراه کننده است و این را پائین تر در بررسی مقوله ملت خواهم شکافت، اما اینجا لاقلاً این روشن است که حق تعیین سرنوشت از نظر

محور اصلی بحث من در این نوشته است و اساسا در بخش بعد به آن میپردازم. اما اینجا برای تکمیل مرور اجمالی مان بر اجزاء فرمول حق تعیین سرنوشت، بدون تفصیل و استدلال به تناقض محوری مقوله اشاره کوتاهی میکنم.

به مثال حق طلاق برگردیم. مثالی گویاست. تفاوت حق جدایی ملل با حق طلاق اینست که بر خلاف طلاق که در آن دو طرف موجوداتی حقیقی و از نظر هویتی قابل ارجاع و معین هستند، هویت شان در زمان و در مکان استمرار دارد، در مورد حق ملل چنین تعبیری از تعین و عینیت و استمرار هویت طرفین نمیتوان بدست داد. معلوم نیست که حق جدایی به چه موجودیتی دارد اعطا میشود. تلاشهای ناموفق زیادی برای بدست دادن تعریفی از ملت بعمل آمده است. تعابیر ایزنکیتو، که به فاکتورهای مانند اشتراک در زبان، سرزمین، تاریخ، رسوم و آداب و غیره اشاره میکند، و تعابیر سوپزکتیو، که به نحوی از انحاء تعلق ملی را منتج از انتخاب خود توده مردم تصویر میکند. همه این تعاریف هنگامی که با تقسیم بندی ملی واقعی دنیا مقابل قرار داده میشوند، نادرستی و ناخوانایی شان با واقعیت را آشکار میکنند.

ملت مقوله ای متعین و به سادگی قابل تعریف و بازشناسی نیست. این عدم تعین در سطوح مختلف قابل بررسی است. ملیت قابل ردیابی به نژاد و یا حتی قومیت نیست. قابل ردیابی به مشخصات بیولوژیکی مردم نیست، با حضور و زندگی در یک سرزمین واحد مشخص نمیشود. ملیت و تعلق ملی، زبان یکسان نیست، رسوم واحد نیست، ازلی نیست، ابدی نیست، محصول تاریخ است، بوجود میاید و از میان میرود، تغییر میکند و بازتعریف میشود. از نظر فیزیکی، ملت یک موجودیت یگانه با تنی واحد، با ذهنی واحد نیست، موجودیتی مرکب از آحاد انسانی متعدد و نسلهای مختلف و دانا در حال تغییری از انسانهاست. تا این زمان تعریفی از ملت که بتواند هویت مشترک ملی را بطور ایزنکیتو، بر مبنای مشخصات قابل مشاهده و غیر قابل تفسیری بیان کند بدست داده نشده است. هریک از فاکتورهای فوق، یا هر مجموعه ای از آنها، نظیر زبان مشترک، تاریخ و فرهنگ مشترک، سرزمین مشترک و غیره را مبنا قرار دهیم با قدری تعمق به غلبه استثنائات بر قاعده عمومی و به ذهنی بودن و اختیاری بودن کل دسته بندی ملی و حتی خود فاکتورها پی میبریم. در میان همه هویتهایی که در طول تاریخ برای دسته بندی انسانها تراشیده شده است، از تعلق خونی، قبیله ای، قومی، جنسی، نژادی و غیره، ملت از همه مواج تر، نامعین تر، غیر قابل اثبات تر و ذهنی تر و از نظر تاریخی مشروط تر است.

ملیت برخلاف جنسیت مخلوق طبیعت نیست، مخلوق جامعه و تاریخ انسان است. ملیت از این نظر به مذهب شبیه است. اما برخلاف تعلق مذهبی، تعلق ملی حتی در سطح فرمال هم انتخابی نیست. بعنوان فرد نمیتوان به ملیت خاصی گروید و یا از آن برید. (هرچند برخی محققین ملت و ملی گرایی چنین تعابیر سوپزکتیوی از این مقوله بدست داده اند). این خصوصیت، ملیت و تعلق ملی را از کارآیی و برندگی سیاسی باورنکردنی ای برخوردار میکند. طوقی است بر گردن توده های وسیع مردم که کسی منشاء آن را نمیداند و نمیتواند جستجو کند و با اینحال

چگونه میتوان برای مثال تحقیق و اثبات کرد که جدایی های اخیر در کشورهای بالتیک یا چکسلواکی انعکاس اراده خود ملل جدا شده و تصمیماتی مشروع و اصیل بوده است یا خیر؟

این سوال که چه کسی در مورد اصلت و صحت پروسه اظهار نظر یک ملت در مورد جدایی و عدم جدایی تصمیم میگیرد، بحث حق تعیین سرنوشت را مجدداً به نقطه اول برمیگرداند. آیا دخالت دولت مرکزی یا کمونیستها و یا حتی توده مردم "ملت بالادست" در قضاوت اصلت حقوقی تصمیم "ملت پائین دست"، خود بنا به تعریف نافعی برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت نیست؟ و متقابلاً، آیا چشم بستن بر این پروسه و عدم دخالت در آن به معنی عدول واقعی از "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" و جایگزین کردن آن با "حق ناسیونالیسم در تعیین سرنوشت ملل" خواهد بود؟ به اندازه کافی مهمات برای یک مرافعه ملی جدید در همین سوال وجود دارد.

و بالاخره باید یادآوری کرد که پروسه معلوم کردن اراده ملت، که فراندوم و مراجعه به افکار عمومی تنها یکی از اشکال آن است، بهرحال یک پروسه فرمال و حقوقی است. اعم از اینکه مانند کشورهای بالتیک احزاب راست افراطی روی موج تبلیغات منکوب کننده غرب و با سلب رای از قریب نیمی از جمعیت، استقلال را عملی کنند، یا یک فراندوم آزاد و بدور از فشار و ارعاب فوق برنامه به چنین تصمیمی منجر شود، بهرحال برای کمونیستها نمونه مادی ای از اعمال اراده واقعی توده مردم زحمتکش در سرنوشت شان نخواهد بود. کلمات و عباراتی نظیر "حق"، "تصمیم آزادانه خود ملت"، و امثالهم این واقعیت را میپوشاند که آنچه عملاً دارد اتفاق میافتد، حتی در دموکراتیک ترین پروسه ها، نه متحقق شدن یکی از حقوق قائم به ذات و همواره معتبر انسانها، نظیر آزادی بیان و یا حق طلاق، بلکه انتخابی میان سناریوهای مختلف بورژوازی برای سازماندهی اداری و آرایش ایدئولوژیکی جامعه است و انسانها در این پروسه بعنوان آحاد یک "ملت" و بر مبنای هویتهای کاذب و آگاهی های وارونه شرکت میکنند. ممکن است در این یا آن مورد معین استفاده از حق تعیین سرنوشت زندگی مادی انسانهای زیادی را برای دوره ای کم مشقت تر کند. اما توصیف این تحولات و سخن گفتن از آنها در قالب مقولاتی مانند حق و آزادی و اعمال اراده، ماهیت مشروط و طبقاتی پروسه را میپوشاند. برای یک کمونیست لاجرم برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت منطقاً موجب همان تکالیف و تعهداتی نمیشود که برسمیت شناسی حقوقی که مستقیماً از آرمانهای انسانی و مساوات طلبانه اثباتی کمونیسم برمیخیزد. بنظر من تبیین شیوه برخورد کمونیستها به استقلال طلبی ملی تحت عنوان "برسمیت شناسی" نوعی "حق" و لاجرم قرار دادن این مساله در کنار سایر حقوقی که برای تحقق آنها در جامعه میجنگیم، بیش از آنکه شفافیت ایجاد کند، مایه ابهام و بدفهمی میشود.

۳- و بالاخره به مقوله "ملت" میرسیم. ملت چیست؟ این از آن سوالهاست که مادام که نپرسیده اند میپنداریم پاسخشان را میدانیم. واقعیت اینست که ملل یا ملت مبهم ترین و پرمعضل ترین جزء این فرمول است. نقد مقوله ملت یک

ملی گرایی در جنبش طبقه کارگر بوده است. امروز، در مقطعی که این تفرقه حکم میراند و تلاش ما برای وحدت کارگران تلاشی خلاف جریان است، در مقطعی که ملی گرایی و ملت تراشی میلیونها انسان را در اقصی نقاط جهان و قبل از همه در قلب اروپا به خون میکشد و بیخانمان میکند، در مقطعی که جهانی شدن تولید، پوچی تعلق ملی و رابطه تنگاتنگ "سرنوشت" مردم کل جهان را جلوی چشم آنها گرفته است، شرط مبارزه واقعی با ستم ملی و تفرقه ملی، استفاده از شعاری است که خود میتولوژی ملت و "سرنوشت" های ملی جداگانه را تقویت نکند. اگر فرمول حق تعیین ملل در تعیین سرنوشت خویش روزی چنین مصرف سازنده ای برای جنبش کمونیستی داشته، امروز، در دوران دیگری در حیات مقوله ملت، این فرمول چیزی جز خورجینی از تناقضات و ابهامات و توهم پراکنی ها نیست.

بخش دوم: لیست استالین

بخش اول این نوشته را با یک بازبینی مقدماتی از فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" آغاز کردیم. هدف البته حلاجی این فرمول نبود، بلکه نشان دادن گوشه ای از تناقضات و ابهاماتی بود که کل مبحث ملت و ملی گرایی به آن آغشته است. در پایان بخش قبل به مقوله "ملت" رسیدیم. بنظر من این مقوله گره گاه اصلی است. مقوله ملت، نه فقط در تفکر چپ و یا در موازین برنامه کمونیستی تاکنونی در قبال مساله ملی، بلکه در بخش اعظم آنچه جامعه امروز بعنوان تاریخ خود و یا هویت و هستی اجتماعی خود به آن رجوع میکند، منشاء یک سردرگمی عمیق و یک وارونگی بنیادی در تحلیل و اندیشه است.

نشان دادن اینکه مکاتب حاکم علوم اجتماعی و تنوری سیاسی، و گاه حتی علوم دقیقه و طبیعی، در انتهای قرن بیستم تا چه حد با خرافه و اساطیر عجیب اند چندان دشوار نیست. اینکه بشر انتهای قرن بیستم، بویژه از زبان اندیشمندان رسمی اش، پیدایش خود، فلسفه زندگی خود، علل افعال فردی و جمعی خود، منشاء سعادت و تیره بختی یا رفاه و محرومیت های خود و غیره را چگونه و با چه مقولاتی توضیح میدهد، بیشک مایه سرگرمی نسلهای بعد خواهد بود. بعضی از این خرافات البته عمرشان را کرده اند. امروز، برای مثال، علیرغم موج برگشت آنتی سکولاریسم و رونق مجدد بساط مذاهب، برگرداندن "خدا"، لاقل خدای مذهبی، به دانشگاهها و مباحثه علمی، هنوز عملی نیست. اما بستر رسمی تبیین علمی دنیای معاصر، بخصوص در رشته هایی مانند تنوری سیاسی، اقتصاد، جامعه شناسی و روانشناسی بر مقولات و مفروضاتی متکی است که به همان درجه خرافای و غیر حقیقی هستند. مقوله ملت یکی از مهمترین اینها است.

ملت چیست؟

این نقطه شروع بسیاری از مباحثات در مورد ملت و ملی گرایی است. در وهله اول چنین بنظر میرسد که مشکل اصلی دشواری ارائه یک تعریف علمی و یا قابل توافق از مقوله ملت است. این

وجود آن آنقدر طبیعی و بدیهی است که همه آن را بخشی از پیکر و وجود خویش میپندارند. اما نسل ما این شانس را دارد که در زمان حیات خود بطور روزمره شاهد خلق ملتهای جدید و بی اعتباری مقولات ملی قبلی باشد و لذا میتواند هویت ملی را بعنوان یک محصول اقتصاد سیاسی لمس کند و چه بسا نقد کند. ملیت یک قالب برای دسته بندی و آرایش دادن به انسانها در رابطه با تولید و سازمان سیاسی جامعه است. ملت جمع افرادی با یک ملیت یکسان نیست، برعکس، تعلق ملی فرد محصول نازل شدن هویت ملی جمعی بر اوست. این ملل نیستند که جدا و یا ملحق میشوند، بلکه این الحاق ها و جدایی های تحمیلی به توده های انسانی است که ملتها را شکل میدهد. ناسیونالیسم محصول سیاسی و ایدئولوژیک ملتها نیست، برعکس، این ملتها هستند که محصول ناسیونالیسم اند.

همانطور که گفتم بحث تفصیلی تر در نقد هویت ملی را باید به شماره بعد موکول کنیم. اینجا همینقدر لازم بود اشاره شود که مقوله ملت که محور فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" است، مقوله ای است نامعین و غیر ابرکتیو. این به این معنی نیست که تعلق ملی و هویت ملی غیر مادی و خیالی است. بلکه به این معناست که مستقلا و در تفکیک از دوره تاریخی و روندهای سیاسی و موازنه ایدئولوژیکی در هر مقطع در جامعه قابل تعریف نیست. ملت مقوله ای قائم به ذات نیست. محصول جاری و دائما در حال تغییر قلمرو سیاست است. به این اعتبار، حق ملل در تعیین سرنوشت خویش مبهم تر و نامعین تر از آن است که یک اصل پابرجای سیاسی و برنامه ای تلقی شود.

با توجه به آنچه قبلا بحث شد، اگر معنی تحت اللفظی این فرمول را مبنا قرار بدیم، برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت به معنای سپردن حق تصمیم گیری یکجانبه برای تشکیل یک دولت مستقل به هر مجموعه ای از مردم است که خود، یا جریانی به نیابت آن، داعیه هویت ملی مستقل داشته باشد. این را بسختی میتوان یک اصل آزادیخواهانه کمونیستی نامید.

واقعیت این است که "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" برای کمونیستها به چیزی جز آنکه از کلماتش مستفاد میشود اشاره میکند و ما بعنوان کمونیست دقیقا تنها در این معنی غایب و غیابی این شعار است که واقعا دینفعیم. برسمیت شناختن حق دسته بندی های ملی و قومی به اینکه هر یک کشور خویش را تشکیل دهد، از نظر من یک اصل پرنسپیی کمونیستها نیست، حتی اگر تعبیر مینیمالیستی و بنظر من صحیح لنین از تکالیف ناشی از این برسمیت شناسی را بپذیریم. اما نه برای لنین و نه برای ما صورت ظاهر این فرمولبندی و تعهدات حقوقی ناشی از آن اصل مساله نیست. شعار حق ملل در تعیین سرنوشت، فرمولی برای مقابله کمونیستها با یک واقعیت تلخ تاریخی و تضمین کم مشقت ترین راه پشت سر گذاشتن آن در مسیر مبارزه برای رهایی و آزادی انسان است. این واقعیت تلخ، ستم ملی است که از قضا فرمول حق تعیین سرنوشت حتی اشاره ای به آن ندارد. نقش این فرمول برای لنین و بلشویسم و برای ما تسهیل مبارزه برای وحدت طبقاتی علیرغم تفرقه افکنی ملی، مبارزه علیه ستم و تبعیضات ملی، و جلوگیری از نشر سموم

وی محسوب می‌شود (فعلا از این می‌گذرم که تبدیل جنسیت و تفاوت جنسی به یک رکن هویت و خودشناسی اجتماعی فرد هم یک محصول تاریخی قابل نقد جامعه طبقاتی تاکنونی است).

اشاره من اینجا حتی به آن گرایش‌های متعددی در تاریخ کمونیسم نیست که انواع خاصی از ناسیونالیسم و عرق ملی و وطنپرستی را تقدیس کردند و بر تارک کمونیسم خود نشاندهند. کمونیسم روسی و چینی و جهان سومی، کمونیسم ضد انحصاری و ضد امپریالیستی و ضد یانکی و کمونیسم سوسیال دموکراتیک - سندیکایی و چپ نویی غربی که بر ویرانه های انقلاب اکتبر رویندند، همه بیش از آنکه رنگی از انترناسیونالیسم در خود داشته باشند، مشتقات ناسیونالیسم و ناسیونال فرمیسم بودند.

در ایران، کل چپ سنتی، از حزب توده پرریوز، تا فدایی و راه کارگر و خط ۳ دیروز و چپ های تازه دموکرات "پسا - جنگ سردی"، همه در یک بستر قوی ناسیونالیستی و میهن پرستانه شکل گرفته اند که نه فقط پذیرش مقوله ملت بعنوان یک واقعیت ابژکتیو بیرونی، بلکه تقدس و تقدیس آن، و بنا کردن کل کائنات سیاسی خویش حول آن، وجه مشخصه اصلی اش است. ملت، برای این جریان‌ها، یک ظرف عمومی است که مردم یک کشور قبل از هر تقسیم بندی دیگری بعنوان طبقات و غیره در آن جا میگیرند. کارگر و بورژوا و زن و مرد و سیاه و سفید، فقیر و غنی و پیر و جوان، به زعم اینها تقسیمات درونی یک "ملت" و جزو متعلقات آن هستند. عبارت چندی آور "کارگران میهن ما" که زینت بخش تقریبا تمام مطالب "کارگری" گروه‌های این سنت سیاسی است، یا اصرار ناسیونالیستی برای اطلاق "کارگر تبعیدی ایرانی" به کارگر متولد تهرانی که در مرسدس بنز در خود آلمان ۸ سال سابقه کار دارد، همه حاکی از این تقدم تحلیلی و عاطفی مقوله ملت بر سایر تقسیمات واقعی و یا فرضی توده مردم است.

جالب اینجاست که برای اغلب اینها پله تحلیلی بعدی، پس از ملت، هنوز طبقه نیست. بلکه "خلقها" هستند. خلق در این نگرش، ملتی است بی دولت، بی قدرت و معمولا تحت ستم، در متن یک ملت دیگر. برای چپ ایران، مقوله "خلق ها" لاجرم با یک احساس ترحم و رافت و اغماض خاصی هم همراه میشود. فرهنگ و سنتهای خلقها، راه و رسمی که خیلی از خود خلق مربوطه میخواهند هر طور هست از آن فرار کنند، به بخشی از فرهنگ انقلابی چپ سراسری تبدیل میشود. اگر کشوری به حکم پروسه تاریخی "کثیر الملله" و چندخلقی از آب درآمده باشد، آنوقت کارگران ساکن آن کشور برای رسیدن به حداقلی از آگاهی طبقاتی باید از روی دو هویت ملی بپرند. مقولاتی نظیر "کارگران کرد"، "کارگران بلوچ"، "کارگران آذری" نمونه های دیگری از مقولات ناسیونالیستی رایج در ادبیات چپ سنتی در ایران است.

بهرحال همانطور که اشاره کردم اینها مرکز توجه ما در این بحث نیستند. مشکل این جریان‌ها تحلیلی - تنوریک نیست، معرفتی یا نظری نیست، بلکه ناسیونالیسم و ملت پرستی اثباتی آنهاست.

درست است که بدست دادن یک تعریف جامع و مانع از مقوله ملت بر مبنای یک سلسله مشخصات مادی و قابل مشاهده (نظیر زبان مشترک، سرزمین مشترک، خلق و خوی مشابه و غیره) که بر مبنای آن ملت اصیل در جهان از ملل قلابی تمیز داده شوند، هرکه ملت هست در آن بگنجد و آنکه نیست ننگند، تا امروز برای علما و سیاسیون مقدور نشده است. استالین، حتی به ادعان مخالفان سیاسی و مکتبی اش، از زمره کسانی است که لیست نسبتا جامعی از مشخصات تمیز دهنده ملل را گردآوری کرده است. اما، همانطور که پائین تر خواهیم دید، لیست های مشخصات ملل حتی در روایت جامع و استالینی و مکانیکی آن، همین ملل واقعا موجود جهان را به درستی دسته بندی نمیکنند و در اکثر آنها استثنائات بر قاعده غلبه دارد.

اما بنظر من اشکال بر سر سختی تعریف ملت نیست. در مورد دو جزء دیگر فرمول "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" شاید بتوان با تعریف درست و یا بهرحال با توافق بر سر یک تعریف خاص، گره از کار باز کرد. برای مثال میتوان توافق کرد که "تعیین سرنوشت" در فرمولبندی ما به معنی تشکیل دولت مستقل است و "برسمیت شناسی" این حق همان معنی سلبی و حداقلی را دارد که مورد نظر لنین بود. در مورد مقوله ملت، اما، اصل مساله بنظر من ایدا اینجا نیست، بلکه یک قدم قبل تر است. مشکل اینجاست که نمیتوان تعریف و لیست مشخصاتی از "ملت" بدست داد (همانطور که نمیتوان در مورد "خدا" یا "سیمرغ" چنین کرد) بدون اینکه بدوا نفس وجود آن اثبات شده یا فرض گرفته شده باشد. چیزی را میتوان بر مبنای مشخصات آن تعریف کرد که خود مقدم بر تعریف ما و مستقل از تعریف ما وجود داشته باشد. اگر این پدیده یا شیئی، مستقل از تعریف ما غائب و ناموجود باشد، آنوقت اقدام ما به تعریف مشخصات و خصوصیات آن، در واقع تلاش برای خلق آن است. تعریف مشخصات خدا یک تلاش علمی نیست، بلکه یک اقدام مذهبی، و لذا سیاسی، برای خلق یک خالق قادر در اذهان و زندگی مردم است. ذکر مشخصات هیولاها و موجودات اساطیری تلاشی برای ایجاد تصویر آنها در تخیل شنونده و از این طریق تاثیرگذاری بر زندگی و عمل آنهاست. تعریف ملت و مشخصات ملی هم، یک تلاش علمی برای بازشناسی و توصیف ابژکتیو یک موجودیت بیرونی و قابل مشاهده نیست، بلکه دخالتی فعال و سوژکتیو در پروسه شکل گیری ملت و ملت‌هاست. این اقدامی سیاسی است. تلاش های علمی و دانشگاهی در تعریف مشخصات ملی، جزء و لحظه ای، در یک حرکت وسیع تر سیاسی برای خلق و یا ابقاء و بازتولید ملل اند. تفاوت اینجاست که اگر دین نهایتا قادر نمیشود خدایی خارج از اذهان و باورهای مردم خلق کند، ملت سازی، یعنی "تعریف" کردن "ملت" به معنای سیاسی و پراتیکی کلمه، در موارد زیاد واقعا به ایجاد دسته بندی های مادی ملی میان مردم منجر میشود.

تلقی حاکم بر اذهان عمومی، بر تفکر دانشگاهی، بر چپ موسوم به کمونیست و حتی بر بخش اعظم جنبش کمونیستی کارگری تاکنونی، این وارونگی را در خود مستتر دارد. حتی در درون چپ و جنبش کمونیستی تاکنونی، تعلق و هویت ملی فرد، نظیر جنسیت او، یک خصوصیت عینی و داده شده و غیر قابل تردید

ملت چیست؟ به روایت استالین ملت به مردمی اطلاق میشود که "در یک روند تکامل تاریخی و به شیوه ای با ثبات، زبان مشترک، سرزمین مشترک، حیات اقتصادی مشترک، و سیما و قالب روانی مشترکی یافته اند که در یک فرهنگ مشترک بازتاب مییابد". استالین البته یادآور میشود که ملت بعنوان یک محصول تاریخ، ابدی و ازلی نیست، دستخوش تغییر میشود و آغاز و پایانی دارد. هیچیک از این مشخصات، از نظر استالین، به تنهایی برای ملت نامیدن این یا آن مجموعه مردم کافی نیست. اما غیبت هر یک به تنهایی برای سلب عنوان ملت از آنها کافی است. با این مانور تحلیلی، استالین میکوشد، به طرز ناموفقی، گریبان خود را از این مشکل خلاص کند که بر مبنای هر یک از تک مولفه ها، ترکیب ملی جهان و لیست ملل واقعی، چه آنوقت و چه امروز، چیز دیگری غیر از ترکیب کنکرت و آمپریکی که عملاً دارد از آب در میاید. استالین خود مثالهایی را که تک مولفه های او را رد میکنند میشناسد و بعضاً ذکر میکند. اما مشروط کردن صلاحیت ملی به برخورداری از جمیع این خواص نه فقط نقص هر تک مولفه را جبران نمیکند، بلکه ناخوانایی تعریف ملت با واقعیت کنکرت را به مراتب چشمگیر تر میکند.

فاکتور زبان، ملت بودن مردم کشورهای "با ثبات و تاریخی شکل گرفته" چند زبانی مانند سوئیس، بلژیک، ایالات متحده امروز، کانادا، فرانسه، اسپانیا، بریتانیا، و بخش زیادی از کشورهای قاره های آفریقا و آسیا را زیر سوال میبرد. جالب توجه است که برای مثال در مقطع وحدت ایتالیا و پیدایش ملت واحد ایتالیا، تنها دو و نیم درصد مردم به این زبانی که امروز ایتالیایی نامیده میشود تکلم میکردند. از طرف دیگر نه فقط ملت‌های چند زبانی، بلکه زبان‌های چند ملتی در دنیا فراوان است. یک نگاه ساده به نقشه جهان نشان میدهد که دامنه کاربرد زبان‌های انگلیسی و فرانسه و اسپانیایی بعنوان زبان اول و زبان "خانگی" مردم چقدر وسیع و جهانی است.

این ملاحظات تازه با این فرض است که خود مقوله زبان با دقت ریاضی قابل تعریف باشد، که در واقعیت امر چنین نیست. برای مثال میتوان پرسید آیا صربها و کرواتها به دو زبان مختلف سخن میگویند؟ و باز، مدافعان تشکیل کردستان واحد بعنوان اثبات ملت بودن کردها از جمله به وجود یک زبان مشترک استناد میکنند، حال آنکه بعضی تحلیلگران غربی عدم تشکیل تاکنونی کشور کردستان را از قضا به فقدان یک زبان کردی مشترک ربط میدهند. یک ناسیونالیست آلمانی دو آتشه که تعلق قومی و اشتراک در زبان را ملاک هویت ملی خویش قرار میدهد، باید طاقت داشته باشد که یهودیان اشکنازی را که به زبان یدیش تکلم میکنند (که شاخه ای از آلمانی قدیم است) بعنوان آلمانی های اصیل برسمیت بشناسد.

فاکتور زبان کمک زیادی نه به تعبیر استالین و نه به درک مسأله ملت نمیکند.

مقوله سرزمین، به همین درجه پیچیده است. نه فقط اقوام و ملیتهای مختلف در سرزمینهای مشترکی زیسته اند و به

اشکال اینست که در سنت کمونیسم انترناسیونالیستی نیز تلقی رایج از مقوله ملت و ناسیونالیسم به اندازه کافی انتقادی نیست و بخصوص رابطه ملت و ناسیونالیسم سررشته تصویر میشود. در این نگرش، ملت پدیده ای است داده شده و مفروض و قابل مشاهده، و ناسیونالیسم محصول عقیدتی و سیاسی انحرافی و فاسد یک ملت است. ناسیونالیسم خودآگاهی معوجی است که طبقات بالادست میکوشند بر آحاد یک ملت حاکم کنند. صورت مسأله برای بخش اعظم کمونیسم انترناسیونالیستی، مبارزه با ناسیونالیسم و جلوگیری از گسترش نفوذ آن در درون یک ملت بوده است. خود ملت، بعنوان یک مقوله، بعنوان یک پدیده، سر جای خود باقی است و مورد سوال یا نقد نیست. ملت موجودیتی فاقد بار سیاسی و طبقاتی خاص تلقی میشود. مجموعه ای از انسانها که اشتراکشان در خصوصیات معینی، یک ملت شان میکند. مجموعه ای از انسانها که به همین عنوان بعنوان یک ملت، میتواند بازیگر مستقل و قائم به ذاتی در تاریخ جامعه بشری باشد. میتواند صاحب حق، صاحب دولت، صاحب استقلال و صاحب سرنوشت ویژه ای برای خویش باشد.

در واقع رابطه بر عکس است. این ملت است که محصول و مخلوق تاریخی ناسیونالیسم است. ناسیونالیسم بر ملت مقدم است. اگر این تعبیر را قبول کنیم، آنگاه فوراً روشن میشود که مبارزه کمونیسم با ناسیونالیسم، نهایتاً مبارزه ای بر سر کشیدن ملتها به این یا آن خودآگاهی و عمل سیاسی و اجتماعی نیست، بلکه بر سر نفس تعلق و یا عدم تعلق ملی انسانهاست. بر سر رد و قبول هویت ملی است. پیروزی بر ناسیونالیسم، بدون تحقق بخشیدن به یک گذار از مقوله ملت و هویت ملی، ممکن نیست. و باز روشن میشود که چگونه فرمول برنامه ای "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" با شخصیت و شینیت بخشیدن به مقوله ملت، بعنوان موجودیتی که از پیش دارای حقوق خاص خویش است، عملاً یک موضع تاکتیکی برای عقب راندن و خنثی کردن ناسیونالیسم را به یک برسمیت شناسی استراتژیکی هویت ملی بدل میکند و به این ترتیب به امر واقعی خود لطمه میزند.

این تمهایی است باید بیشتر در آن دقیق شد. به این منظور باید چند قدم عقب برگردیم از بازبینی مشخصات و مولفه های تعریف کننده یک ملت شروع کنیم.

"لیست استالین"

استالین تنها کسی نیست که تعریفی از ملت و لیستی از مشخصات آن بدست داده است. اما شروع کردن از استالین از این نظر مفید است که اولاً اساس فرمولبندی او تبیینی است که چپ با آن آشناست و خواهی نخواهی تحت تاثیر آن است و ثانیاً، لیست استالین یک لیست التقاطی کمابیش جامع از عمده مشخصاتی است که پیشینیان او برای ملتها بر شمرده اند. استالین از این درجه التقاط برخوردار بوده است که بتواند فاکتورهایی را که بعضاً حتی با هم تناقض دارند زیر چتر یک فرمول و یک نظریه واحد در مورد مقوله ملت گردآوری کند.

"البته مشخصات روانی یا عبارتی " کارآکتر ملی" برای ناظر خارجی قابل تعریف نیست. اما تا آنجا که خود را در یک فرهنگ مشترک خاص آن ملت به ظهور میرساند، مقوله ای قابل تعریف است و انکار بردار نیست."

این مقوله درجه ای برای ورود اختیاری ترین دسته بندی هاست. نژاد، قومیت، مذهب، مجدداً از این درجه وارد بحث میشوند، چرا که هر یک آشکارا عوامل مشروط کننده ذهنیت و روانشناسی افراد هستند. قائل بودن به یک "فرهنگ ملی" فراطبقاتی که ذهنیت و موقعیت روانی انسانهای متعلق به یک ملت را کلاً از سایرین متمایز میکند بشدت غیر مارکسیستی، غیر واقعی و خیالی است. استالین مشخصاً از اختلاف کارآکتر ملی آمریکایی ها و انگلیسیها، علیرغم زبان مشترکشان، سخن میگوید. دنیای ذهنی کارگر آمریکایی، به زعم استالین شباهت بیشتری با ارباب صنایع این کشور دارد تا با کارگران ایرلندی و انگلیسی.

قائل بودن به نوعی معنویات مشترک در میان آحاد یک ملت، فرمولاسیون های دیگری هم داشته است. "تاریخ مشترک"، "خودآگاهی ملی"، "هویت ملی"، مقولاتی است که کمابیش به همان روانشناسی مشترک استالین اشاره میکند. در تمام این فرمولها، آنچه عیان است، خصلت فوق العاده پرولماتیک خود این مقولات و مولفه هاست. بقول ارنست رنان عوضی گرفتن تاریخ خویش (و یا باید گفت تاریخ بافتن برای خویش) خود جزو مشخصات ملت بودن است. توضیح دادن ملت بر مبنای معنویات مشترک، تاریخ مشترک، حافظه تاریخی و کارآکتر ملی مشترک توضیح دادن اساطیر با اساطیر است. عینت و قابل ارجاع بودن مفاهیمی چون تاریخ، فرهنگ، روانشناسی و امثالهم خود باید بدواً اثبات شود.

ملت و تاریخ

مشکل اساسی تر تعبیر استالین و تعبیر نوع استالین از مقوله ملت، خصلت غیر تاریخی و جامد آنهاست. استالین البته ملت را یک مقوله "تاریخاً شکل گرفته" مینامد. جمود این فرمول، علیرغم اشاره به نقش تاریخ در شکل دادن به مقوله ملت، در تعبیر "تکاملی" و شبه بیولوژیکی است که از ملت و نحوه پیدایش تاریخی آن بدست داده میشود. ملت بعنوان یک موجود مرکب دیده میشود (با زبان مشترک، سرزمین مشترک و ...) که تاریخ گام به گام اجزاء آن را بدست میدهد و مقدمات خلق آن را فراهم میکند. وقتی این آفرینش صورت گرفت، وقتی تاریخ محصول نهایی خود را بصورت یک ملت ساخت و سنز کرد، ملت دیگر بیرون تاریخ، نظیر یک عمارت، یا یک جانور تاریخاً شکل گرفته، حیات و موجودیت مستقل و قائم به ذات خود را پیدا میکند. ملتها تاریخاً خلق میشوند و "خلق شده" میمانند. به نحوی که ناظر خارجی میتواند براندازشان کند و مشخصاتشان را بشمارد. درست همانطور که میتوان یک اردک را، بعنوان یک محصول تاریخ طبیعی، بر مبنای مشخصاتش توصیف کرد.

ملتی که به این نحو خلق میشود و مشخصاتش را از تاریخ

نوبت بر آن حکم رانده اند و یکدیگر را به اینسوی و آنسوی کوچانده اند، بلکه با رشد جمعیت دنیا و با گسترش تحرک و تردد و مهاجرت انسانها در پهنه جهان، هر تعریف ملی مبتنی بر اشتراک در سرزمین باید هر ساله مورد تجدید نظر قرار بگیرد. طول و عرض کره زمین ثابت است. انسانها اما، آنهم با شتاب های مختلفی در میان اقوام و ادیان گوناگون، دانما بر تعدادشان افزوده شده و میشود. در اکثریت کشمکشهای ملی امروز، جدال بر سر سرزمین و دعاوی ارضی، یک موضوع اصلی مورد مشاجره است. فلسطین یک نمونه برجسته است، اما ابداً منحصر بفرد نیست. سرزمین مورد نظر ناسیونالیسم کرد، بعضاً همان خطه مورد علاقه ناسیونالیسم ارمنی است. تلاشی یوگسلاوی و کشمکشی که بر سر ملیت هر متر مربع در بوسنی هرزگوین در جریان است، نمونه های زنده و حی حاضر بیشتری بدست داده است. ملاک سرزمین بخصوص با نمونه یهودیان در دوران استالین، که فاقد سرزمین واحدی به نام خویش بودند، مقابل قرار داده میشود. با ملاک استالین، یهودیان بنا بر فقدان سرزمین مشترک، یک ملت نبودند. برای نظریه پردازان دیگری مثال "ملت یهود" متقابلاً رديه ای بر ملاک سرزمین (و البته همچنین زبان) در تعریف ملت است.

تعبیر استالین از ملاک زندگی اقتصادی مشترک و پیوند اقتصادی درونی بسیار مبهم و بخصوص بشدت غیر مارکسیستی است. از یکسو در بحث جنبشهای ملی، عروج ملت را محصول عصر سرمایه داری اعلام میکند و از سوی دیگر ملاک پیوند اقتصادی را به دوران پیش از پیدایش سرمایه داری تسری میدهد و با این ملاکها در دنیای قبل از سرمایه داری نیز دست به کار رد و قبول اعتبار نامه های ملی مردم مختلف میشود. برای مثال در رد ملت بودن گرجی ها (علیرغم زبان و سرزمین مشترک) به فقدان یک همبستگی و چسبندگی اقتصادی در میان مردم گرجستان در دوره سرواژ استناد میکند. اگر مقوله بازار داخلی در دوران سرمایه داری را بتوان بعنوان مبنایی برای زندگی اقتصادی مشترک و منفک از دیگران تعریف کرد (که خود جای بحث دارد) "زندگی اقتصادی مشترک" و "پیوند اقتصادی درونی" در دوران سرواژ یا در نظامی فاقد یک سیکل مبادله کالایی گسترده میان جمعیت، دیگر ابداً قابل درک نیست.

تا آنجا که به سرمایه داری مربوط میشود، اقتصاد مشترک، و بازار داخلی، جدا از مقوله دولت واحد قابل بحث نیست. اگر چنین دولتی وجود داشته باشد، اگر مردمانی واقعا به تشکیل دولت "خویش" در یک رابطه اقتصادی کاپیتالیستی نائل شده باشند، آنوقت به همین اعتبار، ملت بودنشان فی الحال مسجل شده است و ارجاع به ملاک دیگری اصولاً ضرورت نمی یابد. ملاک اقتصاد مشترک به این اعتبار یک ملاک زائد و از نظر تنوریک گمراه کننده است که عملاً کل موضوع تعریف ملت را دور میزند.

و بالاخره فاکتور آخر استالین، مقوله کارآکتر و مشخصات روانی مشترک (فرهنگ مشترک) است. این شاید دلبخواهی ترین و غیر علمی ترین بخش تعریف است که از اساس کل مساله تعریف ابژکتیو ملت را لوٹ میکند. استالین مینویسد:

های مختلف و بخشهای مختلف جوامع گوناگون هستند که در پروسه تاریخی واقعی با پراتیک خود ملتهای موجود را شکل داده اند و حراست میکنند. این پروسه و این پراتیک هیچ جا تمام نشده و نمیشود. این پراتیک دائما ادامه دارد، ملتهای قدیم را باز تولید میکند، برای پیدایش ملتهای جدید تلاش میکند، تعبیر مختلف از ملاکهای اصالت و برتری و حقوق ملی را مقابل هم قرار میدهد و در ذهن توده مردم میکارد.

ملاکهای استالین پرچم ناسیونالیسمهای مختلف و کشمکشهای اجتماعی و سیاسی گوناگون بوده اند و هستند. انقلاب فرانسه، برای مثال، در تعریف انسان فرانسوی، "عضو ملت فرانسه"، ابتدا ملاک قومیت، کارآکتر ملی و حتی فرانسوی زبان بودن را مبنا قرار نداد. پذیرش وظایف و حقوق شهروندی فرانسه، تنها ملاک بود. تکلم به زبان فرانسه، یعنی زبان رسمی کشور، قاعده ای بود که هر فرانسوی و عضو ملت فرانسه مستقل از زبان مادری اش میبایست بعدا رعایت کند. مرتبط کردن ملیت به زبان و قومیت و بعدا اصل و نسب، در مقابل ملت سازی از نوع انقلاب فرانسه قرار میگیرد. تعریف ملت آلمان بر حسب سرزمین، و یا بر حسب زبان، شاخه های مختلفی در ناسیونالیسم آلمانی را تعریف میکند و مجموعه های مختلفی را بعنوان ملت آلمان به رسمیت میشناسد. تاکید بر مولفه اقتصادی در تعریف یک ملت نیز اساسا پرچم جنبش ناسیونال - لیبرالی ای بوده است که با کمترین ملاحظه قومی و زبانی و نژادی، ملی را به رسمیت شناخته است که قادر باشند مبنایی برای یک اقتصاد ملی بورژوازی قرار بگیرند و محملی برای استقرار دولت واحد و توسعه سرمایه داری باشند. در این مکتب که از نیمه قرن ۱۹ تا نیمه قرن بیستم عملا دینفوذترین جریان ناسیونالیستی بود، همزبانی، اشتراک در قومیت و تاریخ و هویت ملی نقش چندان بازی نمیکند. هدف، اتفاقا، ادغام مردم از اقوام و نژادها و زبانهای مختلف در مجموعه های به اندازه کافی بزرگ ملی و کشوری بود که بتواند بعنوان ظرف سیاسی و اداری برای توسعه سرمایه داری و انباشت سرمایه عمل کند. برخلاف ناسیونالیسم قومی، یعنی ناسیونالیسمی که از جمله بر اشتراک زبان پافشاری میکند، ناسیونالیسم لیبرالی متحد کننده و ادغام کننده اقوام مختلف بوده است.

به همین ترتیب میتوان به شعارها و عملکرد های شاخه های دیگر ناسیونالیسم دقت کرد. ناسیونالیسم در اروپای غربی با ناسیونالیسم در اروپای جنوبی و شرقی معضلات و عملکرد و مسیر یکسانی نداشته است. ناسیونالیسم ضد استعماری کشورهای عقب مانده و مستعمرات سابق که در نیمه دوم قرن حاضر با هدف بازسازی و مدرنیزه کردن کشور خویش به میدان آمد، ناسیونالیسم خرده بورژوازی و ضد امپریالیستی واپسگرا و سنتگرایی که بویژه در دو دهه اخیر در برخی کشورهای اسلام زده عروج کرد، هر یک امر خاصی را دنبال میکنند و ملاک خاصی در تعریف هویت "ملت خویش" بدست میدهند. چیدن این ملاکها از متن جنبش و حرکت تاریخی مدافع آنها و لیست کردن و از آن بدتر ترکیب آنها بعنوان مشخصات تاریخی تکامل یافته و ثبات یافته ملت ها، پشت کردن به هر مفهوم جدی ای از تاریخ و تحلیل تاریخی جامعه است.

دریافت میکند، دیگر ظاهرا از پروسه تاریخی بی نیاز میشود و از گردونه "تکامل" بیرون می افتد. چنین درکی عمیقا مکانیکی و بخصوص از ریشه غیر مارکسیستی است. ملت به هر شکل که تاریخا پیدا شده باشد، باید در زندگی معاصر جوامع مدام از نو بازتولید شود. باید ابقاء شود. آن چه مکانیسمی است که حس ملی و تلقی مشترک از تاریخ خویش، زبان مشترک، سرزمین مشترک، اقتصاد مشترک و شاخص دیگر ملت بودن را محفوظ میدارد و بازسازی میکند؟ در تعبیر مکانیکی ملت این پروسه مورد اشاره نیست. برای مارکسیسم، برای مثال، طبقه یک مقوله محوری در تبیین جامعه است. طبقات کارگر و بورژوا هم محصول تاریخ هستند. اما در هیچ مقطعی کار تاریخ با آنها تمام نمیشود. تمام داستان جامعه سرمایه داری داستان بازتولید و بازآفرینی کارگر و سرمایه دار بعنوان کارگر و سرمایه دار در متن مناسبات اجتماعی و سیر هر روزه تاریخ است. ملت نیز به طریق اولی چنین است. شرایط ملت بودن و ملت نامیده شدن توده های مختلف مردم هر روز در متن تاریخ معاصر، و نه گذشته، باز تولید میشود. پروسه "تعریف یک ملت" یک پروسه علمی نیست، یک اتفاق مادی است که در قلمرو اقتصاد و سیاست و ایدئولوژی هر روز از نو رخ میدهد. دقیقا به همین دلیل است که ملت آغاز و پایانی دارد.

در هیچ جای این بحث ما منکر این واقعیت نشده ایم که مردم مشخصات نژادی، زبانی و قومی قابل تعریفی دارند، در سرزمین های مختلفی زندگی میکنند، فعل و انفعالات اقتصادی و اجتماعی و معنوی میان انسانها در جهان آنها را بصورت تجمع ها و تمرکزهای محلی و منطقه ای، که در هر یک زبان و رسوم خاصی رواج بیشتری دارد، گرد هم آورده است. آنچه مورد نقد است مقوله ملت است. اگر از ما پرسند آیا هر نژاد، یا هر قوم یا متکلمین به هر زبان خاص یا ساکنین هر سرزمین معین "حق" دارند کشور خود را تشکیل دهند، بیشک پاسخ ما منفی است. این مقولات منشاء و توجیهی برای تعریف یک مجموعه و موجودیت مجزای انسانی در تمایز با بقیه نیست. اهمیت مقوله ملت در اینست که این تفکیک را بوجود میآورد، مجاز میکند و مشروعیت میبخشد. تعلق ملی بنابراین اسم دیگری برای قومیت و نژاد و زبان مشترک نیست. عنوانی برای ترکیب همه این مشخصات در یک مجموعه واحد انسانی نیست. بلکه یک تعبیر مجازی و اختیاری، یک پرچم سیاسی، برای تبدیل این مشخصات، و در اغلب موارد فقط یکی از آنها، برای ایجاد تمایز سیاسی و کسب حقوق سیاسی و کشوری متفاوت از سایرین است.

نه فقط ملت، بلکه جدولبندی هایی از نوع تعاریف استالین هم محصول تاریخند. در نوشته استالین این واقعیت کاملا به فراموشی سپرده میشود که لیست او در واقع کلکسیون از مولفه ها و مشخصات ملی است که در مقاطع مختلف در تاریخ، توسط جریانهای اجتماعی مختلف و در اغلب موارد در تضاد و تقابل با هم طرح شده اند. آن جریانهای اجتماعی که تاریخا ملت را با زبان مشترک تعریف کردند و خواهان تشکیل ملتها از مردم همزبان شده اند خود را در مقابل مدافعان نظریه ملت بر حسب سرزمین و یا بخصوص ملت بعنوان یک موجودیت اقتصادی، یافته اند. اینها پرچم های ناسیونالیسم

ملت و پراتیک کمونیستی

اگر بپذیریم که ملت محصول پروسه تاریخی "ملت سازی" است، که این پروسه تاریخی یک روند پراتیکی است که در آن طبقات و نیروهای سیاسی طبقات بر مبنای آرمانها، سیاستها و اهداف اجتماعی شان شرکت میکنند، که ملت و خصوصیات علی الظاهر ابژکتیو آن در واقع مادیت یافتن شعارها و به اهتزاز در آمدن پرچم های جنبشهای ملی گوناگون در طول تاریخ دویست سال اخیر است، آنوقت درک این مساله سخت نیست که در تاریخ پیدایش و سیر تکوین ملتها، کارگر و کمونیسم ناظر خارجی نیست. داوری نیست که وظیفه اعاده حقوق ملل را بر عهده خویش می یابد. ملت، ملت سازی و حفظ و ابقاء هویت های ملی در جهان، یک پروسه است که ما را هم در بر میگیرد و از پراتیک ما هم تاثیر میپذیرد. تاریخ پیدایش ملل صرفا تاریخ ناسیونالیسم و ناسیونالیستها نیست، تاریخ انترناسیونالیسم هم هست. تاریخ مبارزه طبقاتی در جوانب مختلف آن است.

پذیرش این حکم، بحث موضع کمونیستی در قبال ملل و مبارزه ملی را از اساس در یک صفحه متفاوت قرار میدهد.

بخش سوم: انترناسیونالیسم و مساله ملی

در بخشهای قبل به این نکته تاکید کردیم که مقولات و فرمولبندی هایی که سنتا در برنامه های کمونیستی در قبال ملت و مساله ملی بکار رفته اند، نه فقط جوابگوی مساله نیستند، بلکه بطور جدی گمراه کننده و توهم آفرین اند. "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش" نه فقط یک اصل قابل تعمیم کمونیستی نیست، نه فقط لزوما آزادیخواهانه نیست، بلکه به معنی دقیق کلمه خرافی و غیر قابل فهم است. مقوله محوری در این فرمول، یعنی مقوله ملت، از اساس دلخواهی است، ایدئولوژیک و اساطیری است. شرط شفافیت موضع کمونیستی در قبال ملل و مساله ملی، در درجه اول اینست که خود را از این فرمول خلاص کنیم.

در سطح نظری مشکل اساسی این فرمول اینست که اولاً، ملت را بعنوان یک مقوله معتبر و عینی مفروض میگیرد. هویت ملی را یک مشخصه ابژکتیو مردم فرض میکند. ثانیاً، مساله را بصورت ضرورت برسمیت شناسی یا اعاده حقوق علی الظاهر طبیعی و ذاتی این موجود (ملت) تبیین میکند. "حق ملل در تعیین سرنوشت" به این ترتیب به نادرست به سطح یک پرنسپ انسان و آزادیخواهانه غیر قابل انکار و جهانشمول ارتقاء پیدا میکند. تلقی اولیه هر کمونیستی که با این فرمول بار آمده باشد اینست که حق ملل در تعیین سرنوشت، یعنی تشکیل دولتهای مستقل توسط "ملل" مختلف، اصلی است معتبر نظیر برابری زن و مرد، آزادی بیان و تشکل و اعتصاب یا حق طلاق. این یک سوء تعبیر بنیادی است که گواه پیشروی عقیدتی مهمی برای ناسیونالیسم است. در سطح عملی، اشکال این فرمول اینست که اولاً، علیرغم همه جد و جهدها تاکنون تعریف قابل استفاده ای از ملت بدست داده نشده است تا بتوان صاحبان این "حق" را در دوره های مختلف جامعه معاصر بازشناخت

و ثانیاً، هیچیک از جریانات و مکاتب مدافع این فرمول، چه سوسیالیست و چه ناسیونالیست، تاکنون حاضر نشده است این بحث را تا نتیجه عملی منطقی اش امتداد بدهد و از دولت دار شدن همه ملل، با همان تعریفی که خود از ملت بدست میدهد، دفاع کند. ادبیات مدافعان فرمول حق ملل در تعیین سرنوشت مشحون از تبصره ها و ملاحظاتی است که به بهانه های مختلف "ملل" متعدد را از دایره شمول این "حق" بیرون میگذارد.

برنامه کمونیستی در قبال مساله ملی باید از اسارت این تبیین ناسیونالیستی رها بشود و مستقیم و بدون گیج زدن و ابهام تراشی سراغ معضل، آنطور که واقعا هست، برود. برنامه کمونیستی قبل از هر چیز باید صورت مساله را درست طرح کند. باید روشن باشد که چرا به مقوله ملت و ملی گرایی و مساله ملی میپردازد و به چه چیز میخواهد پاسخ بدهد. برنامه باید در تبیین خود به مقولات و مفاهیمی متکی باشد که واقعی و قابل تعریف باشند، مابزاء قابل تشخیصی در جهان مادی داشته باشند. برنامه باید روشن کند که استنتاجاتش در قبال مساله مورد بحث تا چه حد اصولی و جهان شمول و تا چه حد سیاسی و مشروط به زمان و مکان و شرایط معین است.

از اصول تا استراتژی

بخش اعظم بحث ملت و مساله ملی در ادبیات کمونیستی مخلوط در هم جوشی از اصول عقیدتی از یکسو و ملاحظات تاکتیکی و استراتژیکی از سوی دیگر است. اینها در آثار مختلف لزوما با دقت از هم تفکیک نشده اند. اما این تفکیک حیاتی است. باید روشن کرد که از میان احکام مختلف مارکسیستی در قبال ملت و ناسیونالیسم و مساله ملی و حق جدایی و غیره، احکامی که گاه بروشنی در تناقض صوری با یکدیگر قرار دارند، کدام مبین اصول غیر قابل نقض کمونیستی و پرولتری و کدام انعکاسی از مصالح تاکتیکی و مبارزاتی دوره ای جنبش است؟

برای مارکسیسم و کمونیسم کارگری در برخورد با کل پروبلماتیک ملت و مساله ملی، چند اصل عقیدتی بنیادی وجود دارد که جهانشمول و غیر قابل نقض است و از زمان و مکان و دوره تاریخی و مرحله تکاملی جامعه و جنبش طبقاتی کاملاً مستقل است. اینها عبارتند از:

۱- کارگران میهن ندارند. ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم کارگری در تضادی آشکار و مطلق با هم قرار دارند، غیر قابل تلفیق و سازش با یکدیگرند. ناسیونالیسم یک ایدئولوژی بورژوایی است که مانع خودآگاهی طبقاتی و انترناسیونالیستی طبقه کارگر است.

۲- کمونیسم برای از میان بردن مرزهای ملی و لغو هویتهای ملی تلاش میکند. جامعه کمونیستی جامعه ای فاقد تفکیک ملی و کشوری انسانهاست.

۳- ستم ملی، تبعیض بر مبنای انتساب انسانها به ملیتهای مختلف، یکی از جلوه ها و اشکال مهم نابرابری انسانها

در جامعه طبقاتی است و باید برچیده شود. محور ستم ملی و تضمین برابری همه انسانها مستقل از تعلقات ملی یک هدف مستقیم جنبش کمونیستی طبقه کارگر است.

بدیهی است که همه این اصول باید موقداً در برنامه کمونیستی قید شوند. اینها اساس موضع کمونیسم در قبال ملت و ملی‌گرایی و ستم ملی را تشکیل می‌دهند.

در همان نظر اول روشن است که حکم حق جدایی، یا به اصطلاح حق ملل در تعیین سرنوشت، برای کمونیسم در ردیف این احکام بنیادی نیست. و نه فقط این، بلکه این اصول را نفی می‌کند. اینجا صحبت بر سر ایجاد یک مرزبندی ملی و یک تفکیک کشوری جدید است، مرزبندی و تفکیکی که کمونیسم و انترناسیونالیسم کارگری بعنوان یک اصل بنیادی خواهان امحاء همه جانبه آن است. با این وصف چرا کمونیستها از برسمیت شناسی حق جدایی و گاه حتی از مطلوبیت سیاسی آن در این یا آن شرایط خاص سخن می‌گویند؟ این موضع چگونه با آن اصول وفق داده می‌شود؟

پاسخ اینست که حق جدایی برای کمونیستها نه یک اصل نظری، بلکه یک ابزار در قلمرو سیاست است. برسمیت شناسی حق جدایی ملل، که شرایط و محدودیتهای آن را در دیدگاه مارکسیستی پائین تر بحث خواهیم کرد، از اصول ناشی نمی‌شود، بلکه حاصل اجبارهای قلمرو سیاست است، این یکی از اهرم‌های عملی برای پیشبرد استراتژی انقلاب کارگری در اوضاع و احوال مشخص سرمایه‌داری معاصر است.

تازه حتی در قلمرو عمل و مبارزه سیاسی نیز بلافاصله و بی مقدمه به مقوله حق تعیین سرنوشت نمی‌رسیم. یک اصل عملی و تاکتیکی مارکسیسم در جهانی که فی الحال به کشورها و ملتها تقسیم شده است، ترجیح دادن قالب‌های کشوری بزرگتر به کوچکتر و مخالفت با خرد شدن و تجزیه قالبهای کشوری بزرگ به آحاد کوچکتر، اعم از قومی و غیر قومی، است. بعبارت دیگر «حق جدایی» در خود قلمرو تاکتیک نیز با اصول عام تر و اساسی تری در تقابل قرار می‌گیرد. همه اینها به این معنی است که حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، یا به معنی دقیقتر حق جدایی ملل و تشکیل کشورهای مستقل، نه منتج از اصول مارکسیستی و به طریق اولی نه جزئی از این اصول، بلکه ماهیتاً استثنائی بر این اصول است، حاصل شرایط کنکرت سیاسی و اجتماعی ای است که کمونیستها را به عقب نشینی از اصول نظری و موازین سیاسی عام خود ناگزیر می‌کند. رد مساله حق تعیین سرنوشت بعنوان یک اصل کمونیستی از یکسو و قبول مشروط آن بعنوان یک اجبار تاکتیکی تحت شرایط معین، این بنظر من نقطه عزیمت یک موضع اصولی کمونیستی است. بحث جایگاه حق تعیین سرنوشت در نگرش و برنامه مارکسیستی بنابراین باید، برخلاف نگرش رایج که این را یک اصل اثباتی مارکسیسم قلمداد می‌کند، اتفاقاً روی این نکته متمرکز شود که شرایط و محدودیتهای و موقعیتهای استثنائی که دفاع از این حق و گاه حتی توصیه آن را ایجاب می‌کند، کدامند.

جدا از رگه‌هایی که بعدها در بین الملل دوم و بویژه در قبال جنگ اول، ناسیونالیسم را در بنیادهای سوسیالیسم خویش وارد کردند، و یا کمونیسم روسی پس از استالین که ملت‌ها و خفقاها را در کنار طبقات به پرسوناژهای معتبر و قائم به ذاتی در روند تاریخ ارتقاء داد، کل سنت مارکسیستی در قبال مساله ملی به مساله برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت نه بعنوان یک اصل نظری، بلکه یک روش سیاسی در استراتژی عملی جنبش سوسیالیستی نگاه می‌کند. علیرغم همه سایه روشن‌ها و حتی ناروشنی‌ها و ابهاماتی که در شیوه برخورد خود مارکس یا لنین میتوان سراغ کرد، این مساله در برخورد هیچیک قابل تردید نیست که تضاد آشستی ناپذیر ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم یک اصل عقیدتی است، حال آنکه برسمیت شناسی حق ملل در تعیین سرنوشت خویش خستی در استراتژی عملی جنبش است.

فرمول ما از نظر متد کاملاً در این سنت قرار دارد، اما کاریست عملی و دامنه شمولی محدودتر از آنی دارد که چه مارکس و چه لنین در دوران خود مد نظر داشتند. به این دلیل که اولاً، چهره ملی جهان و جایگاه ملت و ملت‌سازی در دوران مارکس با دوران لنین و هر یک با دوران ما به شدت متفاوت است. ثانیاً، موقعیت ناسیونالیسم و جایگاهش در پروسه تاریخی در هر دوره به شدت متفاوت است، ثالثاً، رابطه متقابل سوسیالیسم و ناسیونالیسم، تناسب قوای آنها و نوع تلاقی‌شان با هم در صحنه اجتماعی امروز به شدت متفاوت است و الزامات تاکتیکی امروز ما تفاوت‌های جدی‌ای با هر دو دوره قبل دارد و بالاخره رابعاً، بنظر من به لطف متاخر بودن مان، ما این امکان را داریم که مقولات و تبیینهایی را به بحث اضافه کنیم که به موضع کمونیستی دقت و ظرافت بیشتری می‌بخشد و شاید برخی ابهامات را رفع می‌کند. بطور مشخص روشی که ما دامنه این شمول این فرمول را تعریف می‌کنیم با روش مارکس و لنین هر دو تفاوت می‌کند.

زاویه تاریخی

مارکس در ابتدای عصر ناسیونالیسم زندگی میکرد. اما این، ناسیونالیسم امروز و یا ناسیونالیسم دوران لنین نبود. بستر اصلی ناسیونالیسم در این دوره نه فقط قومی نبود، بلکه ادغام اقوام متعدد در چهارچوبهای ملی واحد مضمون آن را تشکیل میداد. روند ملت‌سازی و کشور سازی دوران مارکس نه روند کشوردار شدن همه ملل یا اقوام، بلکه شکل‌گیری اقتصادهای ملی کاپیتالیستی قابل دوام در اروپا و در هم ریختن نظم کهنه بود. بعضاً اسنادی وجود دارد که در آنها مارکس و انگلس "اصل ملیت" و یا بعبارتی که بعدها رواج یافت، "حق تعیین سرنوشت"، را حق "همه ملل" دانسته‌اند. اما موضع برجسته تر و شاخص تر مارکس و انگلس تفکیک "ملت" از "ملیت" و ملل «تاریخی» از ملل «غیر تاریخی» است، یعنی مللی که به حکم شرایط عینی در پروسه عروج پی در پی جوامع صنعتی سرمایه‌داری شانس واقعی ایجاد کشور خویش را دارند. شمول موضع مارکس و انگلس در واقعیت امر بسیار محدودتر از "همه ملل" است. صحبت بر سر روند عینی شکل‌گیری و قوام گرفتن ساختارهای ملی - کشوری قابل دوام کاپیتالیستی در اروپاست و

اند. این مسائل بعضا به صحنه هایی از یک جدال وسیعتر میان غرب و شرق تبدیل شده بودند و به این اعتبار محتوایی غامض تر از موارد متعارف کشمکش ملی یافته اند.

سقوط بلوک شرق به معنای جدیدی یک روند ملت سازی را آغاز میکند، که حتی از نظر اقتصادی هم محتوایی تعیین کننده دارد. سرمایه داری بازار در بخش عظیمی از جهان صنعتی و نیمه صنعتی، در متن گسیختگی کلیه ساختارهای سیاسی نظام پیشین و نبود یک قالب ایدئولوژیکی پذیرفته شده برای حاکمیت، می رود جای مدل به بن بست رسیده سرمایه داری دولتی را بگیرد. نوعی از ناسیونالیسم، اساسا ناسیونالیسم قومی، بعنوان ماتریالی برای بنا کردن شالوده ایدئولوژیکی حکومت و کسب مشروعیت سیاسی برای دولتهای بورژوایی جدید در تکه پاره های امپراطوری مضمحل شده به جلوی صحنه رانده میشود. هر روز مساله ملی جدیدی ساخته میشود. بحث حق تعیین سرنوشت وسیعا به بالای دستور رانده میشود. جالب اینجاست همان روندی که مسائل ملی جدید را به میان میکشد، حل مسائل ملی قدیم را محتمل تر میکند.

این شرایط زمین تا آسمان با دوره های دیگر فرق دارد. کل مساله بر متن یک واپسگرایی عظیم اجتماعی، سیاسی و فرهنگی جریان دارد. ناسیونالیسم قومی در منحنی ترین و فاسدترین اشکال آن پرچمدار مساله ملی است. برخلاف دوران مارکس و لنین، ملت سازی امروز و هویت های ملی در حال حدادی شدن، ربطی به جلو رفتن مادی تاریخ در هیچ جهت مثبتی ندارند. نوک تیز این ناسیونالیسم مستقیما علیه کارگر و کمونیسم و حتی رفرم و لیبرالیسم است. تکرار ساده فرمول لنین در قبال استقلال مستعمرات و فرمول مارکس در قبال ملت سازی بورژوایی قرن نوزدهم جواب مسائل امروز نیست. کمونیست و کارگر امروز باید جواب مساله ملی امروز را، آنطور که هست، بدهد. در این تلاش بنظر من میتوان به تبیینی رسید که به دوره های گذشته نیز قابل تعمیم باشد و جوهر انقلابی و منسجم برخورد مارکس و لنین را نیز با شفافیت بیشتری نشان بدهد.

از ملت تا "مساله ملی"

نفس وجود ملت، یا فرض وجود یک ملت، مبنای هیچ حق حاکمیتی نیست. اینکه هر ملتی، با هر تعریفی، حق دارد کشور "خویش" را تشکیل بدهد، نه مبنای علمی دارد، نه حقوقی و نه تاریخی. مارکس و لنین نه فقط از نظر عملی چنین تصویری از مساله نداشتند، بلکه این را فرض می گرفتند که در جهان واقعی و در متن پیوندهای اقتصادی و سیاسی و فرهنگی میان اقوام و ملیتهای مختلف، "همه ملل"، در جستجوی ایجاد کشور خویش نخواهند بود و جهان هیچگاه به سبدهای پر از کشورهای ریز و درشت به تعداد ملل موجود، چه واقعی و چه مجازی، تبدیل نخواهد شد. و همین اطمینان خاطر عملی، بعضا در عدم سختگیری علمی آنها در تعیین دقیق تر ملاکها و دایره شمول "حق ملل"، یا در عدم ورود جدی تر آنها به نقد حقوقی مقوله ملت، سهم داشته است.

نه حق همه ترکیبهای ملی و قومی جهان به ایجاد کشور خویش. مارکس و انگلس تعلقات ملی - قومی را بعنوان مبنای تشکیل کشورهای مستقل صریحا رد میکنند. در موارد معدودی که مارکس مشخصا به حمایت از استقلال ملل کوچک تر و فرعی تر و «غیر تاریخی» نظیر ایرلند و لهستان برخاسته است، خاصیت سیاسی این موضعگیری برای پیشرفت جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر صریحا روشن بوده است. استقلال لهستان به ارتجاع تزاری ضربه میزند و استقلال ایرلند زمینداری بزرگ بریتانیا را در حلقه ضعیفش میکوبد و نیز یک عامل تاریخی نفاق بین طبقه کارگر در انگلستان و آمریکا را از میان میبرد.

دوران لنین دوران دیگری است. وقتی لنین از حق جدایی ملل سخن میگوید، اساسا ملتهای تحت ستم در امپراطوری تزاری و مستعمرات و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم جلوی چشمش میایند. توجه لنین به نقش مثبت مبارزات ضد استعماری ملل کوچک در مستعمرات در ضربه زدن به قدرت بورژوازی جهانی است. اینجا هم به معنایی دیگر با یک روند ابژکتیو ملت سازی بر متن یک نظم کهنه و ارتجاعی، در راستای تحول مناسبات اقتصادی و رشد سرمایه داری در مقیاس جهانی، روبرو هستیم. با نوعی ناسیونالیسم روبرویم که نه صرفا در برابر پرولتاریا و جنبش کارگری، بلکه همچنین در برابر استعمار، ارتجاع سیاسی و فنودالیسم معنی پیدا میکند. توجه لنین به توان سیاسی این جریان و نوع و نحوه تلاقی و تقابل آن با جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر است. مساله حق تعیین سرنوشت برای لنین در این چهارچوب سیاسی معنی پیدا میکند. لنین هم دامنه شمول این حق را محدود میکند. فرمول حق تعیین سرنوشت در روایت لنین از فرمول مارکس و انگلس عام تر است، اما از نظر عملی با تفکیکی که میان «حق جدایی» و «به صلاح بودن جدایی» قائل میشود، عملا حمایت جنبش کمونیستی از جدایی ملتها را به موارد معدودی محدود میکند. تشخیص مطلوبیت جدایی و یا توصیه و عدم توصیه به جدایی در فرمول بندی لنین کاملا به تحلیل شرایط مشخص موقوف میشود.

دوران ما دوران کاملا متفاوتی است. تا قبل از فروپاشی بلوک شرق هیچ روند فراگیر و یا تعیین کننده ملت سازی در سطح جهانی و یا در مقیاس منطقه ای در جریان نبود. موارد پراکنده ای که وجود داشت، حداکثر میتوانست آرایش ملی جهان معاصر را در جزئیات کم اهمیتی تعدیل کند. از این مهمتر، حرکت های ملی فاقد محتوای اقتصادی ویژه ای بودند. تحولات مورد نظر جنبشهای ملی اساسا سیاسی و فرهنگی بودند. منشاء این جنبشها نه تحولات اقتصاد سیاسی جهانی، نظیر دوران مارکس و لنین، بلکه اساسا ستم ملی و فرهنگی و یا تخاصمات ناسیونالیستی بر سر قدرت بوده است. اقتصاد سیاسی جهان و قطب بندی های اقتصادی و سیاسی آن از این کشمکشها کوچکترین تاثیری نمیپذیرد. آنچه اساسا در این دوره در قلمرو بحث حق تعیین سرنوشت وجود دارد، تعدادی مساله حل نشده ملی است، مانند مساله فلسطین، مساله کرد، مساله ایرلند و غیره که بدرجات مختلف مانع سیر متعارف اقتصاد کاپیتالیستی در منطقه خویش هستند و یا به عامل بی ثباتی و تنش سیاسی در مقیاس منطقه ای و جهانی تبدیل شده

در مورد ایران بطور مشخص، مساله کرد یک مساله ملی مفتوح و مطرح است. مساله لر یا مساله آذری یا هر هویت ملی دیگری که میتواند در این یا آن مقطع علم بشود، امروز در سطح مساله کرد در ایران یا منطقه مطرح نیست. ما فرمولی مبنی بر حق "ملل" در کشور "کثیر الملله" ایران در "تعیین سرنوشت خویش"، نداریم. شعار روشنی در قبال مساله کرد داریم: برسمیت شناسی حق جدایی مردم کردستان و تشکیل دولت مستقل.

با قرار دادن وجود مساله ملی بعنوان شاخص موضوعیت داشتن حق جدایی، دشواری ها و التقاطهای تنوریک مهمی رفع میشود. اولاً، بجای قلمرو سوپرکتیو و دلخواهی تعریف ملت و بعد تقسیم بندی آنها به ملت های بزرگ و کوچک، معتبر و غیر معتبر، تاریخی و غیر تاریخی، صلاحیتدار و بی صلاحیت، مساله ابژکتیو و قابل مشاهده وجود و عدم وجود «مساله ملی» مبنای تحلیل قرار میگیرد. ما دیگر موظف نیستیم تعریف های رنگارنگ ناسیونالیستها از ملت را بپذیریم، موظف نیستیم با قبول هویت های ملی در خلق و بقاء آنها شرکت کنیم، موظف نیستیم وارد بحث رد و قبول اعتبار نامه های ملی و یا حتی مقصریابی تاریخی برای تنشها و کشمکشهای ملی بشویم، موظف نیستیم ناسیونالیسم و ناسیونالیستها را به خوب و بد، مترقی و ارتجاعی و غیره تقسیم کنیم. ما موظفیم وجود ابژکتیو یک مساله ملی در جامعه که مردم بطور جدی حول آن قطبی شده اند و پاسخ آن را میطلبند به رسمیت بشناسیم. این خود دامنه شمول حق جدایی و مللی که میتوانند کاندید آن باشند را تعیین و محدود میکند و ما را از سرهم کردن معیار های سوپرکتیو، که بهرحال بر تعاریف و مقولات ناسیونالیستی بنا میشوند، بی نیاز میکند. دامنه شمول حق جدایی حداکثر به وسعت تعداد مسائل ملی واقعی در جامعه در هر مقطع است و نه به تعداد ملل بالفعل و بالقوه و یا موارد ستمگری ملی علیه ملیتهای اقلیت. ثانیاً، این تبیین به مساله برسمیت شناسی حق جدایی، همان بار منفی ای را میدهد که این جدایی ها در واقعیت برای طبقه کارگر انترناسیونالیست دارند. اعطای حق جدایی، اعاده حقوق از کف رفته ملل نیست، پذیرش یک انفکاک جدید درون جامعه انسانی و تسلیم به این واقعیت دردناک است که زندگی مشترکی بر فراز تعلقات ملی و قومی میان انسانهای زیادی میسر نشده است. برسمیت شناسی حق جدایی از نظر یک کمونیست نه تحقق اصلی "مقدس" و "نجاتبخش"، که "دست بر قضا" با انترناسیونالیسم کارگری "کمی" تناقض دارد، بلکه تسلیم به واقعیات تلخی است که در جهان واقعی برخلاف ایده آلهای انترناسیونالیسم کارگری بوجود آمده است. حال میشود به روشنی و بدون هیچ لکنت زبانی جواب ملل و ادبا و شعرایشان را داد، توضیح داد که چرا بعنوان کارگر و کمونیست حق جدایی را حقی با کاربست محدود میدانیم و حتی آنجا که این حق را برسمیت میشناسیم معمولاً به ملت مربوطه توصیه جدایی نمیکنیم. ثالثاً، این تبیین دست ما را برای پاسخگویی به مسائل ملی ای که محتواهای اقتصادی و سیاسی گوناگون و مشخصات تاریخی مختلفی دارند باز میکند. ما دیگر در برخورد به مسائل ملی مطرحه در جامعه موظف به قضاوت اخلاقی و یا حکمیت تاریخی خاصی در مورد "اصالت و صلاحیت" ملل مورد بحث، وجود و عدم وجود ستم ملی

وجود ستم ملی هم فی نفسه مبنایی برای برسمیت شناسی حق جدایی و تشکیل کشور مستقل نیست. پاسخ کمونیستی به وجود ستم ملی، مبارزه برای رفع ستم ملی است. این روشی است که جنبش طبقه کارگر و کل حرکت برابری طلبانه در ۹۹ در صد جوامع موجود در قبال ستمی که بر ملیتهای اقلیت میروید در پیش گرفته اند. پاسخ نهایی کمونیسم نیز پایان دادن همیشگی به ستم ملی از طریق از میان بردن سرمایه داری، استثمار و تقسیم طبقاتی بطور کلی است.

برسمیت شناسی حق تعیین سرنوشت، یا حق جدایی، اهرم سیاسی و شعار تاکتیکی ای در قبال وجود ملتها و تعلقات و توهمات ملی و یا حتی وجود ستم ملی نیست. ابزاری است برای پاسخگویی به «مساله ملی». وجود ملت و ستم ملی بخودی خود معادل وجود یک «مساله ملی» نیست. این یک مقوله اساسی در بحث ماست. بدون هویت ملی طبعاً مساله ملی نمیتواند وجود داشته باشد. همینطور بدون ستم ملی، یا تصور وجود ستم ملی، و یا لااقل رقابت ملی، مساله ملی وجود خارجی نخواهد داشت. اینها شرط لازم پیدایش مساله ملی در جامعه است، اما شرط کافی آن نیست. وقتی میتوانیم از وجود مساله ملی حرف بزنیم که این هویت های ملی متقابل و کشمکشها و رقابتهای و خصوصتها به درجه ای از غلظت و شدت رسیده باشند، از پیشینه و تاریخی برخوردار شده باشند و حساسیتی را در کل جامعه برانگیخته باشند که آنرا در زمره مسائل محوری جامعه قرار داده باشد. مساله ای که از نظر توده وسیع مردم و از نظر حیات اقتصادی و سیاسی جامعه پاسخ میطلبد. برسمیت شناسی حق جدایی یکی از روشهای درمانی، یک جراحی اجتماعی، است که در چنین شرایطی در دسترس طبقه کارگر است. اما بدوا باید مساله ای بوجود آمده باشد تا چنین راه حلی اساساً موضوعیت پیدا کرده باشد. باید دردی وجود داشته باشد تا چنین درمانی را، که به شهادت تاریخ صد و پنجاه سال گذشته در اکثر اوقات برای کمونیستها "قابل توصیه" نیست، در لیست امکانات قرار بدهد.

وقتی دقیق تر نگاه میکنیم میبینیم مارکس و لنین هم تا آنجا که به حق جدایی مربوط میشود در واقع نه کل تنوع ملی یا موارد بیشمار ستم ملی، بلکه «مسائل ملی» مفتوح در جهان معاصر خویش را در نظر داشته اند. فرمولبندی های آنها را نیز باید در همین متن فهمید و قضاوت کرد.

برنامه کمونیستی سند تحبیب ملل نیست. قرار نیست طبقه کارگر برای تقسیم هر کشور به جمهوری های مستقل هر ملیت بپاخیزد. از نظر طبقه کارگر هر شکایت و اعتراضی از ستمگری ملی فوراً با رفراندوم جدایی پاسخ نمیگیرد، پیروزی کارگری، جشن ناسیونالیسم نیست. طبقه کارگر و برنامه کمونیستی موظف است به ستم ملی خاتمه دهد و برای آن مسائل ملی ای که به مسائل واقعی در زندگی توده مردم بدل شده اند راهگشایی کند. این راهگشایی میتواند برسمیت شناسی حق جدایی ملت تحت تبعیض و پانین دست باشد.

ای و بر متن کدام روندهای پایه ای در قلمرو اقتصادی سیاسی پا به میدان میگذارد، یک ایدئولوژی بورژوازی برای سازماندهی قدرت طبقاتی است. ایدئولوژی ای است که تلاش میکند حکومت طبقاتی بورژوا را به نحوی سازمان بدهد که محصول و تجسم سیاسی خاصیت و مشخصات ذاتی مشترکی میان اتباع آن جلوه گر شود. هویت ملی سنگ بنای استراتژی ناسیونالیسم در سازماندهی دولت طبقاتی بورژوازی است. دولت طبقه حاکمه، تجسم خارجی ذات و هویت ملی مشترک و ماوراء طبقاتی اتباعش قلمداد میشود، حال آنکه بطور واقعی این هویت ملی اتباع جامعه است که تجسم درونی و انعکاس ایدئولوژی ناسیونالیستی قدرت در اذهان آنها است. این نیازهای سازمانیابی قدرت طبقاتی بورژوازی است که برای ناسیونالیسم اختراع مقوله ملت و هویت ملی را ایجاب میکند.

مسئله دولت و قدرت سیاسی و رابطه آن با ملت و هویت ملی، مسئله محوری ناسیونالیسم است. سهم ناسیونالیسم در خلق مسئله ملی، کشیدن اصطکاکها و تفاوتهای ملی از قلمرو اقتصادی یا فرهنگی به قلمرو سیاست و مسئله قدرت است. مادام که تفاوتها، نابرابریها، کشمکشها و تنشهای ملی و قومی صریحا به مسئله دولت و حاکمیت ربط پیدا نکرده اند، هنوز مسئله ملی به معنی اخص کلمه بروز نکرده است. کار ناسیونالیسم اینست که این گذار به قلمرو سیاست و قدرت دولتی را تضمین کند.

مسئله ملی بیش از هر چیز نتیجه ملی بودن فلسفه قدرت دولتی در جامعه است. ناسیونالیسم ملت بالادست و به میدان آوردن دولت بعنوان ابزاری در تضمین برتری ملی و قانونیت بخشیدن به تبعیضات ملی یک سرچشمه اصلی پیدایش مسئله ملی در چهارگوشه جهان است. ستم ملی به معنی اخص کلمه مقوله ای سیاسی است. نابرابری های موجود در امکانات اقتصادی و فرهنگی میان ملیتهای مختلف در نظامی که در آن ایدئولوژی حاکمیت بر ملیت مبتنی نیست، شانس کمتری برای تبدیل شدن به یک کشمکش سیاسی و شکل دادن به یک مسئله ملی در جامعه دارد.

اما سرکوبگری ناسیونالیسم ملت بالادست تنها منشاء و بستر پیدایش مسئله ملی نیست. وقایع همین چند ساله اول دهه نود بروشنی نشان میدهد که حرکتهای ناسیونالیستی قادرند تحت شرایط خاص بزرگترین جدالهای ملی را بر کوچکترین و فرعی ترین شکافهای ملی و قومی بنا کنند. اگر فرمول عامی بتوان در مورد پیدایش مسئله ملی داد اینست که وجود مسئله ملی به معنی اخص کلمه محصول عملکرد ناسیونالیسم است و تقابل و رو در رویی حاد ناسیونالیسمهای مختلف مشخصه همه موارد مسئله ملی است. وقتی این رو در رویی عملا شکل گرفته و جدال بر سر قدرت تحت پرچم هویتهای ملی مختلف میان بخشهای مختلف بورژوازی بالا گرفته است، دیگر منشاء اجتماعی و فرهنگی اصطکاکهای اولیه چیزی را در مورد ماهیت و مبنای امروزی مسئله توضیح نمیدهد.

مسئله ملی محصول ناسیونالیسم است. اما حل آن بارها به

و ابعاد آن و یا نقش رفع مسأله در سیر تکاملی تاریخ بشر نیستیم. ما حتی ناخواسته در کنار یک ناسیونالیسم در برابر دیگری قرار نمیگیریم. قصد ما حل مسأله ملی و خلاص کردن جامعه و طبقه کارگر در هر دو سوی شکاف ملی از عوارض منفی آن است، و نه استیفای حقوق ملی این یا آن ملت. پوچ ترین، بی محتواترین و جعلی ترین کشمکشها و تناقضات ملی هم، اگر برآستی جامعه را به قطب بندی کشیده باشند، میتوانند پاسخ روشنی از کمونیستها بگیرند. این جنبه بخصوص در دوران ما با روند ارتجاعی و منحط ملت سازی که در جریان است و مشقاتی که به مردم تحمیل میکند، بسیار مهم است.

اما مهمترین وجه این شیوه تبیین مسأله اینست که کشمکش کمونیسم و ناسیونالیسم بر سر مسأله ملی و جدایی ملل را سر جای واقعی خود قرار میدهد. قلمرو فعالیت ضد ناسیونالیستی کمونیسم کارگری را بشدت گسترش میدهد و متحول میکند. این را باید بیشتر بشکافیم.

ناسیونالیسم و مسأله ملی

مسأله ملی، بعنوان یک تقابل اجتماعی بر مبنای هویتهای ملی که چنان اوج میگیرد که جدایی سیاسی را بعنوان یک راه حل طرح میکند، از کجا پیدا میشود؟ نفس وجود هویتهای ملی مختلف پیدایش یک مسئله ملی در جامعه را اجتناب ناپذیر نمیکند. مثالهای همزیستی بی مشکل و کم اصطکاک ملیتهای مختلف در چهارچوبهای کشوری واحد بسیار است. وجود ستم و تبعیض ملی هم هنوز معادل بروز مسئله ملی در مقیاس اجتماعی نیست. در بسیاری کشورها تبعیضات ملی در عین اینکه یک واقعیت محسوس و رنج آور زندگی ملیتهای فرودست هستند، با اینحال در متن مناسبات قوام گرفته اقتصادی و سیاسی موجود در جامعه، برای خود آحاد ملیت فرودست فرعی تر از آن جلوه گر میشوند که یک کشمکش سیاسی حاد را ایجاب کنند. مبارزه برای رفع این تبعیضات در موارد بسیار زیادی به بروز یک مسئله ملی برای آن جامعه منجر نمیشود.

واقعیت اینست که برای پیدایش مسئله ملی باید ناسیونالیسم بعنوان یک ایدئولوژی و حرکت اجتماعی پا به وسط صحنه گذاشته باشد. تفاوت های ملی و قومی و نابرابری های اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی برحسب تعلقات ملی، واقعیاتی هستند که در دست جنبشهای اجتماعی مختلف به سرانجامهای مختلفی میرسند. لیبرالیسم و کمونیسم و سوسیال دموکراسی و ناسیونالیسم با این واقعیات و پتانسیلها یکسان رفتار نمیکنند. ناسیونالیسم آن جریانی است که میخواهد به این شکافها و تفاوتها تبلور سیاسی ببخشد. ناسیونالیسم آن جریانی است که این تفاوتهای بالفعل و بالقوه را مستقیما به مسئله قدرت سیاسی و ایدئولوژی حاکمیت ربط میدهد.

قبلا گفتم که ناسیونالیسم محصول خودپرستانه ملتها نیست. برعکس، ملتها و خودپرستی و تعصبات ملی شان محصول ناسیونالیسم اند. ناسیونالیسم، مستقل از اینکه در چه دوره

میخواند، بدون آنکه ما را از ابزارهای سیاسی واقعی برای دخالت واقعی در بحرانهای ملی در جامعه محروم کند.

بطور خلاصه:

۱- اساس برنامه کمونیسم کارگری در قبال ملت و ملی گرایی، اصول انترناسیونالیستی مارکسیسم است که کمونیسم کارگری را در تضاد با ناسیونالیسم و ستمگری ملی تعریف میکند و محو مرزها و هویت‌های قلابی ملی را در دستور جنبش بین‌المللی طبقه کارگر قرار میدهد.

۲- برنامه همچنین باید نیروی مادی و مخرب ناسیونالیسم در دنیای معاصر را به حساب بیاورد و راه حل طبقه کارگر را به بحرانها و مسائل ملی دنیای معاصر ارائه کند. برنامه باید حق جدایی ملل فرودست را بعنوان یک راه حل مشروع مساله ملی به رسمیت بشناسد.

۳- برنامه باید در چهارچوب کشوری که قلمرو اصلی فعالیت حزب است، یعنی ایران، آن مسائل ملی را که در این مقطع معین حل آنها مشخصا اجرای اصل حق جدایی را ضروری میسازد، ذکر کند. به اعتقاد من در چهارچوب اوضاع سیاسی ایران امروز، تنها مورد کردستان شامل این حکم میشود.

* * *

قبل از پایان این سلسله مقالات باید هنوز دو نکته دیگر را بررسی کرد. اول، اعتبار و عدم اعتبار مقولات خودمختاری و اتونومی و غیره در پاسخ کمونیستی به مساله ملی است. بنظر من ایده خودمختاری، یعنی حفظ چهارچوبهای کشوری واحد و تعیبه کردن حاکمیت‌های ملی و قومی خودمختار در آن، نسخه ای برای ابدیت دادن به ناسیونالیسم و هویت ملی و کاشتن شکاف و کشمکش ملی در مغز استخوان جامعه است. این را باید رد کرد. نکته دوم بررسی مشخص تری از مساله کرد و راه حل پیشنهادی حزب کمونیست کارگری در قبال این مساله است. به این نکات باید در بخش بعد بپردازیم.

منصور حکمت

اولین بار از بهمن ۱۳۷۲ تا آذر ۱۳۷۳، فوریه تا نوامبر ۱۹۹۴، در شماره های ۱۱ تا ۱۶ انترناسیونال منتشر شد.

دوش سوسیالیسم کارگری قرار میگیرد. بحث برسمیت شناسی حق جدایی یک ابزار مهم کمونیسم و طبقه کارگر در قبال بن بست و بحرانی است که ناسیونالیسم و بورژوازی ببار آورده اند. به این اعتبار وارد شدن بحث حق جدایی به برنامه کمونیستی به معنی برسمیت شناسی قدرت مخرب ناسیونالیسم در دنیای بورژوازی است. برسمیت شناسی حق جدایی، سلاحی در مبارزه علیه ناسیونالیسم است. و این آن جنبه ای از درک مارکسیستی در قبال مساله ملی است که بطور ویژه مدیون لنین هستیم. یک «کمونیسم پراتیک» که امحاء تبعیضات و هویت های کاذب ملی تنها شعاری بر پرچم و آرزویی در دلش نیست، بلکه وظیفه ای است که عملا در برابر خود قرار داده است. کمونیسم پراتیکی که میخواهد اصول خویش را در جهان واقعی و در برابر نیروی عظیم جریانات بورژوایی به اجرا در بیاورد. برسمیت شناسی حق جدایی ملل تحت ستم بعنوان راه حل مساله ملی، روشی برای خلع سلاح ناسیونالیسم و بورژوازی و راه باز کردن برای خلاصی توده مردم کارگر و زحمتکش از تاثیرات مخرب ناسیونالیسم بر ذهنیت و زندگی شان است.

این بحث در عین حال به این معناست که برسمیت شناسی حق جدایی زمانی موضوعیت پیدا میکند که جریانات ناسیونالیستی پیشروی قابل ملاحظه ای کرده باشند و خرافات خویش را به نیروی مادی در جامعه تبدیل کرده باشند. بخصوص اینکه کار را به قلمرو کشمکش فعال در عرصه سیاسی کشانده باشند. وجود ناسیونالیسمی که هنوز در قلمرو فرهنگ و ابراز وجود فرهنگی مانده است، ناسیونالیسمی که هنوز در میان ملت مربوطه، چه بالادست و چه فرودست، یک جریان حاشیه و یک گروه فشار کوچک است، پریدن به بحث حق جدایی را موجه نمیکند. برسمیت شناسی حق جدایی درمان دردی است که عملا عارض شده باشد، واکسنی برای پیشگیری از مساله ملی نیست. یک وجه دیگر این بحث این است که مسائل ملی موجود ممکن است در سیر تاریخی از دور خارج شوند و مسائل جدیدی به جلوی صحنه بیایند. شکاف ملی ای که امروز به یک معضل سیاسی و اجتماعی محوری بدل نشده، میتواند در ظرف چند سال به همت ناسیونالیسم چنین شود. تشخیص کنکرت مساله در هر مورد، شرط لازم اصولیت کمونیستی در قبال مساله ملی است.

فرمولبندی ما مبنی بر مرتبط کردن بحث حق جدایی به وجود مساله ملی به معنی سیاسی کلمه، کمک میکند بتوانیم بر وظایف ضد ناسیونالیستی کمونیسم قبل از بروز مساله ملی تاکید بیشتری بگذاریم. مبارزه فعال با ستم و تبعیض ملی، فراخوان به یک مبارزه سراسری برای یک جامعه برابر و بی تبعیض، افشای ناسیونالیسم و منافع و محتوای بورژوایی آن در هر دو سوی کشمکشهای ملی، تبلیغ هویت طبقاتی مشترک کارگران و هویت انسانی مشترک همه مردم و نقد نگرش تعصب آمیز ناسیونالیستی، اینها وظایف اصلی و حیاتی کمونیسم علیه تحرک ناسیونالیستی و افق ملی است. فرمولبندی برنامه ای ما با قرار دادن بحث "حق ملل" در چهارچوب معین و دامنه شمول محدود و واقعی آن، جنبش کمونیستی را آنطور که باید در تخصیص آشتی ناپذیر با ناسیونالیسم تعریف میکند و در اکثریت عظیم موارد به تعرض علیه آن فرا

اظهار نظر در پلنوم ۱۱ حزب کمونیست ایران

اول و دوم اسفند ۱۳۶۶

استراتژی کومه له در جنبش کردستان

عبدالله مهتدی: دستور جلسه برخورد ما به بحران داخلی و انشعاب در حزب دمکرات است. وارد مبحث دیگری می‌شویم که توصیه کمیته مرکزی حزب برای رفقای شرکت کننده، در کنگره کومه له است.

منصور حکمت: کمیته مرکزی بگوید چه توصیه‌هایی به ما دارد، که داریم می‌رویم در کنگره کومه له شرکت کنیم؟ حالا برعکس شده است، قرار است ما برویم که چه می‌خواهیم بگوئیم!

نمیدانم رفقا در جریان هستند یا نه؟ در یک جلسه بحث "ستاد سیاسی"، که نوارش هم هست، اختصاص داشت به بحث در مورد استراتژی کومه له در جنبش کردستان. تا آنجا که به من مربوط می‌شود آن بحث را ارائه دادم. آن نکاتی است که - نه اینکه بخواهم بروم آنجا من بگویم - بلکه می‌خواهم در باز کردن بحث آنجا شرکت کنم. یادداشتهای همان بحث را فرستادم برای ر. ابراهیم و کمیسیونی که روی آن احتمالاً کار میکند (همانطور که ر. ابراهیم گفت) دارد از آنها استفاده می‌کند. منتها من همین امروز بطور مشخص تر فقط به دو - سه نکته این بحث، اشاره می‌کنم.

دیدگاههای کومه له در مورد جنبش کردستان جمع بندی نشده اند. به عنوان یک نگرش همه جانبه و سیستماتیک به مسأله جنبش در کردستان، بعنوان یک جمع بندی که در آن از زاویه خاص کمونیستی به کل مسأله، گذشته، حال و آینده اش بیان شده باشد.

موضع گیریهای کومه له در قبال جنبش کردستان در مقاطع معینی در اجزاء معینی مطرح شده اند، برای مثال در کنگره دوم^a یک جهتگیری میبینیم، در کنفرانس ششم^b آن جهتگیریها بنحوی تعدیل میشود یا تصحیح و تکمیل میشود. کنگره^c ۳ بحث خودمختاری مطرح میشود، آنجا یک نکاتی مطرح میشود.

در سمینار شمال^d یک سلسله بحث در مورد جنبش

- a کنگره دو کومه له در فروردین سال ۱۳۶۰ برگزار شد. در این کنگره کومه له به سمت جخت گیری در پذیرش مارکسیسم انقلابی حرکت کرد
- b کنفرانس ششم کومه له در تاریخ مهرماه ۱۳۶۰ برگزار شد در این کنفرانس رهبری کومه له اشتباهات و ایراد های یک قطعه نامه کنگره دوم خود را در باره "جنبش ملی" تصحیح کرد. جریان از این قرار بود که رفقای اتحاد مبارزان کمونیست، و شخص منصور حکمت با دریافت قطعه نامه مذکور در تهران، نکات انتقادی خود را در یک نوار برای کومه له فرستاد. در آن نوار قطعه نامه مذکور "ترتسکیستی" و از موضع غیر دخالتگرانه در مسائل اجتماعی توصیف شده بود. منصور حکمت تاکید کرده بود که پیمودن راه بر مبنای آن قطعه نامه، "کومه له را منزوی" خواهد کرد.

c کنگره موسس حزب کمونیست ایران در شهریور ۱۳۶۲ تشکیل شد.

d سمینار شمال جلسه چند روزه ای بود که در آن به مبانی و پایه های تشکیل حزب کمونیست پرداخته شد. این سمینار تا جایی که خاطره ام یاری میکند. در اواسط

در کردستان مطرح میشود، بعد کنگره های چهار و پنج که نکاتی را در حد خودشان مطرح میکنند.

کنگره چهار اگر یادتان باشد بحث "ساختن تشکیلات خود" خیلی بالا گرفت. در کنگره ۵ بحث کارگری شدن، بحث اجتماعی شدن و استراتژی داشتن مطرح شده است، بدون اینکه خود آن استراتژی خیلی روشن شود و غیره.

من فکر میکنم الان وقتش رسیده و این امکان وجود دارد که بعنوان یک نیروی کمونیستی: اولاً تاریخ گذشته این جنبش در یک پرسپکتیوی قرار بگیرد و این مبنای آموزش این تاریخ به کسانی بشود که میخواهند راجع به این جنبش فکر کنند.

دوما الان کسی که بخواهد با جنبش کردستان آشنا شود باید یک سیری از ادبیات کومه له را دنبال کند، اگر بخواهد از طریق کومه له آشنا شود، وگرنه از طریق خودبخودی و از طریق حزب دمکرات باید آشنا شود. من فکر میکنم جای یک کتاب صد صفحه ای ساده خالی است که بگوید؛ بحث کردستان بر سر چیست؟ نیروهایش کدامند؟ از کجا پیدا شدند و کجا دارند میروند؟ یک آدم شریف و مبارز در کردستان باید چکار بکند؟ یک زحمتکش در کردستان باید چطوری فکر بکنند و اصلاً دعوا بر سر چیست؟ جای این کتاب خالی است. اگر باشد، در سطح کتاب درسی مدارس خوانده شود و هر جوانی به سنی میرسد که به سیاست فکر میکند این را بعنوان یکی از آن اسناد اساسی که هویت مبارزه مردم کردستان را تعریف کرده میخواند و روی آن بحث میکند. این کاری است که خیلی وقت است از آن صحبت کرده ایم ولی انجام نشده است.

سوم: بعلاوه بعنوان یک تشکیلات لازم است که ما بگوئیم این جنبش را کجا میبریم؟ چطوری به پیروزی میرسانیم یا به پیروزی نزدیک میکنیم؟ این را هیچ جا نگفتیم.

بیشتر اینطوری گفته ایم: این جنبش خواسته هائی دارد، ما این خواسته ها را تدقیق کردیم. همین! آنقدر مبارزه میکنیم تا این خواسته ها را بدست بیاوریم. من فکر میکنم مجموع استراتژی آتی ما در کردستان این است که بطرق مختلف سیاسی، تشکیلاتی، نظامی و غیره رابطه این جنبش با بقیه اهداف ما، با بقیه خواسته های ما، در سطح سراسری این تدقیق شود. ولی اینکه این جنبش معین از چه استراتژی تبعیت میکند، چه مراحل را باید طی کند، چه نیروهائی در چه مراحل فعال میشوند و به این میپیوندند و از چه حلقه هائی عبور میکنیم؛ از اینها هیچوقت نگفتیم.

یا اینکه الان در چه فاز و در چه مرحله ای هستیم، باید چطوری فکر کنیم، باید از این دوره چه انتظاراتی داشته باشیم؟ چه چیزی را الان باید بسازیم؟ برای فردا چه چیزی را باید آماده کنیم؟ اینها بحث نشده اند اینطور نیست که اگر یک خبرنگار خارجی بیاید و به رئیس ما بگوید بیا جلو و بگو؛ استراتژی شما برای پیروزی در این جنبش چیست؟ مادر پاسخ احتمالی به آن خبرنگار فرضی حرفهائی میزنیم که در کل در مورد جنبش سوسیالیستی درست است: "طبقه کارگر را آگاه و متشکل میکنیم، به میدان میآوریم و بطریق مبارزه مسلحانه پدر دشمن را در میآوریم."

زمستان سال ۱۳۶۰ برگزار شد. من در این کنفرانس شرکت داشتم.

دیگر برنمیگردد به "تاریخ مسأله ملی"، در رابطه با کشوری که بورژوازی میخواید بازار داخلی خودش داشته باشد، یا برای مثال بورژوازی رو به عروجی که میخواید دولت مستقل خودش را تشکیل دهد، ایندوره سپری شد است.

آنچه که از بار ستم ملی می بینیم تلاش در جهت رفع ستم ملی توسط اقشار اجتماعی در یک جامعه سرمایه داری است. بنابراین "مسأله جایگاه مسأله ملی" توسط اقشار دیگر، در یک جامعه سرمایه داری است، نه چیز متفاوتی. به این معنی تابعی است، از شکل تبلوری از مبارزات طبقات اجتماعی در کردستان، مبارزه کارگر و بورژوا، مبارزه کار و سرمایه.

این اساس قضیه است. مسأله ستم ملی یک ظرف تاریخی قدیمی و داده شده، یک معضل تاریخی حل نشده در کردستان است که آن را باید با این محتوی امروز دید.

استنتاجاتی که از این نگرش میشود در ابعاد مختلف مبارزاتی معنی دارد و به نظرم اگر از این زاویه نگاه کنیم میتوانیم بفهمیم که چطور محدودیت اشکال سنتی و صحنه گذاشتن به اشکال سنتی حرکت این مبارزه را کند کرد است.

یک مسأله ساده اش پیوسن زنان باین مبارزه.

برای نیروی کمونیستی در کردستان، فراخوان زنان برای شرکت کردن در این مبارزه زیادی طول کشید. تقریباً سال ۱۳۶۱ این مسأله به انتهای خودش نزدیک میشود، طوریکه بالاخره کومه له تصمیم میگیرد؛ زن یا مرد ما به جنسیت آدمها کاری نداریم، زنان میروند در ارگانهای نظامی اسلحه میگیرند و میروند و میجنگند. ما که به خودمان شک نداریم، آنطوری که هست، بپذیریم. جامعه باید اشکال بیانی خودش را دور بیندازد، همانطور که زنان در کارخانه ها کار میکنند دیگر.

توی کوچه زن و مرد راه میروند و خرید میکنند، نیروی کارشان را میبرند که همان کالا است. قانون کاری که نوشتند زن و مرد نمیشناسد، بورژوا زن و مرد نمی شناسد. جامعه فنودالی نیست که زن و مرد بشناسند. در این جامعه زن و مرد نمی شناسند، اگر می شناسند دارند تفرقه ایجاد میکنند. به هر حال به این معنی که آن یکی باید یک مکان اجتماعی درون خانه و درون خانواده داشته باشد، نمی پذیرند. دارند زنان را از خانه میآورند و به کارش می کشند. از هر ده که رد میشوید می بینید زن سر کار است و از هر دهی رد میشوید می بینید که سرنوشت تولیدی خانواده ات تحت تأثیر سرمایه داری است و سرمایه داری هم آن زن را دوباره گذاشته سر کار در همان نقش. ما باید این واقعیت را منعکس کنیم.

اینکه بورژوازی کرد (یا فنودالیسم) دوست داشته زنانش را در خانه در نقش مادر نگه دارد، مسأله ما نیست. در کردستان و در ایران زن در این وضعیت نیست، اینها زانده ای است که دست و پای سرمایه داری را گرفته است. خود سرمایه داری حوصله اش را ندارد، چرا من حوصله اش را داشته باشم!؟

بنابراین فراخوان کومه له برای پیوسن زنان به نیروهای مسلح میتوانست شروع فاز جدید مبارزه باشد که هیچ ابائی

ولی نمیتوانیم بگوئیم الان چه چیزهایی بدست آوردیم، و به نسبت سال گذشته چه چیزهایی بدست آمده است؟ مشغول تدارک برای چه کاری هستیم در یکسال آینده؟ امسال را چه سالی اسم گذاری میکنید، سال بعد را چه سالی اسم گذاری میکنید؟

این چیزی است که این کنگره میتواند ارائه بدهد و بحثهایی که در ستاد سیاسی مطرح شد و بحثهایی که کمیسیون (کردستان) به آنها اشاره دارد و راجع بآنها صحبت میکند.

مضموناً اگر بخواهم اینجا اشاره بکنم اینها را میگویم: (گفتم بحث مفصل در نوار هست، رفقا بخواهند میتوانند از ک. اجرایی بگیرند و گوش کنند) خلاصه بحثی که اینجا باید گفت این است:

۱- آنچه که ما در کردستان شاهدش هستیم انعکاس یک واقعیت تغییر یافته اقتصادی در کردستان است که نمیشود همینطوری ادامه مکانیکی، دنباله جنبش کردستان تا انتهای تاریخ گرفته شود، یعنی از روز اول تاریخ که این وجود داشته است. این واقعیت تغییر یافته اقتصادی یک مرحله از جنبش کردستان است.

ما امروز داریم راجع به مبارزه طبقاتی انقلابی در یک جامعه ای حرف میزنیم، با بافت اقتصادی تغییر یافته.

آنچه که ما از نظر پیوستگی با گذشته می بینیم اشکال است، محتوی این مبارزه؛ پیوستگی با گذشته خودش ندارد، این حرف اساسی من است. ولی آنچه که در عین حال در سطح مبارزاتی، اشکال تاکتونی مبارزاتی می بینیم تفوق تعیین کنندگی اشکال بوده است یا تفوق تعیین کنندگی محتوی تغییر یافته.

بگذارید اینطور بگویم:

در عین اینکه محتوای واقعی جنبش کردستان معنی واقعی یا تاریخی، ضرورت تاریخی که این حرکات را ایجاب کرده، و اساساً با دوره های گذشته متفاوت است، اشکالی که این مبارزه طی ۷ - ۸ سال پیش رفته، نحوه ای که این مبارزه خودش را بیان کرده است (حتی توسط بخشهای رادیکال آن) و افقی که برای خودش گذاشته تحت تأثیر پیوستگی شکلی اش به تاریخ خودش است، نه تحت تأثیر محتوی طبقاتی تغییر یافته خودش.

کاری که ما امروز میخواهیم با این جنبش بکنیم به نظرم این است که بیانیم از زاویه محتوی تغییر یافته راجع به آن حرف بزنیم و بگوئیم چه شکلهای مناسبی، تازه باید بدست آورد.

بنابراین شکلهای بدست آمده در جنبش کردستان، و حقانیت آن را مفروض نگیریم، بلکه یکبار دیگر سعی کنیم یا بازبین کنیم و یا باید دور بیاندازیم. این شکل ها بالاخره باید رابطه اش را با محتوای این جنبش پیدا بکند. این محتوی چیست؟

بنظرم کاپیتالیسم و مبارزه ضد کاپیتالیستی و مبارزه دمکراتیک در یک جامعه کاپیتالیستی. کرهگاه است. مسأله حق تعیین سرنوشت و خواست رفع ستم ملی در چهارچوب یک جامعه کاپیتالیستی هر معنی پیدا کند، الان همان معنی را دارد. این

هیچکس نمیتواند منکر این شود، به همین دلیل هم است که به ما فخر میفروشد وقتی که نیروی نظامی شان دو برابر ما میشود. فلان جریان سنتی مبارزه در کردستان، فکر میکند حالا خیلی از ما قویتر شده است. کاری باین ندارد که وقتی به او میگویند؛ بیا توی شهر و سخنرانی کن، نیم در صد جامعه مربوطه را نمیتواند به صحنه بکشد. در صورتیکه ۱٪ آن امکانات برای ما بدست بیاید در کردستان غلغله میشود. او نیروی نظامی خودش را نگاه میکند و به ما فخر میفروشد. میخواهم بگویم این جنبش با آن شاخص ها عقب نشسته است، ولی اگر ببینیم و از زاویه استراتژی کمونیستی در کردستان به آن نگاه کنیم چه چیزی، عقب نشسته است؟ بنظر ما پیشرویهایی خیلی مشهودی در کردستان داریم. زحمتکش کرد که در سال ۵۶ و ۵۷ی آلترناتیو است و در تاریخ مبارزه بر سر رفع ستم ملی و مبارزه بر سر هر نوع ستم و ظلمی اصلاً نمایندگی نمیشده است، الان نمایندگی که میشود هیچ، در مقابل تلاش برای خفه کردن نیروی نماینده اش (کومه له) مقاومت میکند و یک چیزی هم طلبکار از آب بیرون میآید. آخرش هم می بینیم این اوست(حزب دمکرات) که خورده به انشعاب، یعنی نیروی که خواسته با این قدرت مقابله کند به خنس برخورد کرده است، نه خود آن نیروی که زیر منگنه بورژوازی سراسری و بورژوازی کرد است.

نگاه میکنید می بینید بطور واقعی در تاریخ این چند ساله در کردستان مسأله حزب و تحزب برای کارگران مطرح شده است و الان برای آنها نوری است در ته تونل، از نقطه نظر حزبی آلترناتیو دارد. و وقتی به حکومت فردا در کردستان، شرایط فردا در سندج فکر میکند، میگوید: خب کومه له چکار خواهد کرد، برعهده من است، همان کارها را میکنم. الان کار میکند ولی افقش یک افق حزبی است، نه اینکه فردا من را میکشند پای صندوق رأی که حالا یا باید به ماموستا(عزالدین) رأی بدهم یا به قاسملو یا فلانی رأی بدهم. تصویر روشنتری دارد از اینکه حزبی دارم. درست است الان رابطه ام با آن یک حد معینی دارد، ولی فردای کردستان دیگر گستردگی رابطه ام است با آن حزب. از کوره پزخانه های شمال تا سندج این حالت وجود دارد. فقط هم منطقه ای نیست این قضیه. کارگر کرد آلترناتیو را پیدا کرده و دارد بیشتر میشناسد.

یک نکته دیگر اینکه کمونیستها اجتماعی شدند. بطور واقعی یک نیروی اجتماعی است و سازمان حزبی یک حرکت اجتماعی - طبقاتی شده است. اینها شاخص هائی است که میتوانیم با اینها نگاه کنیم تا بفهمیم طی این سالها چه اتفاقی افتاده و بفهمیم که چقدر خلاص شدن از آن اشکال و قالبهای قدیمی کمک میکند به درست تر پیش رفتن این استراتژی.

از نظر نظامی - نگاه بکنید میفهمید که ادامه مبارزه از نظر ما معنایی جز این ندارد، تحکیم رابطه این حزب با طبقه اش و نزدیکتر شدن هر دو به هم در یک تناسب قوای سیاسی بهتر و حتی در رابطه با قدرت سیاسی در کردستان.

این بالاخره یک معنی مشخص اش است. ولی آن چیزی که به ما نشان میدهد، این است که این حرکت از چه مرحله میتواند رد شود؟ با چه اشکالی باید در افتاد؟ در سطح نظامی چکار باید کرد؟ به نظر

از آن نداشته باشد. بحث میشد اینکه آیا موقعش مناسب است یا نه؟ نیروی ما چه چقدر بود و چه به ما میگفتند؟ بنظر ما تاریخاً میبردیم. به نظر هرچقدر در این کارها تأخیر کردیم ضرر کردیم. تاریخاً اگر از سال ۵۸ ما این سیاستها را دنبال میکردیم همین فشارها آموغ هم بودند؛ تحمل میکردیم و تمام میشد و میرفت پی کارش. اتفاق خاصی از نظر محتوی اقتصادی جامعه در سال ۱۳۶۱ نیفتاده بود که!

چه بسا جامعه محافظه کار تر شده بود حتی، از زیر فشار اسلام عقب نشسته بود حتی و ما این کار را کردیم و کسی حرفش را نزد. روز ۲۲ بهمن براحتی میشد این حرف را زد و این نیرو را به این شکل سازمان داد.

این یک مثال بود. ولی برویم روی اشکال مبارزه مسلحانه، پیشمرگایه تی، نیروی نظامی، شیوه جنگیدنش، رابطه اش با توده های روستائی، رابطه اش با توده های شهری، آنچه از عبور خودش بجا میگذارد در مناطق آزاد شده، آنچه که هنگام عبورش از خودش ساطع میکند، تمام اینها را وقتی نگاه میکنیم؛ عملکرد حزب کمونیستهای کردستان، کمونیست متشکل در کردستان را میبینیم که قالبهای قدیمی مبارزه در کردستان تعیین کننده بودند. و تاریخ کردستان در واقع تاریخ خلاص شدن این جامعه از این قالبها، توسط کومه له است.

که خوب نگاه بکنیم در سطح اشکال مبارزاتی، در سطح وظایفی که نیروی مبارز در کردستان جلوی خودش میگذارد، می بینیم تاریخ این مبارزه در بخش کردستان ایرانش، تاریخ دور انداخته شدن این قالب توسط کومه له و حتی دنبال روی بورژوازی از کومه له است. می بینیم که حزب دمکرات هم از این لحاظ ها دنبال کومه له راه میافتد و هر قالبی که کومه له بخواهد دور بیاندازد او هم قبول میکند که این دور انداختنی است. میگوید میگذارم کنار، منم میآیم پشت این قضیه.

این تاریخ را اینطوری ببینیم آنوقت دیگر میتوانیم تا ته اش بایستیم و حرف بزنیم. یعنی یکطرفه این قالبهای قدیمی را دور میندازیم و حرف خودمان را میزنیم، بعد میآئیم در مورد اینکه این حرف ما چه کارهائی را ایجاب میکند تا در عمل این رخ بدهد، بحث میکنیم.

در سطح مبارزه مسلحانه هم استنتاجهایی میشود گرفت که در نوشته ر. ابراهیم اینها را میبینیم(مقاله ای که الان در نشریه مشعل ۳۳ آمده است). این یک سلسله استنتاجهایی است که در سطح نظامی و وضعیت نیروی مسلح، میشود از آن حرف زد.

ولی یک بعد دیگر آن در رابطه با استراتژی جنبش در کردستان است و در رابطه با ارزیابی ما از محتوی پیشروی ما در این دوره. اگر به قالبهای گذشته جنبش در کردستان فکر کنیم و با قالبهای گذشته جنبش در کردستان، جنبش این دوره را قضاوت کنیم، این جنبش عقب نشسته است.

چرا؟ در گذشته پیشمرگه وسیعتر عمل میکرده، الان دارد کمتر عمل میکند، در شهر بوده الان بیرون شهر و حتی آن ور مرزها است. با ملاکهای "مام جلالی" (جلال طالبانی) اگر به این جنبش نگاه کنیم، این جنبش عقب نشسته است.

از این بحث یک سری استنتاجات نظامی معین علیه آوانتوریسم درمیآید، علیه نظامیگری درمیآید. حتی علیه پاسیفیسم نظامی درمیآید. اینکه مسئله ملی فروکش کرده و کار مسلحانه دیگر بُردی ندارد و باید برویم توی کارگراها کار کنیم، درمیآید.

از توی این بحثها یک دیدگاه نظامی معینی درمیآید. این دیدگاه نظامی متکی است به اینکه مبارزه مسلحانه در هر دوره ای در این جنبش نقش های متفاوتی و یک دیدگاه نظامی معینی درمیآید. این دیدگاه نظامی متکی است به اینکه مبارزه مسلحانه در هر دوره ای در این جنبش نقش های متفاوتی بخودش میگیرد، در یکدوره یک وظیفه دارد و در دوره دیگر، وظیفه دیگری. در یک دوره وظیفه اش خود ارزش مصرف مبارزه مسلحانه را نشان دادن یعنی؛ پیشروی و تحرک و گرفتن و زدن و پیروزی نظامی، در یک دوره دیگر، وظیفه اش این نیست. باید این دوره بندی را داشت و بر حسب آن از مبارزه مسلحانه حرف زد. ما نمیتوانیم نیروی نظامی مان را همیشه به یک کار وادار کنیم، مستقل از اینکه امروز چه فازی است، فردا و پس فرا چه فازی است؟ این فازی را نتوانسته ایم تعیین کنیم.

بحثی که اینجا کردیم مشخص کردن این فازی؛ فاز قبل از اعتلای سیاسی و فاز حین یک اعتلای سیاسی و فاز جریان قیام و ضربه نهانی و بعد از آن است. قبل از یک اعتلای سیاسی از بحثها یک حکم هائی درمی آید باینصورت: که ما در یک اعتلای سیاسی پیروزی نظامی بدست میآوریم نه در یک اعتلای نظامی. یعنی حرکت نظامی فقط بواسطگی یک اعتلای سیاسی به یک پیروزی نظامی میرسد، نه در ادامه بسیج شدن نیروی پارتیزانی، یا فقط به لشکرهای چند صد هزار نفری اش و پیشروی به یک جانی. در یک اعتلای سیاسی در کردستان، ما پیروزی نظامی بدست میآوریم، آن اعتلا، شرایط پیروزی نظامی را تعیین میکند.

ثانیاً این پیروزی نظامی، فقط پیروزی یک ارتش نیست، یک پیروزی شهری - نظامی است. یعنی ترکیبی است از قیام که نمونه اش را در تهران دیدیم. مبارزه مسلحانه پیشمرگه ای، جنگ جبهه ای و غیر جبهه ای با دشمن که در کردستان دیدیم، تلفیقی از اینها خواهد بود و شکل پیروزی نهانی ما اینها است، ولی این، باز در یک اعتلای سیاسی میتواند اتفاق بیفتد.

نتیجه دیگری که گرفته میشود این است که در این فاصله وظیفه اصلی ما اینها میشود: پیش کشیدن و جلو آوردن آن اعتلای سیاسی است. در خود این بحثها مستتر است که این امر ممکن است، این ولونتاریسم نیست. با توجه به شرایط سیاسی ایران، شرایط کردستان، نفوذ حزب سیاسی در میان کارگران کردستان، وجود مسئله حق تعیین سرنوشت، به جلوتر آوردن یک اعتلای سیاسی یک امر عملی است و ولونتاریسم نیست. بستگی دارد به نحوه ای که حزب پیشرو کار میکند، میگویم بستگی دارد به نحوه کار حزب پیشرو. و ثانیاً محتمل است. یعنی یک دورنمای دراز مدت نیست. مثل کسی که بخواد فرض کنید در "آرژینا (یک ایالت در آمریکا)" یک اعتلای سیاسی بوجود بیاورد. اینطور نیست، اعتلای سیاسی در تاریخ چند سال آتی در کردستان، خود بخود یک امر محتمل است.

بنابراین آن قطب نمای اعتلای سیاسی یک مقداری حرکت ما

را تعیین میکند. باید در این فاصله به محکم کردن خود، ایجاد تناسب قوای بهتر، برای آن نیروی که میخواهد در آن اعتلای سیاسی آتی نقش انقلابی بازی کند، بپردازیم. یعنی حزب طبقه کارگر و خود طبقه کارگر و تحکیم رابطه این دو تا با هم؛ مبارزه مسلحانه ما در این دوره در خدمت این افق است. جلو کشیدن اعتلای سیاسی و تحکیم کردن حزب سیاسی طبقه کارگر، پیوندش با طبقه کارگر، گسترش اعتراضات طبقه کارگر و همه آن نیازهای سیاسی اجرایی که به اعتلای سیاسی کمک میکند. مثل اعتصابات، تشکلهای توده ای و غیره. بنظرم از این بحث روشن میشود که سازماندهی غیر حزبی و گسترده نظامی توده ها در این دوره وظیفه ما نیست و نمیتواند باشد. یعنی تشکلهای نظامی زحمتکشان که همینطوری مدتها با اسلحه دور مقرهای ما بچرخند و یکهو ده هزار نفر بسیج شوند و پایگاه بگیرند، در ایندوره در سیستم فکری ما نیست. چنین چیزی نمیشود برای اینکه در جامعه سرمایه داری توده ها در یک اعتلای سیاسی اسلحه دست میگیرند. در یک جامعه فئودالی ممکن است دهفانها ۸ سال اسلحه بگیرند و علیه فئودالها بجنگند. ولی ما داریم راجع به یک جامعه سرمایه داری حرف میزنیم که مسئله برمیگردد به اینکه؛ برای صبحانه پس فردا پول داری برای خانواده ات بخرید یا نه؟ نهار خودت را میتوانید بخرید یا نه؟ در یک چنین جریانی "جنبش مسلحانه طولانی مدت" که کارگران هر روز از نو باید نیروی کار خودشان را ببرند و بفروشند، ممکن نیست و اتفاق نمیفند. مگر در یک اعتلای سیاسی که کارگران حاضرند بخودشان مشقت بدهند و آرزوی نیروی کار خودشان را نفروشند یا بطرق دیگری خودشان را در ظرفت اجتماعی - سیاسی دیگری تعریف کنند. در شرایط چنین اعتلای سیاسی مسلح شدن وسیع کارگران، ممکن است. بنابراین ایده هائی شبیه سازمان دمکراتیک مسلح یا تشکیلات دهقانی وسیع مال این دوره نیست، آدم میتواند از پیش خیال خودش را در این مورد راحت کند و بگوید اتفاقاً وظیفه من ساختن یک نیروی پیشرو مسلح است که بتواند به این اشکال کمک کند.

دوره اعتلا خیلی اوضاع فرق میکند. یکهو می بینید هم امکان تاریخی و هم وظیفه این بوجود میآید که توده های وسیعی را مسلح کنید و بشکل یک ارتش سازمان بدهید. هسته های زیادی را در شهرها مسلح کنید و برای قیام آنها را آماده کنید و غیره. من دارم زیادی وارد بحث میشویم. فقط خواستم بگویم استنتاجات زیادی میشود از این بحث کرد.

بگذارید اینطور بگویم:

ماحصل این بحثم، تَه آن بحث را ببینیم، بحثی است علیه ناسیونالیسم در کار سیاسی و نظامی، بحثی است علیه راست روی در سیاست و چپ روی در نظامی.

از نظر نظامی، این بحث عملیات ما را محدودتر و منتخب تر میکند، از نظر سیاسی تعرض طبقاتی ما را به بورژوازی سراسری و محلی بیشتر میکند. نحوه فعالیت ما را طوری میکند که ما مشغول سازماندهی کارگراها در ایندوره هستیم، مبارزه مسلحانه را جدی میگیریم و بنابراین به آن اهدافی میزنیم که به هدفهای ما خدمت میکند. نفس جنگیدن فلسفه کار ما نیست،

مبارزه مسلحانه نکشیدیم! در صورتیکه رژیم نمیگذارد یک چنین تصویری در ذهن مردم بوجود بیاید، همه توجیه رژیم در کردستان این است که؛ "اینها دارند با ما میجنگند".

ماشین برای خودش میرود، ما بعنوان یک نیروی مسلح ضد رژیم معلوم است کی هستیم و عملیات معینی کافی است که این تصویر را بخوبی زنده نگهدارد و طور دیگری مبارزه کنیم. این بُعد مساله از نظر عملی و حفظ کادر و دادن آن افقی که دارد برای فعال مبارز ما که فکر کند بطور واقعی در آینده این جنبش سهم خواهد بود، حیاتی است.

به نظرم یک ضعف اساسی که در کردستان ما داریم این است، روی همان اشتباهی است که گریبان مشی چریکی را گرفت. چریک فدائی که از دانشکده میرفت و میشد چریک، یک طول عمر ۶ ماهه برای خودش میگذاشت (من میروم چریک میشوم بالاخره جلوی بانک یا یکجائی کشته میشوم) میگفتند متوسط عمر یک چریک از زمانیکه چریک شده ۶ ماه است، من میگویم همین اتفاق برای پیشمرگ کومه له افتاده است.

در صورتیکه هیچ حزبی، متعلق به طبقه ای با این افق نمیتواند برود مبارزه اش را توده ای کند. مبارزه توده ای یعنی مبارزه ای که در آن توده ها فکر میکنند به چیزی میرسند، نه فقط انسان بطور کلی بلکه خودشان بطور مشخص آینده ای را بخودشان نزدیک میکنند.

هر وقت شما این ذهنیت را تعمیم بدهیم که:

"من مَهره این دوره، مَهره یکبار مصرف تاریخ کمونیست هستم"، آنموقع شما امضاء کرده اید زیر افول آن جنبش کاری که به نظرم در سطح کار نظامی خیلی تعیین کننده است، این است که پیشمرگ کومه له بدانند امروز یک کارهائی دارد و فردا یک کارهای دیگری دارد. ممکن است چه بسا در این پروسه بعضی از رفقا جان خودشان را از دست بدهند. ولی این قاعده نیست که ما داریم برایش تلاش میکنیم یا جزء فضائل مان نیست که یک عده ما جانشان را در این مبارزه از دست بدهند. فلان پیشمرگ کومه له بهتر است نرود داخل و یا به منطقه اشغالی.

ولی ما پیشمرگهای کومه له امروز میجنگیم، اما فردا یک نقش دیگری داریم. ما رهبران شوراهائیم، آژیتاتورهای توده ای هستیم. ما فردا سازماندهندگان بنکه ها و تعاونیها هستیم، باید خودمان را در این ظرفیتهای هم بشناسیم.

اینطور ذهنیت به یک حزب کمک میکند که در بدترین منگنه هم سر جایش بماند. اینقدر هر وقت یک پیچی میخورد و از یک تپه ای به تپه ای میرویم یک جماعتی پیدا نشود بگوید؛ "پس چه شد حالا؟!"

خودش میخواهد برود و برمیگردد ناموس و مقدسات سیاسی نظری ما را بر زیر سنوال میکشد. به هر حال این هم یک جنبه مهم است. من نمیدانم اینها چقدر بُرد دارد در کردستان و به چه تعبیر میشود این بحثها؟ ولی اگر خودم را بگذارید بروم و دارم میروم این حرفها را، البته طوری که ضررش به کسی نرسد، آنجا میگویم.

این را در کردستان تثبیت کردیم که ما یک نیروی مسلح در حال جنگ با رژیم هستیم. هر چقدر هم ما عملیات کنیم، این تبیینی در واقعیت داده نمیشود که از نقطه نظر پنجاه میلیون جمعیت ایران، کومه له یک سازمان مسلحی است که در حال جنگ با رژیم است، احتیاجی به آخرین عملیات در "ژاورد" نیست برای نگهداشتن این تصویر از کمونیستها در کردستان. بنابراین عملیات هائیکه از این زاویه میشود به هیچ دردی نمیخورد، عملیاتی که میشود باید برای این باشد که عملیات نظامی ما باید به یک هدف معینی برسیم، در رابطه با یک نقشه از پیش تعیین شده. بعلاوه باید رفقایمان را نگهداریم، استراحت بدهیم، آموزش بدهیم، حفظ کنیم، ارتقاء بدهیم و از اینطریق به جنبش روحیه بدهیم و نشان بدهیم که کومه له دارد قویتر میشود. و نیروی بوجود میاوریم که هر چه بیشتر به طریق علمی و با ظرفیتهای کماندویی خیلی بیشتری میتواند عملیات منتخب خودش را انجام بدهد و هیچ اتفاقی هم برایش نیفتد، این بهتر است.

به هر حال ماحصل این میشود؛ نیروی مسلح جمع و جوری که عملیات خودش را با حساب و کتاب انتخاب میکند و قطعاً کمتر از کومه له پارسال مشغول فعالیت نظامی خواهد بود. ولی کومه له ای که در عین حال خیلی بیشتر از کومه له تاکنونی، مشغول فعالیت سیاسی است. اصرار دارد که حتماً امسال فلان اتحادیه را بوجود بیاورد، اصرار دارد که حتماً اتحاد در فلان دهات بوجود بیاید. اصرار دارد که حتماً توده اهالی را در این یا آن مقطع در مقابل حزب دمکرات قرار بدهد، اصرار دارد که حتماً حرکت پیشمرگه هایش به یک تغییرات مادی در زندگی همان کس هائیکه سر راهش قرار میگیرند، منجر شود.

بنابراین من این دورنما را اگر همینطور بخواهم در یک صفحه ساده، یک تصویری بگیریم؛ میگویم:

علیه ناسیونالیسم میشود، به نفع ادامه کاری کمونیسم میشود، به نفع پیوند کمونیسم و طبقه میشود، به نفع تدارک یک نیروی هدفمندی برای اعتلای سیاسی میشود. ما را متمرکز میکند و همه توان ما برای ایجاد یک بحران سیاسی علیه بورژوازی، ما را در سیاست و تبلیغات بسمت چپ میبرد و به راست میبرد (در حرکت نظامی وقتی میگویم راست، یعنی عملیات نظامی کمتر) ما را در کار نظامی محدودتر میکند، دیدگاهی که ما میروم داخل شهرها فعال بشویم. ممکن است هر رفیقی ۹۹٪ حرفها را قبول کند، و بعد بگوید لازم نیست کار نظامی کمتر شود. من بحثم این است که کار نظامی باید کمتر بشود.

صرف نیروی زیادی برای پیش بردن یک ماشینی که با موتور خودش جلو میرود، ما هم هل بدهیم، داریم انرژی خودمان را هدر میدهیم. الان در کار نظامی برای کومه له، این اتفاق دارد میفتد.

در یک کلام اینطور بگویم:

اتفاقاً درس نگرفتن از این تاریخ و ندیدن اینکه چه چیزهائی در تاریخ کردستان تثبیت شده است که ما را مدام زیر این منگنه گذاشته که از نو، هر روز چیزهائی که تاریخاً بدست آمده و در میلیونها ذهن اثبات شده را از نو تکرار کنیم و برویم اثبات کنیم! یکبار دیگر ثابت کنیم که این تابستان ما دست از

قطعه‌نامه درباره

استراتژی ما در جنبش کردستان

الف - مقدمات:

۱- فعالیت ما در کردستان جزئی از فعالیت عمومی حزب کمونیست ایران برای سازماندهی و به ثمر رساندن انقلاب کارگری و برقراری حکومت کارگری در مقیاس سراسری است. از این لحاظ خط مشی عمومی و الگوها و موازین فعالیت سراسری و سازماندهی انقلاب کمونیستی در به میدان کشیدن طبقه کارگر بمثابة نیروی محرکه اصلی و رهبر هر تحول انقلابی در عرصه سیاسی، بر فعالیت تشکیلات حزبی ما در کردستان نیز ناظر است.

۲- بنابر عوامل گوناگون و از جمله و به ویژه وجود ستم ملی و مقاومت و مبارزه علیه آن در کردستان، وجود سنت مبارزه مسلحانه، و قابلیت کمونیست‌ها در تبدیل شدن به یک وزنه موثر در صحنه سیاسی، اوضاع سیاسی پس از انقلاب ۵۷ در کردستان سیری متفاوت از سایر نقاط ایران داشته است. در کردستان در برابر هجوم ارتجاع بورژوا-اسلامی جنبش مقاومت مسلحانه با حمایت وسیع توده‌های مردم کردستان شکل گرفت. این جنبش مسلحانه، که در ابتدا به جنبش مقاومت و پس از دوره‌ای به جنبش انقلابی خلق کرد موسوم شد، از یکسو مانع سلطه بلامنازع ارتجاع بورژوا-اسلامی در کردستان گشت و به تداوم مبارزات اعتراضی دمکراتیک توده‌ای امکان و میدان بیشتری داد و از سوی دیگر به خواست رفع ستم ملی، تحت عنوان خود مختاری، بعنوان وجه مشترک نیروهای مقاومت علیه جمهوری اسلامی برجستگی بیشتری بخشید.

بدین ترتیب چه از نظر تناسب قوای طبقات و انقلاب و ضد انقلاب و چه از نظر چهارچوب فکری و سیاسی و اشکال مبارزات انقلابی و توده‌ای، طبقه کارگر و کمونیسم در کردستان با شرایط ویژه و لاجرم وظایف ویژه‌ای روبروست که در صدر آن رهبری جنبش انقلابی در کردستان، و تبدیل این جنبش به عاملی در گسترش و تقویت مبارزه کمونیستی طبقه کارگر قرار دارد.

۳- بی تردید جنبش انقلابی در کردستان ارتباط تنگاتنگی با مبارزات سراسری در ایران دارد و بویژه در دوره اخیر از درون یک انقلاب سراسری زاده شده است. هر پیشروی در جنبش انقلابی در کردستان و یا هر تحرک در مقیاس سراسری، تاثیرات تقویت کننده متقابلی بر یکدیگر خواهند داشت.

بعلاوه باتوجه به اینکه کردستان، از نظر اقتصادی و سیاسی، یک جزء ارگانیک کل جامعه در ایران را تشکیل میدهد، وجود یک اختلاف فاز تعیین کننده میان پیشروی انقلاب در مقیاس سراسری و در کردستان نامحتمل است. پیوند مجدد جنبش انقلابی در کردستان با یک اعتلای سیاسی سراسری محتمل‌ترین و در عین حال مطلوبترین حالت ممکن است. با این وجود با توجه به ویژگی‌های مبارزه طبقاتی و انقلابی در کردستان و وجود یک جنبش متمایز در محدوده کردستان، حزب کمونیست ایران و سازمان کردستان حزب، کومه‌له، که خود عامل اساسی در شکل‌گیری مقاومت مسلحانه وسیع در برابر جمهوری اسلامی و تداوم آن بوده است، باید استراتژی خود را برای پیشروی این جنبش طرح و ارائه نماید.

ب- ارکان استراتژی ما در کردستان

استراتژی ما در کردستان برای ارکان زیر متکی است:

۱- طبقه کارگر و زحمتکشان شهری و روستایی نیروی محرکه اصلی جنبش انقلابی در کردستان را تشکیل می‌دهند. پیشروی و پیروزی این جنبش مستقیماً به درجه رشد جنبش سوسیالیستی و مستقل طبقه کارگر، متحد شدن کارگران توسط و از طریق حزب کمونیست خود و اعمال رهبری این طبقه در جنبش اعتراضی و انقلابی بستگی دارد.

۲- شهرها کانونهای اصلی اعتراض سیاسی و توده‌ای و مرکز ثقل جنبش انقلابی را تشکیل می‌دهند. تحرک سیاسی توده‌ای در روستاها تابعی از تحرک سیاسی شهرها است، و سرنوشت نهایی جنبش انقلابی در شهرها تعیین می‌شود.

۳- شرط لازم پیشروی جنبش انقلابی جدایی توده‌های کارگر و زحمتکش از افق، آرمانها و سیاستهای احزاب بورژوازی در کردستان و تقویت کمونیسم در قبال ناسیونالیسم در مقیاس اجتماعی است.

۴- پیروزی جنبش انقلابی تنها در شرایط وجود اعتلای سیاسی توده‌ای در کردستان میسر خواهد بود. درک تفاوت شرایط انقلابی با شرایط غیر انقلابی و وظایف متفاوتی که در هر یک از این حالات بر دوش کمونیستها و جنبش کارگری قرار می‌گیرد یک پایه اصلی در تبیین استراتژی پرولتری در این جنبش است.

۵- با توجه به تناقضات اقتصادی و سیاسی عمیق رژیم حاکم، مشقات ناشی از جنگ ایران و عراق و نارضایتی عمیق توده‌های مردم در سراسر ایران وقوع بحران

سیاسی، بی‌ثباتی رژیم و برآمد سیاسی یک امکان مادی و واقعی است. در چنین شرایطی، بویژه در کردستان که کمونیسم و کومه‌له یک نیروی موثر اجتماعی را تشکیل می‌دهد، تسریع اعتلای سیاسی از طریق پراتیک هدفمند و سنجیده حزب ما امری عملی است.

۶- تنها یک مبارزه همه‌جانبه اقتصادی، سیاسی و نظامی می‌تواند جمهوری اسلامی را در کردستان در منگنه قرار دهد و مقدمات یک برآمد اعتراضی توده‌ای و یک تعرض همگانی به موجودیت جمهوری اسلامی در کردستان را فراهم سازد. تلفیق این اشکال مبارزه در یک سیاست هماهنگ اعمال فشار اعتراض علیه رژیم در کردستان محور وظایف کنونی حزب ما در کردستان است.

۷- شکل نهایی تفوق جنبش انقلابی ترکیبی از قیام شهری، بدنبال یک برآمد و اعتراض توده‌ای، و پیشروی نیروهای نظامی گسترش یافته‌ها، بیرون راندن قوای سرکوپگر حکومت از کردستان و افتادن کنترل امور بدست قیام‌کنندگان و نیروی مسلح زحمتکشان به رهبری کومه‌له خواهد بود.

۸- سقوط و در هم پاشیدن نیروها و نهادهای حکومت مرکزی و عقب نشینی آن پایان کار نیست. پیروزی تنها با قدرت‌گیری ارگانهای قدرت توده‌ای در شهر و روستا و سازمانیابی یک ساختمان قدرت در کردستان کامل خواهد شد. این قدرت نوین فوراً مطالبات و برنامه‌های انقلابی کارگران را به مورد اجرا درخواهد آورد. شرط لازم تحقق این امر نه فقط غلبه بر نیروهای حکومت مرکزی بلکه جلوگیری از تلاشهای احزاب بورژوایی در کردستان برای جایگزین کردن نهادهای قدرت حکومت مرکزی با ارگانهای فوق مردمی بورژوازی محلی خواهد بود.

۹- تضمین نهایی تداوم پیروزی، در هم شکستن قطعی قدرت بورژوازی در سطح سراسری است. کردستانی که در آن جنبش انقلابی قدرت مرکزی را درهم شکسته باشد برای نگهداری دستاوردهایش نمیتواند به چیزی جز یک انقلاب سراسری در ایران اتکاء نماید. پیروزی در کردستان برای ما حلقه‌ای در تحقق استراتژی سراسری کارگران در ایران است.

ج- خطور کلی مراحل جنبش انقلابی

بخشی از اهداف مرحله‌ای که کمونیستها در هر جنبش انقلابی باید مقدماتاً به آن دست یابند در طول سالهای پس از انقلاب ۵۷ در کردستان متحقق شده است. کومه‌له بمناب‌ه یک تشکل کمونیستی حمایت اکثریت کارگران مزدی

و بخش وسیعی از زحمتکشان در کردستان را داراست و کمابیش به سازمان پیشرو حزبی و رهبر توده‌های کارگران بدل شده است. تبلیغات و فعالیت ما آگاهی طبقاتی کارگران به منافع خود را افزایش داده است. به مطالبات دمکراتیک توده‌های مردم شفافیت بخشیده و تصویر بسیار روشن‌تری از محتوی و اهداف جنبش حاضر را در میان مردم تثبیت کرده است. مبارزه مسلحانه علیرغم عقب نشینی‌ها و محدودیتهایی که بر آن تحمیل شده است، بعنوان یک شکل معتبر مبارزاتی در دوره حاضر و در آینده قابل پیش‌بینی تثبیت شده و جایگاه محکمی در ممانعت از غلبه مطلق ارتجاع بورژوا - اسلامی در کردستان داشته است. بورژوازی کرد، چه از نظر نفوذ و افق و دورنمای اجتماعی خویش و چه از نظر اقتدار سیاسی و عملی و حزبی‌اش بشدت در برابر آلترناتیو سوسیالیستی کارگران و سنت سوسیالیستی مبارزه که کومه‌له نماینده آن در سطح جامعه کردستان است تضعیف شده است و کمونیسم و سنت مبارزه از طریق حزب کمونیست هم اکنون در جریان غلبه بر سنت بورژوا - ناسیونالیستی‌ای است که مشخصه اصلی مبارزات گذشته توده مردم در کردستان را تشکیل میداد.

با حرکت از دستاوردهای تاکنونی و بر مبنای ارکانی که فوقاً درباره استراتژی ما در کردستان بیان شد پیشبرد سیاست دوره‌ای معینی در دستور ما قرار می‌گیرد.

بطور کلی در فعالیت حزب در کردستان سه دوره متمایز را میتوان تعریف کرد. دوره اول دوره قبل از برآمد وسیع توده‌ای یا دوره کنونی است. دوره دوم دوره آغاز جنبش اعتراضی توده‌ای و آستانه اعتلای انقلابی است و دوره سوم اعتلای سیاسی و تعرض نهایی است.

این دوره‌بندی برخصنت و خصوصیات وظایف ما تاثیرات مهمی دارد و در هر یک از این دوره‌ها وظایف و جهت‌گیری‌های ویژه‌ای در دستور ما قرار می‌گیرد.

رئوس وظایف ما در دوره کنونی (قبل از برآمد توده‌ای)

۱- تحکیم رابطه کمونیسم و طبقه، سازماندهی و به میدان کشیدن طبقه کارگر و گسترش اشکال متنوع اعتراض طبقاتی، تبدیل کمونیسم به یک نیروی اجتماعی و تبدیل سازمان کردستان حزب به تشکل رهبران و فعالین مستقیم جنبش کارگری.

۲- ایجاد تشکل‌های توده‌ای کارگران و زحمتکشان به نحوی که قادر به مبارزه و حفظ و گسترش

وحدت آنها در متن تناسب قوای موجود باشد.

۳ - ترکیب اشکال اصلی مبارزه (اقتصادی، سیاسی، نظامی)

در یک سیاست اعمال فشار هماهنگ و چندجانبه بر دولت مرکزی، تبدیل کومه‌له به رهبر حرکات اعتراضی مردم، تبدیل رهبران کمونیست به رهبران بانفوذر مقیاس کردستان.

۴ - حفظ استحکام و قدرت نیروی مسلح کمونیستی، گسترش آن در حد مقدرات این دوره، حفظ و تقویت استحکام ایدئولوژیک و سیاسی این نیرو.

۵ - افزایش توان سیاسی و نظامی در رابطه با دولت مرکزی و بهبود دائمی تناسب قوای سیاسی و نظامی با بورژوازی محلی و احزاب آنها.

۶ - منزوی کردن سیاسی احزاب بورژوازی، تضعیف افق ناسیونالیستی جنبش به نفع افق سوسیالیستی و دمکراتیک انقلابی.

۷ - آماده کردن رهبران توده‌ای و آریتاتورهای کمونیست برای آموزش و هدایت زحمتکشان در شرایط کنونی و نیز هدایت جنبش وسیع توده‌ای در شرایط گسترش جنبش همگانی و اعتلای انقلابی.

۸ - گسترش مطالبات و ایدآلهای کارگری و دمکراتیک در سطح جامعه و افزایش ظرفیت و آمادگی کارگران برای قرار گرفتن در راس جنبش اعتراضی و حکومت کردن از طریق شوراهای آینده.

* * * رئیس وظایف ما در آستانه اعتلای انقلابی

۱ - گسترش سریع نیروهای مسلح از طریق ایجاد تشکل های نظامی توده‌ای وابسته به کومه‌له.

۲ - پیشروی نظامی و آزادسازی منطقه‌ای.

۳ - سازماندهی اعتراضات وسیع شهری و تدارک برای قیام شهری با پشتیبانی نیروی مسلح انقلابی.

۴ - تشکیل اشکال اولیه سازمانهای قدرت توده‌ای در شهرها و نیز در روستاها.

۵ - تدارک برای تسلیح کارگران و زحمتکشان شهری .

۶ - منزوی کردن جریانات بورژوائی سازشکار و ناگزیر کردن آنها از دنباله‌روی از بخش پیشرو مبارزه انقلابی(خنثی کردن بند و بست‌ها، معامله‌ها و غیره).

۷ - شکل دادن به یک رهبری مردمی قیام(فراتر رفتن رهبری حزبی از مسئولیت حزبی و تبدیل شدن به عناصر قدرت انقلابی توده‌ای).

رئوس وظایف ما در دوره اعتلای سیاسی، قیام و ضربه نهایی

۱ - مضمحل کردن و تاراندن ارتش مرکزی توسط قیام شهری و پیشروی نظامی نیروی مسلح حزبی و توده‌ای، تصرف شهرها.

۲ - استقرار قدرت شورائی در مناطق و شهرها، جلوگیری از جایگزینی ارگانهای قدرت مرکزی با عوامل و نهادهای ماورای مردمی بورژوازی محلی.

۳ - اعلام رسمی مشروعیت حکومت شوراهای مردمی و تضمین قانونیت آن توسط میلپس مسلح توده‌ای.

۴ - تسلیح همگانی و سازماندهی میلپس توده‌ای توسط نیروی مسلح کمونیستی. قرار دادن میلپس تحت اتوریتته شوراهای مردم.

۵ - اعلام مطالبات و برنامه‌های رفاهی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی کارگران از جمله طرح کارگران برای رفع ستم ملی بعنوان قوانین جاری کردستان. به کف گرفتن قوای مجریه، قضائیه و قانونگذاری توسط شوراهای.

۶ - سازماندهی اداره جامعه توسط شوراهای و توسط حاکمیت شورائی،

۷-....

این قطعنامه در کنگره ششم کومه له، اردیبهشت ۱۳۶۷، به تصویب رسیده است.

به نقل از کمونیست شماره ۴۱، تیرماه ۱۳۶۷

دو باره مسائل "جنوب"*

سمینار مرکزی دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران
۲ اکتبر ۱۹۸۶، ۱۰ مهر ۱۳۶۵

من می‌خواهم بطور مختصر به بحثهایی که در نوار شنیدیم
برخورد بکنم.

به نظرم به بحثهایی که ارائه شده است، در دو سطح
میشود به آنها برخورد کرد. در خود پاسخ رفقا سید ابراهیم
و بهمن (حبیب فرزند) و حسین (جواد مشکو) هم در دو
سطح به آنها برخورد شده است. یکی در سطح تئوریک
به عنوان یک مجموعه ای از نکات تئوریک که میتواند
بصورت تجربیدی مطرح باشند و دیگری به عنوان یک
اظهار نظر سیاسی و بار عملی معین و در مقطع معین.

من فکر میکنم در عین اینکه حجم بیشتر بحثها در این
جلسه روی بُعد تئوریک و توضیح نکات تئوریک-
تجربیدی که پشت این بحثها است، اما حساسیتی که در بحث
است از این جنبه دوم ناشی میشود و باز روی این جنبه
دوم است که رفقای که پاسخ میدهند، کمتر مکث میکنند.

به نظر من از نظر تئوریک نکاتی که مطرح میشود نکات
ارتداد آمیزی در چهارچوب حزب ما نیستند، قابل بحث است
و این نکات میتواند بطور مشروع و منطقی در حزب ما
بحث شود و بخودی خود نشان نمیدهد که چقدر ما با یک
دیدگاه انحرافی طرفیم، مگر اینکه آنها رابشکافیم. به نظرم
ما در حزب دیدگاه خیلی انحرافی تر از اینهم داشتیم که
من بعداً بعنوان یک معضل تئوریک و مسائلی که با این
دیدگاه دارم میگویم. فکر میکنم که ر. ابراهیم جواب نسبتاً
جامع و کاملی باین مسأله داد، فقط یکی - دو ملاحظه روی
صحبتهای سید ابراهیم دارم، ولی فکر میکنم پاسخ ر.
ابراهیم به این دیدگاه خیلی جامع و کامل بود.

من از آن طرف شروع میکنم چون فکر میکنم شرط لازم
هر بحث صمیمانه و صادقانه ای راجع به این مسأله که
واقعا ایدئولوژی و مبارزه ایدئولوژیک را به پوششی برای
جهتگیری سیاسی تبدیل نکرده باشد و فی الواقع جایگزین
و زبانی نباشد برای اینکه بگوئیم داریم سرنوشت چه
خطوطی را معلوم میکنیم، در واقع این است که جایگاه
سیاسی این دیدگاه مطرح شود.

در بحث ر. طاهر (خالدی) به نظرم میشود این دو وجه را
دید. تا آنجائی که ما با یک بحث تئوریک مستدلی روبرو
هستیم، ایرادش هر چه باشد بالاخره میشود پاسخ داد. اما
این در عین حال همراه است با انتقاد به یک جریان. و
وقتی کار به انتقاد به آن جریان میکشد ما دیگر به همان
درجه از استدلال و انسجام روبرو نیستیم، بلکه با مشاهدات

ناقص و بعضاً غیر واقعی از یک پروسه طرف هستیم که
میشود گفت خلاف جهت همان منطق تئوریکی است که
ظاهراً مورد دفاع ر. طاهر (خالدی) است.

به این معنی؛ دیدگاهی که ظاهراً هدفش این است که از
ناسیونالیسم ببرد و یک جریان کارگری را در کردستان
سازمان بدهد (که ظاهراً این صورت مسأله و موضع رفقای
است که بصورت منتقد اینجا ظاهر میشوند)، اما این دیدگاه
خودش را در یک انتقاد غیر منصفانه و کاملاً متقابل نه
با ناسیونالیسم در کردستان، بلکه با جریان کارگری در
کردستان مطرح میکنند ..

یعنی اولین سئوالی که برای من پیش میآید این است: اگر
کسی و یا یک جریان تئوریکی بخواهد در کردستان امروز
به کومه له در جنبش کردستان جهت بدهد به سمت جنبش
کارگری و به سمت کار سوسیالیستی و به سمت فرعی
کردن مبارزه ملی در اذهان کارگر کرد و تبدیل کردن اساس
مبارزه به یک مبارزه وسیع طبقاتی علیه بورژوازی در
همه اشکال آن، چرا میآید خودش را در تقابل با خط و مشی
رسمی حزب کمونیست در کردستان قرار میدهد؟ چرا خود
را در تقابل با کنگره پنج کومه له قرار میدهد؟ ظاهراً اینها
باید دفاع از کنگره ۵ کومه له نقطه عزیمت‌هایشان میبود،
حتی ظاهراً این جریان قاعداً باید از مدافعان رادیکال کنگره
۵ کومه له در مقابل مفسرین معتدل و میانه رو کنگره ۵
باشند! ولی عملاً آن چیزی که می بینیم چیز دیگری است.

یعنی می بینیم که یک تقابلی با جریان ضد ناسیونالیستی در
کومه له وجود دارد که الان می‌خواهم اینها را توضیح بدهم،
که چرا اینطوری می بینم. من فکر میکنم در دفاع رفقا از
مواضع حزب در مقابل بحث رفقای منتقد این کمرنگ است.
واقعیت این است که مبارزه ما در کردستان یک جدال دائمی
بوده است میان ناسیونالیسم و سوسیالیسم. فکر میکنم
تمام اشکال کار از آنجا شروع میشود که ما بخواهیم از تمام
دقایق این پراتیکی که شده را، بنحوی از آن دفاع بکنیم که
گویا ناسیونالیسم هیچ نقشی در شکل دادن به این پراتیک
نداشته است، هیچ نقشی در محدودیتها و کم پیشرویهای ما
و در فراز و نشیب های کار ما نداشته است.

فرض کنید وقتی به برنامه خودمختاری یا فلان تاکتیکهای
ما ایراد گرفته میشود و یا به عمده شدن مبارزه مسلحانه
به شکل یک جانبه ای ایراد گرفته میشود، به نظرم به
عنوان دفاع چیزی جز بسیاری از سخنرانیها در کنگره
های متعدد حزبی در کردستان این گفته نمیشود. که گفت
که؛ بله! اینطور بوده و دقیقاً مبارزه برای رفع اینها همیشه
وجود داشت. عمده شدن مبارزه نظامی را میشود دید، در
عین حال در هر مقطعی در آن تشکیلات مبارزه برای رفع
یک جانبه نگری در اینمورد را هم میشود دید. می‌خواهم
بگویم بطور واقعی تشکیلات ما و مبارزه ما در کردستان؛

به نظرم مسئله واقعی این نیست که یک تنوری در مقابل یک تنوری قرار گرفته است، اشکال قضیه این است که یکی از این تنوری ها، آن تنوری که از آن انتقاد میشود، تنوری تشکیلاتی است که بطور بالفعل سنگر مبارزه ضد ناسیونالیسم است. بنابراین ما اینجا دو راه نداریم که میتوانیم سوسیالیسم را انتخاب بکنیم یا چیزگرایش دیگری را.

آیا ما این را میتوانیم انتخاب بکنیم که با یک "دستگاه تنوریک چپ"، این را بپذیریم و در نتیجه تمام مبارزه ضد ناسیونالیستی و واقعی و بالفعل را در جنبش کمونیستی را بزیر سوال ببریم؟ این کاری است که رفقا میکنند و اگر این کار را منصفانه میگردند باز میشد گفت؛ واقعاً تمایل همین است. یعنی چیزی جز رادیکالیزه کردن پراتیک موجود مطرح میگردند/ در جهت بردن باز هم بیشتر به سمت طبقه کارگر - کاری که مداوماً در طی این ۶ - ۷ سال داشت میشد - در صورتی که اینطور نیست.

کسیکه به دستاوردهای مارکسیستی پیش از خودش تکیه نمیکند نمیتواند مدعی باشد که ادامه دهنده آن است و یا تکمیل کننده آن گرایش است.

اگر کسی واقعاً میخواهد در کردستان یک جهتگیری بسمت طبقه کارگر بکند یا اصلاً بگوید: "طبقه کارگر باید انقلاب خود را بکند و مسئله ناسیونالیسم فرعی است"، آنوقت فقط یک نقطه شروع دارد و آن جریانی است که توانسته این را نه فقط در مقابل یک گرایش درون تشکیلاتی بلکه در مقابل احزاب سیاسی ناسیونالیست کردستان بگوید.

همین امروز جنگ با حزب دمکرات بر سر چیست؟ بر سر این است که بورژوازی وجود دارد که میخواهد با استفاده از مسئله ملی حقوق زحمتکشانش را در کردستان پایمال بکند؛ و از اینطرف جنگ بر سر این است که حق تشکل، حق آگاهی و حق سازماندهی سوسیالیستی طبقه کارگر چیزی نیست که بخاطر جنبش ملی بخواهیم از آنها کوتاه بیاوریم. کسانی که در کردستان جنبش ملی را برجسته میکنند که حقوق کارگران را سرپوش بگذارد، اصلاً مبارزه مسلحانه ما علیه آنها یک مبارزه است.

من میگویم اگر همین الان کسی منظورش این است که مبارزه ملی در کردستان فرعی است، باید توجه بکند که در همین جامعه کس هائی بودند که این را بمعنی همین یک کلمه گفتند و در نتیجه بورژوازی به آنها حمله کرد و دارند با آنها میجنگند. باید از این سنت شروع کند دیگر. آنوقت در این سنت این یک بحث تنوریک میشود که آنوقت جواب خودش را دارد. جوابش این است که؛ شما تفکر ایده آلیستی و شماتیک دارید و بحث شما اصلاً ماتریالیستی نیست.

مبارزه مارکسیسم و ناسیونالیسم بودهاست، همانطوری که بطور واقعی مبارزه حزبی ما، مبارزه کمونیستی ما طی ۷-۸ سال گذشته یک جدال دائمی مارکسیسم و پوپولیسم بوده است. بارها در مقاطعی برگشتیم و از پراتیک خودمان در مقاطعی که سیاستها و خط و مشی ها، بینش های خودبخودی پوپولیستی عمل کرده حرف زدیم. خیلی جاها میتوانم پیدا کنم. یکی کنگره اول اتحاد مبارزان کمونیست است که میآید پرونده یک دوره پراتیک خودش را عملاً می بندد. که از نظر عملی سنت غالب بر آن پراتیک، سنت پوپولیستی بود نه سنت مارکسیستی.

بنابراین به نظرم این بحث عجیب و یا کار سختی نیست که آدم برگردد و در یک اسنادی و یا در یک دوره ای فورمولبندی هائی پیدا بکند که خالصاً مارکسیستی نیست، که خالصاً سوسیالیستی نیست. این خاصیت جنبش کمونیستی ایران است.

و هنوز هم همینطور است به نظرم، یعنی هنوز هم اگر ما قبول میکنیم که مبارزه در متن یک جنبشی با گرایشات شدید ملی جریان دارد، آنوقت ما باید این را هم بفهمیم که مبارزه ضد ناسیونالیستی و یک مرزبندی مداوم با ناسیونالیسم یکی از ابعاد دائمی کار ما بوده است.

مسئله من آنوقت اینجا این است که؛ دیدگاه انتقادی چرا خودش را در مقابل گرایش مارکسیستی روبرو میکند؟ چرا خود را مقابل آن قرار میدهد؟ یک دیدگاه میتواند بیاید بگوید؛ این جریان در مبارزه اش با ناسیونالیسم ناپیگیر است، ولی اینطور نمیگوید. این جریان "انتقادی" به نظر من خود اسناد جدال مارکسیستی "ضد ناسیونالیستی" را به عنوان اسناد ناسیونالیسم قلمداد میکند و اصلاً تمام ناسیونالیسم در کردستان را از زیر تیغ بیرون میبرند. کما اینکه رفقای که جواب میدهند یکی باید یادشان بیندازند که کردستان پر از رهبران و سازمانهای ناسیونالیست، گرایشات و توهمات ناسیونالیستی است و خودشان (منتقدین) معتقدند اینطور است؛ که این آدمها هویت مشخص خودشان را دارند و اگر کسی در کردستان با جنبش سوسیالیستی است قاعدتاً باید بیاید خوش را در درون سنت کومه له قرار بدهد.

کسی واقعاً بخواهد علیه ناسیونالیسم کُرد، علیه عمده شدن مسئله ملی؛ مبارزه ای را آغاز بکند و مانع خاک پاشیدن به چشم کارگر و زحمتکش کُرد بشود؛ به نظرم چاره ای ندارد که در این مقطع تاریخی در جامعه کردستان و جامعه ایران خودش را متعلق به سنت کومه له و خط و مشی مداوماً رو به خالص شدن و رادیکال شدن و مارکسیستی تر شدن کومه له قرار دهد نه بعنوان منتقد این خط و مشی. به نظرم این نتیجه یکی از ابعادی است که نشان میدهد راستش به مسئله نمیشود با فرمولاسیون "تنوریک" در این جدل برخورد کرد.

کمونیزم سراسری ایران تشکیل شده است. این واقعاً خیلی دشوار است برای یک مدعی انتقاد تنوریک که بیاید بگوید چه جوری سنت ناسیونالیستی در کردستان یک جایی در تکامل مبارزات خودش به یک حزب سوسیالیستی سراسری رسید و این حزب را تشکیل داد!

در حالیکه سابقه اش را نداریم که در متن یک جنگ تمام عیار - که خودش را با هر اتویی یا توهم، جنگ ملی تعریف کرده و بر مبنایش سرکوب کردستان - مقاومت کردستان - دارد انجام میشود، در متن این قضیه احزاب سیاسی سراسری با آن نیروهای درگیرش بتوانند حتی یک مذاکره ۵ روزه را پیش ببرند. ایرلند را ببینید، کدام سازمان انگلیسی توانسته با جنبش ایرلند که تازه باینصورت هم مسئله حادی نبوده، بنشینند حتی یک بیانیه با هم امضاء کنند. ایرلندی ها حاضر نیستند، انگلیس هایش حاضرند اگر همه بیایند زیر پای بیانیه، ایرلندی ها حاضر نیست که این شرایط را بپذیرد برای اینکه طرف ایرلندی ناسیونالیست است.

یک تجربه تاریخی نشان بدهید که یک حزب کمونیستی یا یک حزب سوسیالیستی یا یک جنبش سراسری درست در متن حادثترین تخصصات ملی توانسته خودش را متحد کرده باشد؟ من میگویم پس طبیعی است پس میشود .

ولی واقعیتش این است این نشان میدهد آنچه‌ای که ما با آن مواجه هستیم یک سنت مارکسیستی است نه یک سنت ناسیونالیستی.

من خودم شخصا تا آنجا که یادم است همیشه از گرایش ناسیونالیستی حرف زده ام. در پلنوم چهارم کمیته مرکزی حزب، از گرایشات بازدارنده در کردستان حرف زدم که اساسی ترین آن ناسیونالیسم بود. خب این ناسیونالیسم روی هوا که نبوده حتماً مهر خودش را در پراتیک ما، در فورمولبندی های ما و غیره زده است، از جمله در ایرادهایی که بعضاً به کار ما گرفته میشود.

من الان به دیدگاه رفقا برنمیگردم. آخر سر بر میگردم . به فرض که ما با یک جریان خالصاً پرولتری که اصلاً حوصله مسأله ملی را ندارد، دیگر آنقدر پرولتری است که حتی معتقد شده که سرنوشت مساله به من مربوط نیست (که بعداً به این برمیگردم برمیگردم چنین موضعی نمیتواند پرولتری باشد)، روبرو باشیم؛ باز هم این جریان نمیتواند جز برجسته کردن نقاظی در پراتیک ما برای کوبیدن نقاظ دیگری حرکت بکند.

اینطوری نیست که هر چیز پیشرو را برداریم و همه اش را بگذاریم پهلوی هم، هر کسی هر حرفی زده را پرت کنیم، پس این جنبش چه جوری به مواضع امروزش رسیده است؟ که امروز حزب کمونیست در جنگش با حزب

منتها واقعیتش این است که اگر واقعاً مشکل این تنوری این است که دست بگذارد روی عنصر سوسیالیستی در جنبشهای کردستان و کومه له و خط و مشی که ما داریم ادامه میدهم آیا به این خط و مشی انتقادی نیست؟ بنظرم هست! بروید تمام سخنرانیهایی که من کرده ام و فورموله کنندگان، پیش برندگان و سببل های این خط و مشی در کنگره های مختلف کومله مطرح کردند، را ببینید و گوش بدهید و بخوانید، چیزی جز انتقاد نیستند.

اینطور نیست که یک خط و مشی با دل راحت نشسته روی مواضعش و الان هم همان طوری حرف میزند که در سال ۵۷ حرف میزده، همانطور حرف میزند که سال ۵۷ حرف میزد، پس باید بباییم و این را از این وضعیت نجات بدهیم؟ در عین اینکه یکی از مشاهداتی که خود کاک طاهر به آن اشاره میکند؛ که ما هر بار میبایم میگوییم؛ - این مسأله نبود، آن مسأله بود، - به اینصورت کاریکاتورش میکند بنظرم. واقعیتش این است که یک جریانی دارد از خودش انتقاد میکند تا بتواند مارکسیسم را به معنی واقعی کلمه، پیش ببرد و جنبش سوسیالیستی را در کردستان سازمان بدهد. ر. ابراهیم میگوید که؛ شاید تقصیر ما این است که نتوانستیم مثلاً در سال ۵۶ بنشینیم و تا آخرین دقایق یک خط و مشی و مراحلش را تعیین نکنیم! خب اگر کسی چنین ایرادی را از کس دیگری بگیرد، به نظرم دارد ایده آلیزم خودش را بیان میکند. یک چنین تجربه ای از آسمان که نمیتواند بیاید، از متن جامعه میتواند شکل بگیرد.

ولی نیروهای مادی جامعه، نیروهای مارکسیستی جامعه ایران در سال ۵۶ مُخِله شان کجاست، مشغله شان چی هست، و پایگاه اجتماعی شان کجاست؟ پراتیک اجتماعی شان چی بود تا اجازه بدهد یک تبیین مارکسیستی - انقلابی جامع شامل مراحلش، شعارهایش، نیروهای محرکه و غیره را در سال ۵۶ ارائه بدهد و دیگر هم تا به امروز تغییرش ندهد؟

بنابراین به نظرم بخش انتقادی بحث رفقا به یک سری عیب جویی های غیر منصفانه ای تبدیل میشود که پایه ای در تنوری خودشان ندارد. من این را میتوانم بفهمم که یک جریان معتقد به فرعی بودن مسأله ملی و عمده بودن مسأله مبارزه سوسیالیستی و اینکه جذب کارگران انجام شده و غیره ، بیاید بگوید پس مقاطع درست فعالیت ما قطعنامه های کنگره ۲ بود یا مثلاً حرف فلان رفیق در فلان دوره، و باید اینها را دنبال میکردیم. بالاخره نمیشود گفت هم این اشکال داشته و هم آن!

بالاخره یک جایی خود ما به چپ و یا راست غلطیدیم، آنجایی که به چپ غلطیدیم آنجا را بگیریم و بگوئیم ؛ پس اینها درست بودند. این جریان انتقادی توجه نمیکند که اگر در آن پراتیک بگردد یک جای این پروسه یک حزب

دمکرات مشخصه اش طبقاتی شده دیگر.

صحبت کرده ایم.

خیلی خُب! این امپریسم هنوز هم دارد کار میکند و این بار افراد جدیدی را پیدا کرده است به نظرم. به دنبال جمله کاک ظاهر که: "ما آمدم گفتیم این است مشکل و بعد دیدیم نشد و بعد رفتیم روی سبک کار و دیدیم نشد و بعد رفتیم فلان"، من میگویم حالا رسیدیم به این موضع که نکند این جنبش اصلاً ملی نیست؟! خُب من میگویم اگر متدولوژی ما یک هو از زمین به آسمان عوض نشده این گرایش در صفوف ما میتواند زمینه داشته باشد. به نظرم اینطور است، حاصل شرایطی باشد که حس میکند که؛ بالاخره به مثابه جنبش ملی، نیرویی نیست که مشغول بیرون راندن ارتش و عملیات گسترده باشد.

به نظرم کسی روز مذاکرات "هیأت خلق کرد" با دولت این فکر به ذهنش نمیرسید که این جنبش ملی نیست. برای اینکه یک هیأتی رفته مذاکره بکند که یک سری مطالباتی را دارد به دولت مرکزی بدهد. وقتی آن هیأت نمیرود که مطالبات را بدهد، بعد آن چریک نمی جنگد و بعد میفتد روی مرز و بعد مردم را بزور میبرند سربازی، بعد یکنفر هم در سنج پیدا نمیشود بگوید من خود مختاری میخوام و هر کسی اعتراض روی معیشت است و روی مسائل اقتصادی، روی اختناق است، روی دستگیری و سربازگیری است و غیره، آنوقت طبیعی است که آدم میتواند به این نتیجه برسد که؛ پس جنبش ملی کو؟ ولی این خود عین امپریسم است دیگر. کافی است نشان بدهیم که خود این جنبش ملی کجا رفت؟ برای اینکه در یک مقطعی من و شما هر دو معتقد بودیم هست دیگر. نمیشود بگویید: از اول نبود! بقول رفیق حسین: فقط فراموشی میتواند باعث شود که نبینیم.

از اول که یک جنبشی بوده است، بالاخره شیخ عزالدین حسینی تصادفاً، از روی اشتباه یک دو-سه نفر دیگر اسمش در رفت و طرف مذاکره یک عده ای شده و غیره؟ یا بالاخره قاسم‌لو به این خاطر که برنامه اقتصادی معینی را برای توسعه صنعتی کردستان میدهد است که عکسش را در قهوه خانه ها میچسبانند، یک عده زیادی از مردم که میآیند اسلحه دست میگیرند با اسم چی میآیند اسلحه دست میگیرند؟ آنها که میآیند با ما میگوئیم برای سوسیالیسم میآیند، آنها که میروند با حزب دمکراتیک برای چه است؟ "خه بات" برای چه یک نیرویی دارد که میرود و میآید؟ خُب سؤال واقعی است به نظرم. اینها دنباله های یک پروسه ای هستند که در آن مسئله ملی حاد شده و نیروهای اجتماعی درونش میخواهند پشت سر خودش نیرو بسیج بکنند دیگر. بنابراین، بیان اینکه مسأله ملی فرعی است، باید یکی برای من توضیح بدهد چرا فرعی شد؟

میتوانم بفهمم که میتواند فرعی شود، من اینجا مشکل شناخت شناسی ندارم. خُب میگویند مسأله ملی در کردستان

بنابراین اولین ملاحظه ای که باعث میشود، و فکر میکنم رفقا هم حساسیتی که نشان دادند از اینجا بود، این است که نمیتوانند این تئوری را همانطور که خودش را عرضه میکند با آن برخورد کنند. واقعاً اگر اینطور عرضه میشد من شاید شخصاً یک جور دیگری بحث میکردم.

به نظرم مسائلی که باز میکنند، مسائل درستی هم که مطرح میکنند باید به آن برخورد کرد، ولی من این را نمیفهمم که پس اگر اینطور است چرا دارند باینصورت غیرمنصفانه و غیر واقعی چشم به پراتیک مارکسیستهای کردستان می بندد؟ و بالاخره پراتیک مارکسیستهای کردستان چه بوده طی این ۸-۷ سال؟

و نقاط درخشان این پراتیک چه بوده است؟ این جریان پرولتری میخواهد از صفر شروع کند یا نه؟ اگر نیت واقعاً سازماندهی جنبش پرولتری در کردستان است، بنظرم شروعش تکیه کردن به نقاط برجسته مارکسیسم در آنجا است، از همان سالها، قبل از ۲۸ مرداد، بالاخره بیاید از اینها شروع کند دیگر.

بنابراین اولین ملاحظه ام این است که چرا این تقابل ایرادگیری بلاتبعیضی است از همه کارها، همه چیزها و رصد نکردن حتی یک نقطه مارکسیستی در پراتیک کومه له؟ این نمیتواند زمینه منطقی آن دیدگاه باشد. آن دیدگاه اگر بخواهد خودش را واقعاً بطور صمیمانه ای باز بکند و تاریخ ۸-۷ ساله اخیر کردستان را از دیدگاه خودش بنویسد ناگزیر است جای اساسی جدی پراتیک مارکسیستی کومه له را در طی این ۸-۷ سال نشان بدهد، که خوب چون نمیدهد معلوم میشود که آن دیدگاه احتمالاً فرعی است.

بالاخره آدم نگران میشود که پس آن تئوری به چه دردی میخورد اگر مبنای یک بینش تاریخی معین، یک پراتیک معین و یک سنجش واقعی نیروهای ۷-۸ سال اخیر نمیخواهد باشد؟ این اولین مسئله.

دومین مسئله هم این است که اینجا برمیگردم به حرف خود کاک ظاهر، میگوید: ما امپریستی آمدم. من این را خیلی قبول دارم راستش. بنظرم خیلی امپریستی آمدم. یعنی در هر دوره ای آمدم تا اینکه مسائل خودشان را به یک درجه ای به ما شناساندند تا توانستیم به آنها برخورد کنیم.

به نظرم کمبود کار تئوریک و اصلاً نقش تئوریکی در پراتیک جنبش کمونیستی ایران چیزی نیست که بشود انکار کرد. بینش تئوریک نداشتن، تحلیل نداشتن از آن اتفاقاتی که دارد میافتند، بارها ما خودمان درباره خودمان گفتیم دیگر. میخوام بگویم جزء اسناد کنگره های حزبی-تشکیلاتی است و در پلنوم های مختلف راجع به آنها

فرعی شد، بنظرم در کبک کانادا هم فرعی است. ممکن است بشود هم بدلیل اقتصادی و هم بدلیل سیاسی.

به نظرم سرکوب ممکن است فرعی اش بکند، اگر سرکوبی که پشتوانه اش یک انباشت طولانی انباشتی باشد، بر فرض، فرعی میشود. اگر جنگ سوم جهانی بشود ۱۰ تا مسأله دیگر هم فرعی میشوند. ولی مسأله ای که باید رفقای ما توضیح بدهند؛ چرا فرعی شد و تحت چه مکانیزمی طبقه کارگر پا به میدان گذاشته و مسأله را فرعی کرده است؟ ولی با ندیدن بروزات آشکار مبارزه ملی به آن شکلی که قبلا میشناختیم بنظرم ما را به تحلیلی از مطالبات و تمایلات طبقاتی در کردستان امروز نمیرساند. اتفاقاً آن چیزی که واقعی است این است که با عقب نشینی جنبش مسأله ملی، مطالبات و تمایلات طبقاتی برجستگی پیدا کرده است.

یعنی به درجه ای که از امکانات یک تحول سیاسی سراسری، یک تحول رادیکال دمکراتیک انقلابی دور میشویم، جنبش ملی زمینه پیدا میکند. کما اینکه به درجه ای که امکان جنبش کارگری وسیع نباشد، جنبش سیاهان، فراکسیونهای سیاهان در احزاب کارگری، و اینکه "من میخواهم حق سرخپوستان را بگیرم"، رشد میکند. وگرنه در تظاهرات ضد جنگ ویتنام کسی رنگ کسی یادش نبود، ولی وقتیکه سرکوب شروع میشود سیاهان محفل خودشان و سفیدها محافل خودشان را درست میکنند.

بنابراین مسئله بر سر این است که این دنباله یک تجربه باز هم امپریستی است که ما از یک مشاهداتی به یک تنوری برسیم از کارمان. منتها فرقی این است که اگر امپریسم قبلی ما به یک استنتاجات درستی منجر میشد - لاقلاً با یک مقدار تنوری هم قاطی بود امپریسم صرف که نبود - این یکی به مشاهدات و پراتیک سیاسی غلطی منجر میشود.

اگر امپریسم قبلی ما در جستجوی راه هایی بود که آن شکستها و آن عقب نشینی هایی که به ما تحمیل میشد را به طرق دیگری پاسخ بدهد و جوابگو باشد و نگذارد که به ما تحمیل شود، این امپریسم منتقدان، تحمیل شدنش را دارد تنوریزه میکند به نظر. اینجا است که بنابراین میگویم یک دلیل دیگری است که نمیگذارد با این تنوری به عنوان مجموعه ای از رهنمودهای عمومی سیاسی - نظری که بعداً بتوانیم بر مبنایش یک استراتژی را بفهمیم، نگاه بکنیم. مشکل ما این است.

نوزده بهمن حاضر بودم با این نظریه بنشینم بحث بکنم و بهش میگفتم - با کمونیسم چپ ایتالیا در تهران و غیره بحث میکردیم آنموقع بحث هم میکردیم و میگفتم - این موضع شما که امروز حمله شد به کردستان، شما را میگذارد کنار ارتش. برای اینکه آن روز کسی که خواست ملی را کتمان بکند و این را کم رنگ بکند و چیز دیگری را

پر رنگ بکند، وقتی رژیم مرکزی بطور عملی این را پر رنگ کرده و دارد میزند، ناگزیر میفتد کنار سوسیال شوونیستها. این مشکل را ما واقعاً داشتیم در تهران. یعنی طول کشید تا سازمانهای سیاسی رفتند روی موضع حق تعیین سرنوشت، اگر به پلمیک های آندوره نگاه کنید (همانطور که ر. ابراهیم میگوید) بحث رفت سر اینکه: " اینها تجزیه طلب نیستند و خودمختاری میخواهند" و این بحثی بود که علیه بورژوازی مطرح میشد و بُرد نداشت و طول کشید تا کمونیستها بعنوان یک جریان اجتماعی وسیع بروند به موضع حق تعیین سرنوشت. آنموقع یکی آن را میگفت، یک بحث تئوریک بود که ما میگفتیم؛ آقا این چپ روی ممکن است بعداً به راست منجر شود. الان چی؟ الان در یک مقطع دیگری داریم میگوئیم.

رفقا مطرح میکنند که این تئوری ما را در این جنبش بی وظیفه میکند! بنظرم از آنطرف شروع میشود؛ با نشناختن وظایفی برای پیشبرد این جنبش تئوری اش را پیدا میکند دیگر. آدم همیشه میتواند بفهمد که جنبش کارگری علیه سرمایه داری را میشود سازمان داد که مبارزه بکند و حقوقش را بخواهد بگیرد، این ابهامی در کار ما پیش نمیآید. ولی مبارزه مسلحانه را چه بکنم؟ چطور در کردستان یک جنبش همگانی توده ای راه بیندازم؟ که باز نمی بینم الان.

پاسخ نداشتن به این است که می آید و صورت مسأله را خط میزند، پس حتماً جنبش ملی نیست دیگر!

به هر حال میگویم زمان و مکان و موقعیت سیاسی - اجتماعی و موقعیت به لحاظ تناسب قوایی که در جامعه است، این موقعیتی که در آن این تنوری و دیدگاه مطرح میشود باز اجازه نمیدهد که آدم صرفاً بعنوان مجموعه ای از ایده ها و یک سیستم فکری چپ، کارگری یا هرچه که خودش دوست دارد اسمش را بگذارد، به آن نگاه بکنیم. و اینکه باید بتوانیم اینطور هم به آن نگاه بکنیم. به نظرم مسأله مهم این است که بفهمیم یک مکان اجتماعی پیدا میکند، مستقل از نیات افراد. من میگویم مستقل از نیات افراد برای اینکه سوء تعبیر نشود.

من میگویم این یک نگرش امپریستی است. از محدود شدن مبارزاتی که مشخصاً با مسأله ملی تداعی میشد ما رسیدیم به اینکه مسأله ملی یک مسأله ای فرعی است. خُب یک چنین امپریستی کاملاً از خود مبارزه رودست میخورد. برای اینکه بسرعت متوجه میشود که آها! جنبش توده ای پا گرفت و کاملاً پای خودمختاری هست و دولت مرکزی حاضر است مذاکره بکند و هیئت ها تشکیل شد و یک عده ای دارند مذاکره میکنند .. و یکهو متوجه میشود مثل اینکه مسأله ای که فرعی بود، دوباره دارد اصلی میشود. به نظر من خصلت امپریستی خود این دیدگاه مشخص است.

به یک مجموعه ای از پیکره تعریف تنوریک احتیاج دارد. برای اینکه اگر صرفاً مسأله ملی آنطوری که بحث لنین در مورد "حق تعیین سرنوشت" است که هیچ ابهامی هم برای هیچکسی پیش نمیآید، اینطور نموده است.

من اینجا فکر میکنم بعضی فورمول بندیها با ارزش است، مثل اینکه ما در دو جنبش بسر میبریم و برآیند اینها است که به آن گفته میشود جنبش ملی. یا به هر حال میشود گفت در درون مبارزه ای که در کردستان است گرایشات ملی یا گرایشات طبقاتی دارند دست باشکال مبارزاتی میزنند که یک جنبش همگانی را بوجود آورده است، ولی نمیشود گفت اینها عیناً یک جنبش است. کومه له مشغول سازماندهی همان جنبشی نیست که حزب دمکرات مشغول سازماندهی آن است. من راستش این فورمولبندی را مناسب میدانم. در عین اینکه از یک تصویر دورتر؛ در کردستان مسأله حق تعیین سرنوشت مسئله است. ولی بنظرم یک جا را در زندگی احزاب سیاسی کردستان اشغال نمیکند و در ذهن طبقات اجتماعی در کردستان هم به نظرم یکجا را اشغال نمیکند.

به هر حال تلاش برای ثابت کردن اینکه جنبش کردستان یک جنبش ملی است، اگر تلاشی اصلاً باشد، به نظرم تلاشی است که به همان درجه این انتقاد اشکال دارد. فکر میکنم اگر زورمان را بزنیم تا ثابت کنیم جنبش در کردستان یک جنبش ملی است، آنوقت باید جمع کنیم و جواب ضررهایی را که از چنین تزی بسر خودمان آوردیم بدهیم. به نظرم جنبش کردستان یک جنبش دمکراتیک است که خواست محوری اش در ۸ - ۷ سال اخیر مسأله ملی بوده و توضیح اش را حتماً رفقای دیگر میدهند و من هم اشاره میکنم که چرا این خواست شده مسأله محوری.

در شرایط دیگری هم میتوانست خواست دیگری به مسأله محوری تبدیل شود، ولی ما راجع به تاریخ فرضی که حرف نمیزنیم، راجع به تاریخ واقعی حرف میزنیم. مسأله ملی شده مسأله محوری اش و هنوز هم آن چیزی که مانع از این است که این به جنبشهایی که در خود کردستان وجود دارد تجزیه بشود و با آنها هیچ وجه اشتراکی پیدا نکنند، باز هم مسأله ملی است. ولی اگر این قضیه ادامه پیدا نکند و اختلافات عمیق شود و واقعاً تضادهای دیگر رو بیاید و غیره، چیزی از مسأله ملی باقی نمیماند. یعنی این حالت را هم میشود دید که بورژوازی کرد برود با بورژوازی مرکزی و مشغول سرکوب طبقه کارگر در کردستان باشد. این حالت را هم میشود دید که طبقه کارگر کردستان در یک مقیاس سراسری یک نیروی اجتماعی وسیعی هم با او باشند و طبقه کارگر ایران سازمانیافته باشد و دوتایی بورژوازی کرد را از میدان به در برده باشند.

همه این حالات ممکن است ادامه انکشاف مبارزه در

به هر حال گفتن اینها لازم است برای اینکه در غیاب این نمیشود حساسیت بحث را فهمید، چه برای رفقای که پاسخ میدهند، حتی نمیشود بعضی مشاهدات همزمان با این ایده ها را فهمید. خُب اگر اینطوری است که باید یک روآوری شدید عملی و نظری به تقویت تشکیلات شهر و تکش و کتمر و اینها باشد، باید یک روی آوری عمیق باین باشد که رادیو را بگیریم و پُر بکنیم از تبلیغات کارگری، باید یک تلاشهای جدی باشد برای گذاشتن کلاسهای مارکسیسم در سطح حزبی. ولی مشاهداتی که آدم میکند این نیست، مشاهداتی است با یک درجه نارضایتی و ابهام.

این مواضع نباید به آدم ابهام بدهد، باید بگوید پس پرچم کنگره ۵ (کومله) را برافراشته کنیم که برود بسمت جنبش کارگری. چون آنچهایی که ر. وحید(عابدی) خواند، معضلاتی است که قاعدتا هست که نوشته است(که من هم ایرادهای خودم را دارم)، یکنوع استنتاج از کنگره ۵ است که مقداری پاسیو است. ولی چیزهایی که ر. وحید خواند بنظرم میتواند در چهارچوب کنگره ۵ یک تعبیر موجهی باشد؛ اینکه جنبش کارگری وضعیت چطور است و چه جوری کار میکند، مسئله ملی نباید بعنوان تبلیغات ما باشد، مسأله کارگری باید باشد. میخواهم بگویم حتی در این چهارچوب میشود دفاع کرد، اگر فقط آن نوشته مطرح باشد.

قسمت دوم

من برمیگردم به خود نکات مضمون بحث تنوریکش، اگر اجازه بدهید.

راستش رفقا بحث شان را یک مقدار زیادی فورموله عرضه میکنند، اما آنها نمیگویند مسئله ملی پایه اش چیست و چه نیست و غیره. یکی از بحثهای اصلیشان این است که: محور جنبش کردستان مسئله ملی نیست! در صورتیکه پاسخها خیلی مربوط به این است و بحث خود رفقا هم این است که بگویند ماهیت مسئله ملی چیست؟! رفقا در بحث شان میگویند؛ این را میگوییم که نشان بدهیم کردستان مسأله اش مسأله ملی نیست. در صورتیکه در بحثهای دیگر ما بحث میرود سر اینکه مسأله ملی چیست؟ اما آنها مسأله ملی را توضیح نمیدهند و بالاخره ربط آن به کردستان مشخص نمیشود.

من بحثم این است که اینجا باید به مسأله کردستان جواب بدهیم، موضع ما روی مسأله ملی خیلی روشن است. آن رفقا هم ادعایشان این نیست که مارکسیسم روی مسأله موضع ندارد، آنها میگویند مارکسیسم انقلابی ایران روی مسأله کردستان موضع ندارد، مارکسیسم روی مسأله ملی موضع دارد. من این را قبول دارم، مارکسیسم روی مسأله ملی موضع دارد و مارکسیسم انقلابی ایران هم روی کردستان

ضعیف، بورژوازی که نمیتواند به شیوه تولید خودش آنطوریکه باید متکی باشد و همه قدرت خودش را از سرمایه اش استنتاج بکند، بورژوازی که در مراحل اولیه تکامل خودش است، به تمام شکافها و تناقضات جامعه پیش از خودش چنگ میندازد برای اینکه دست مایه ای از آنها بسازد. یک دوره بر مذهب چنگ میندازد یک دوره هم میندازد، یک دوره باز هم به مذهب چنگ میزند.

به نظرم این مسأله ای که بورژوازی ایران برای اقتدار خودش به هر جور شکاف و تفرقه ای که بتواند در صفوف طبقات زحمتکش پیدا بکند چنگ میندازد. لاجرم وقتیکه سرمایه داری به دنیا می آید و در مراحل اولیه اش است حتماً این را در یک جانی از سیستم اش جای میدهد و به جزئی از بازتولیدش تبدیل میکند من شک ندارم. منتها اینطور نیست که؛ این جزء قوانین معاصر سرمایه داری در کشورهای تحت سلطه، از جمله ایران است.

به نظرم در دوره تکامل بیشت، وقتیکه همه کلاه ایمنی گذاشتند و رفتند سر دستگاهها و جاده ها شهرها را بهم وصل کرد و روستاها جاده پیدا کردند و برق کشیده شد و تلویزیون سراسری همه را بهم وصل کرد و و روزنامه سراسری همه جا خوانده میشد و بورژوازی یک جنگ وسیع هم با کشور دیگری کرد که هویت ملی خودش را تقویت کرد، آنجا دیگر میتواند این حالت عکس اش باشد. اصلاً ضرر باشد برای بورژوازی و فراکسیونهای داخلی که به ستمگری ملی در آن مقیاس پافشاری میکنند، مانع انباشت اند دیگر. بنابراین بحث این است که در ایران اینطور نیست. همینطور هم که نگاه میکنم درست است که کارگر جزء قشر پائینی پرولتاریای ایران قرار میگیرد، بدلیل اینکه اولاً کارگران زیادی ریشه در روستا دارند، بدلیل اینکه مهارت و تخصص اش پائین است، بدلیل اینکه در محیط فرهنگی و اجتماعی خودش کار نمیکند، بعنوان کارگر مهاجر کار میکند و غیره. همه اینها کارگر را در سطح پائین میگذارد و جزء بخشی است که بورژوازی دستمزد کمی میپردازد برای اینکه کار بکند.

اینها تاریخاً مابازاء اقتصادی مسأله ملی در ایران است، نه انگیزه های ستم ملی. میخوام بگویم علت ستمکشی ملی در یک دوره طولانی، عقب ماندگی کردستان، ضعف بورژوازی محلی و ضعف فرهنگی و اعتماد به نفس یک توده وسیع وقتیکه بحالت مهاجر درمیآید، اینها اجازه میدهد که بورژوازی فشارش برود روی لایه های پائین تر و یکنوع تبعیض بگذارد درون طبقه کارگر. واضح است که با آذربایجانی بتدریج نمیتواند این کار را بکند؛ قبلاً با او این کار را میکرده، با خوزستانی نمیتواند بکند؛ میکرده. یا با گیلانی نمیتواند بکند؛ بستگی دارد که چه سیر نکامل آتی این شرایط را از بین ببرد. این مابازاء اقتصادی مسأله ملی است بنظر من؛ ماحصل یک دوره طولانی از

کردستان باشد، ولی امروز تا آنجائی که یک وجه مشترکی به نیروهای سیاسی در کردستان و به حرکتهای سیاسی در کردستان میدهد مسأله ملی است. مثل آپارتاید در آفریقای جنوبی. من فکر "A.NC" (کنگره ملی آفریقا)، مطالبات و اهدافش عیناً همان باشد که اتحادیه های کارگری رادیکال در معادن و غیره مطرح میکنند. یا حتماً در آینده سیر جنبش آفریقای جنوبی اینها را از هم تجزیه میکند، جنبش سوسیالیستی کارگرها را در مقابل حرکت رفرمیستی ناسیونالیستی "A.NC" قرار میدهد. ولی الان وجه مشترک جنبش در آفریقای جنوبی و آن نقطه ای که لولای کار گروههای مختلف بخشهای مختلف اجتماعی است مسأله ملی است، علتش هم واضح است. این به آنها اجازه میدهد نیروهایشان را جوری متمرکز کنند که بتوانند یک نوع جنبش قابل اعتنایی را داشته باشند، هر کدام آن جنبشها به تنهایی به جایی نمیرسند. در کردستان هم اتفاقاً تاریخاً میشود این را دید و این آن مسأله ای است که اجازه میدهد خصالت همگانی جنبش ضد بورژوازی مرکزی در کردستان تا یک دوره ای حفظ شود، وگرنه خب تجزیه میشد دیگر.

بنابراین به نظرم هم ما باید "مسأله کردستان" را تبیین کنیم نه مسأله ملی را، در عین اینکه واضح است جزئی از این تبیین این است که مسأله ملی در عصر ما به کجا رسیده است. برای اینکه خود آن مسأله ملی هم دیگر آن قدر بر سر بازار و غیره نیست که اوانل قرن بوده است، روی این هم بحث میشود.

به نظرم مسأله ملی در مقیاس ایران (الان نمیدانم کشورهای استقلال نیافته هنوز داریم یا نه، احتمالاً داریم یا ممکن است کشورهای جدیدی بوجود بیاید) - در این چهار چوب معین، تشکیل بازار خودی یا مسأله ارضی پایه اقتصادی اش نیست. در عین حال تبیینی هم که ر. بهمن (حبیب فرزند) بخصوص میدهد افراط از سمت دیگر است. یعنی به تعبیر او، مسأله ملی در ایران میشود جزء ارگانیک بازتولید نیروی کار ارزان! که به نظرم این دیگر خیلی چفت کردن به متن اقتصاد است و این قدر هم چفت نمی ماند. یعنی میشود تصور کرد که ستم ملی در رابطه با کردستان و در رابطه با ملت های دیگر، جزء بازتولید نباشد که هیچ، بلکه مانع آن هم باشد و بنظرم به درجه ای هم بوده و به درجه ای هم رفع شدند. من فکر میکنم پروسه جذب ملت های مختلف درون یک ملت بزرگتری در سرمایه داری یک امر واقعی است که داشت انجام میشد. در مورد بعضی از ملت های داخل ایران انجام شده و خیلی از ملت های کشورهای دیگر هم انجام میشود، اینجا هم میتواند انجام شود.

میخوام بگویم یک تنوری اقتصادی در حد تنوری عام انباشت سرمایه نیست که مسأله ملی جزء بازتولید نیروی کار ارزان باشد. منتها واقعیت این است که بورژوازی

ستمگری ملی در قبال کردستان است نه آن وضعیت عینی اقتصادی که باید هم بازتولید بشود و به همین دلیل باید سیاستمداران و احزاب سیاسی بورژوازی بروند پشت مفهوم ستم ملی و ستمگری ملی را تشویقش کنند.

در مورد خود امپریالیسم هم باز یک نکته ای دارم. بحث میشود که: "امپریالیسم ستمگری ملی را حدت میبخشد". به نظرم امپریالیسم هم یک چیز پیوسته و یک دوره ای نیست. دورانی که مستعمرات هستند این واقعیت درست است ولی جنبشهای ضد مستعمراتی و ضد استعماری با استقلال کشورها این را تخفیف داده است. به نظرم امروز این را نمیشود گفت؛ "امپریالیسم امروز به مسأله ملی و ستمگری ملی شدت میبخشد". امروز اتفاقاً حالت دیگری است، کشورها امروز دارند هرچه بیشتر از موضع برابر و با حرمت بین المللی برابری در سرمایه داری جای خودشان را پیدا میکنند. نمیگویم به لحاظ اقتصادی برابر، اما بالاخره قوانین تعرفه آن کشور را برسمیت می شناسند و هر کشوری حق دارد برای خودش کاری بکند و الان ملل فرودست و ملل بالا دست، مثل سالهای ۱۹۴۰ - ۱۹۳۰ کمتر می بینیم، علتش این است که سرمایه همه جهان آمده است.

گفتم بورژوازی از آن حالتی که با سیاستهای معینی انقیاد ملتها را تأمین میکردند، کنار کشیدند و سرمایه بعد جهانی پیدا کرده و خود مکانیزمهای سرمایه تضمین کافی برای کنترل طبقه کارگر دارد. ولی نفی نمیکنم، خوب واضح است که گرایش به ارتجاع سیاسی در امپریالیسم شدید است، ولی این گرایش به ارتجاع سیاسی لزومی ندارد همیشه خودش را در ستمگری ملی نشان بدهد کما اینکه گرایش به ارتجاع سیاسی امروز دارد خودش را به صورت تبعیضات اشکال مذهبی دارد نشان میدهد که خودش نوعی از کم رنگ کردن مفهوم ملی است. دارد یک باورهای دیگری میگذارد و سعی میکند تبعیضات دیگری را در جامعه مطرح بکند.

به این بحث برمیگردم سر اینکه موضع ما در قبال برنامه کردستان چه باید باشد. مسأله برمیگردد همانطور که ر. بهمن میگوید به امر دمکراسی و دمکراسی انقلابی. منتها خود مسأله ملی به این ترتیب به امپریالیسم مربوط نیست. لزومی ندارد ما به کسی ثابت بکنیم که امپریالیسم مسأله ملی را تشدید میکند تا برایش توضیح بدهیم که جنبش کردستان واقعی است و باید از آن دفاع کرد و شرکت کرد و آن را رهبری کرد. اینجا هم در بحث رفقا ابراهیم و بهمن روشن است که ما از جهت دیگری میایم برای مسأله کردستان نه از سر اقتصادش. بالاخره آن جهت دیگری که ما داریم مسأله دمکراسی انقلابی است که ر. ابراهیم بروشنی و کامل این را میگوید و من هیچ لزومی ندارد که بحث کنم.

فقط این را بگویم که خود نلین هم آنطور که رفقای منتقد

میگویند از سر اقتصاد نرفته سراغ مسأله. یکی از بحثهای اساسی نلین این است که: "مادام که مسأله ملی مانع از آگاهی طبقاتی کارگران است این مسأله باید از میان برداشته شود و راه از میان برداشتنش هم این است که بالاخره حق تعیین سرنوشت بدست بیاید" و مقایسه اش میکند با مسئله طلاق و حق طلاق در قبال مسأله آزادی زن زنان کارگر. میگوید؛ بالاخره تا موقعیکه مشکل این حق طلاق علت است و این ستم مردسالارانه را در این چهارچوب خودش میگیرد دشوار است که به جنبشی و رای این، به آنان را به جنبش طبقاتی فرا بخوانید. دشوار است، حالا غیرممکن نیست. بنابراین کاملاً جنبش کمونیستی دینفع است در اینکه زنان برابری حقوقی خودشان را بدست بیاورند تا آنجاییکه میتوانند، برای اینکه تازه امکان پیدا میکنند بعنوان جزء ارگانیک طبقه کارگر سازمانشان بدهند.

روی مسأله ملی هم تا حالا استنباطم این بوده که این نقطه عزیمت خیلی مهمتری است برای مارکسیستها؛ که واقعاً اگر در کردستان مسأله حق تعیین سرنوشت کسب شود طبقه کارگر گرد براحتی بسیار بیشتری میتواند جایگاه خودش را در مبارزه طبقاتی سراسری پیدا بکند تا الان.

یکی از رفقا در کنگره موسس مثالی میزد که؛ قبل از ۲۸ مرداد کارگر گرد که رهبر شورا است و آژیتاتور شناخته شده، کفش و کلاه میکند و میگذارد میرود کردستان که بجنگد آنجا. این خیلی روشن است یعنی چه. یعنی آنجا سنگرمبارزه سراسری را ول میکند و بلند میشود میرود کردستان اسلحه دست میگیرد، این برای جنبش کردستان پیشرفتی است ولی برای شورای مربوطه خیلی پس رفت مهمی است. نمیتواند بعنوان یک کارگر در طبقه اش حضور داشته باشد باید بعنوان یک گرد اول در صف جنبش ملی حضور داشته باشد. بنابراین من فکر میکنم مسأله برای ما این است که حالا چرا این جنبش اینطوری شد، اتویی است؟ تقصیر یک عده است که این مسأله را باد زدند؟ هیچ جنبشی تاریخی اینطور راه نمیافتد، تاریخ اینقدر ولونتاریستی نیست که با اشتباه یا توهم یک عده ای در این ابعاد راه بیفتد و ۸ - ۷ سال هم طول بکشد. بالاخره پایه اش هر چه هست این راه افتاده است. آنوقت موضع ما چیست؟ موضع ما این است که باید این حق را گرفت و به این تمایل پاسخ داد و راضیشان کرد.

بنابراین برخورد ما به جنبش کردستان مستقل از پایه اقتصادیست. خودم معتقدم که این جنبش در کردستان پایه اقتصادی خاصی ندارد، یک پایه اقتصادی که جدا از هر نوع پایه اقتصادی برای دمکراسی باشد. به نظرم جنبش در کردستان شکل تدافعی است که جنبش طبقه کارگر و زحمتکش در کردستان ایران خودش گرفته است. در کردستان امکان دارد با این کار بورژوازی محلی را خنثی کنیم، از رفتنش بزیر پرچم جریان سرکوبگر جلوگیری

بکنیم. یعنی این واقعیت امکان دارد که طبقه کارگر در کردستان به مبارزه خودش ادامه بدهد برای حقوقش.

وقتی نگاه میکنیم می‌خواهیم ببینیم طبقه کارگر در این رابطه چه گفته است، پس چرا می‌رویم به نیروی کومه له نگاه میکنیم که ببینیم چه گفته است؟ خوب کومه له گفته دیگر. اگر شما مطالبات طبقه کارگر را در کردستان ببینید که در طول این مبارزه ملی چه گفته است، می‌بینید که همه اش از دمکراسی و حقوق اقتصادی و اجتماعی کارگران و زحمتکشان حرف زده است. پس معلوم شده دعوا سر خودمختاری نبوده دیگر. آنوقت خیلی روشن است که طبقه کارگر کردستان، اگر سازمانهای آگاه سیاسی شان را در نظر بگیریم از سر خودمختاری نرفتند، توده های کارگر به این اعتبار رفتند، بله! ولی جنبش طبقاتی در کردستان اینطوری خودش را بیان کرده است. خاصیت این مسأله ملی برای این جنبش به نظر من این بوده که اجازه میداده یکی از خواسته های دمکراتیک را پرچمی بکند برای تمرکز نیروها برای حفظ یک نوع مقاومت در مقابل ارتجاعی که در سراسر کشور دارد گسترش پیدا میکند، این کار مجاز است بنظر من. در عین اینکه ما مجازیم امروز جنبش ضد آپارتاید را محل تمرکز نیرو بکنیم برای اینکه جلوی امپریالیستهای رنگارنگ مدافعان آفریقای جنوبی بیاستیم. واقعاً اگر ضد آپارتاید در آن جنبش نبود کسی تره به ریش جنبش اتحادیه ای آفریقای جنوبی خرد نمیکرد که بخاطرش تحریم اقتصادی بکنند و نگذارند آفریقای جنوبی چه بکند و چه نکند. یا فقط یک ای. ان. سی بود که میخواست بقدرت برسد و برنامه ای هم داشت و مسأله فقط آپارتاید هم نبود یا فقط کشیش ها بودند و اعتراضاتی داشتند! بنظر من هیچکس باین جریانات بهانی نمیداد.

یعنی آن تمرکز قوا بوجود نیامد. خود جنبش کارگری ممکن بود ۱۰ - ۵ سال دیگر قدرت را بگیرد ولی این واقعیت نبود، یک واقعیت دیگری بود یعنی جنبش ملی اجازه داد. یعنی خواست ملی، خواست حق تعیین سرنوشت، خواست رفع ستم ملی در ابعاد سیاسی - حقوقی اش به طبقه کارگر در کردستان اجازه داد که آنطوری که طبقه کارگر سراسری عقب نشست، عقب ننشیند. و اگر ما در هر جای ایران یک چنین خواستی پیدا می‌کردیم که اجازه میداد بایستیم و دو سال بعدش هم مقاومت بکنیم حتماً این کار را می‌کردیم. در سنگر گرفتن کارگران پشت سندیکالیسم، این اتفاقات واقعاً روی دادند. جنبش کارگری بعد از اینکه دید بورژوازی قدرت را گرفته و دارد می‌آید، رفت در سنگر مطالبات خودش دیگر.

نمیشود ایراد گرفت و بگوئید: اهایعنی چه! این اتویی است و اگر فقط بورژوازی باشد که خواست ۴۰ ساعت کار را نمیدهد، تا ج - اسلامی سر کار است کسی نمیگذارد اینجا شورای واقعی باشد. این بحثها میشد دیگر، عین همین

بحث را داریم اینجا.

میگویم بابا جان این جنبش کارگری است که توانسته شعار متحد کننده و ادامه کاری برای خودش پیدا بکند که خودش هم میداند این راهش نیست، خودش هم میداند که باید از این فاز آمد بیرون. خودش هم میداند که این جنبش یک نوع تداوم اعتراض از مجاری است که تاریخاً در اختیارات قرار گرفته و باید از این فاز آمد بیرون، بنظر من کردستان این است.

همه داشتند شاه را سرنگون میکردند و کردند، فکر میکردند دولت دمکراتیکی قاعداً باید بیاید سر کار که جواب ملت را بدهد و بالاخره اولین آنها آزادی احزاب و فعالیت کمونیستی و سیاسی است برای یک عده ای. اگر این را داده بودند من فکر نمیکنم کومه له پرچم جنبش خودمختاری را بر دوش می‌گرفت که! می‌گفتیم آزادی احزاب کمونیستی و غیره است و میرفت ملت را سازمان میداد. سعی میکرد کمون سئندج و شورای سئندج انباشته از کمونیستهایی باشد که می‌خواهند مصادره های ارضی را سازمان بدهند و وسائل تولید را در کردستان به کنترل مستقیم کارگران در بیاورند.

آن موقع حق تعیین سرنوشت خیلی فرعی بود. ولی واقعاً دولت دمکراتیک انقلابی در ایران میبود که اصلاً تأمین بود، حالا شکل حقوقی اداره مملکت هم بر اساس ملتها معنی پیدا میکرد. ولی خوب آن نشد، آن جنبش برای سرنگونی نشان داد که بجای نمیرسند و بنظر مردم کردستان این را خیلی زود فهمیدند. چون آخوندها که فرقی با شاه ندارند، این همان ارتجاع است، ارتشش که اصلاً نرفت و یک جایی هم پادگانش را تحویل نداده نشسته و پرچم آن را زده بالای سرش. خوب چکار میکنید با چنین جریانی؟ تا آنموقعی که جزئی از جنبش سراسری است شعارهای سراسری برایش مطرح است، وقتی فکر میکند تو رفتی آنجا خوب خرج را سوا میکنم دیگر.

می بینم تاریخاً یک ذخیره ای، یک محمل سیاسی و یک مجرای سیاسی مبارزاتی دارم که بارها امتحانش را پس داده که؛ وقتی تهران امن و امان است، آنجا به جنبشهایی دامن میزند و آن این است که میگویم؛ من خرج را جدا میکنم و میگویم من یک ملت بابا جان.

اینطور نیست که یک عده توطئه بکنند، واقعاً آن گرایشهایی که در جامعه میگویند ما یک ملتیم و باید خرج را جدا بکنیم و غیره در این شرایط دستشان بازر است و تبلیغ میکنند و میتوانند پیش ببرند و جنبش کارگری نمیتواند نسبت به این بی تفاوت باشد. میتواند بگوید نخیر! ما نمیخواهیم، باشد. و خوب آن هم (بورژوازی کرد) بیاید همه را بردارد ببرد. بنظر من مسأله همین است ولی چرا نه؟ این یک خواست

دمکراتیک ما است که او میگوید: حق تعیین سرنوشت. چون این خواست نقطه کانون تجمع نیرو و تمرکز نیرو میشود علیه حکومت مرکزی.

راستش با آن جنبش از نزدیک تماس نداشتیم در آن دورها بخصوص، اصلاً نمیشناسم که چه اتفاقاتی گذشته است. ولی سازمان کمونیستی که این جریان را ادامه میدهد سازمان کمونیستی بود که برای براندازی رژیم شاهاتان را گرفتند و انداختند زندان. اتهام کردستانی که به آنها نسبتند، باتهام فعالیت کمونیستی گرفتند و انداختند زندان. آن شبکه را ساواک سراسری در رابطه با مسئله حکومت مرکزی زده است، نگفته یک عده ناسیونالیستهای کرد را گرفتند.

آن سازمان باید در این مقطع تصمیم تاریخی بگیرد؛ جنبش دمکراتیک در کردستان میتواند ادامه پیدا کند اگر یکی از شعارهای اساسی اش مسئله حق تعیین سرنوشت باشد، که اجازه میدهد مبارزه علیه دولت مرکزی را در یک چهارچوب مشروع و موجه از لحاظ تاریخی و صاحب زمینه ای ادامه بدهد.

اگر در آمل این کار را بکنیم هیچ کسی با ما نمیآید چون هیچکسی چنین خواستی ندارد، دقیقاً اشکال از همینجاست دیگر و بنظر مسئله را باید در این سطح دید. توصیه ای هم که سید ابراهیم خواند من نظرم را اینطور گفتم: به نظرم این قالب دفاعی است که جنبش کردستان بعد از عقیم ماندن مسئله سرنگونی به خودش می پذیرد. و بعد هم نمی پذیرد تا برود و به یک سرانجام منطقی اش برساند. میپذیرد و با هر بحران انقلابی مرکزی دوباره سردر میآورد بصورت جزئی از جنبش سراسری.

یعنی اینطور نیست که از آن تاریخ، جنبش کردستان دیگر شد یک جنبش ملی و کاری به کسی نداشت و رفت بسمت تجزیه. واقعیت این است که جنگ ایران و عراق شروع شد، اشغال سفارت شد، بحران شد و بنی صدر و مجاهدین شد مسائل سراسری، این جنبش خواسته خودش را به اینها ربط داد و بسمتش چرخید، نه فقط مسئله کردستان. اینطور نیست که بگوید؛ آقا من باکسی در تهران سلام و علیک میکنم که بیاید بمن خودمختاری بدهد! به آن صحنه نگاه میکنند که نیروهای سیاسی در ایران دارند چکار میکنند.

بنابراین مسئله به نظرم یک سیر تاریخی یک جنبش واقعی بوجود آورده که خیلی هم نیرومند بوده که اگر دوتای دیگرش را یکنفر مثال بزند، میشود گفت فرعی بوده است. ولی یک جنبش خیلی نیرومندی بوده که آن کاری که نمیشد در هیچ کجای ایران انجام بدهیم به مدت ۷-۸ سال یک مبارزه وسیع و آشکار را سازمان داده است. یک مبارزه ای که در آن توده ها از موضع طلبکار، از موضع تعرضی نسبت به بورژوازی مرکزی ظاهر میشوند، نه از موضعی

که من را نزن! از موضع اینکه ما مطالباتی داریم که باید تحقق پیدا بکند وگرنه با تو میجنگم و بیرون میزنم. ۷-۸ سال از این موضع این جنگ جریان دارد.

به نظرم این واقعیت بسیار قویتر از این است که ما بتوانیم مثلاً با توضیح اینکه: بازار داخلی در فلان جا چه بسرش آمده، منکر وجودش بشویم. یا منکر وجودش نشویم و بگوئیم اصلاً با ایجاد توهم دیگران این کار شده است! حتی به توهم مسئله ملی بگویند، توهم طبقاتی. این توهم مادی است. اینقدر مادی است که امکان تاریخی یک جنبش مسلحانه را تا این جنبش وسیع همگانی بوجود آورده است.

یک نکته ای همینجا روی متد میخواستیم اشاره بکنم، این است: به نظرم رفقا از ماتریالیسم فقط محتوی را گرفتند و شکل مادی فرم را نگرفتند. فرم سیاسی مادیت دارد. کسی نگفت سلطنت در سرمایه داری ضرورت دارد، در هیچ تئوری سرمایه داری نمیتوانید بگویند: سلطنت ضروری است برایش. تا سلطان هست، ریشه اش را دارد، پایه اش را دارد، از یک خانواده ای است، به یک ایل بسته است و یک دستگاهی برای خودش ساخته نمیرود. ۲۵ سال، ۴۰ سال تمام است که سعی میکنند یک خاندانی را ورپندازند که فقط نظامی بوجود بیاورند که جمهوری بشود. خب فرم است، توهم است، اصلاً پایه مادی ندارد این سلطنت؟ ولی هی شکست شان میدهد دیگر.

میخواهم بگویم خود فرم اشکال سیاسی، فرمهای سیاسی، باورهای اجتماعی و غیره در مقاطع معینی در تاریخ بعنوان نیروهای مادی ظاهر میشوند، خب نقش خودش را دارد. واضح است نمیتواند سیر تاریخی یک کشور یا یک جامعه را تا ابد عوض کند. بالاخره تسلیم منطق عمیقتر اجتماعی - اقتصادی - طبقاتی میشود، منتها فرم مادی اش را دارد دیگر.

اگر جنبشی آمد بخاطر یک کشتار وسیع از "سیک ها" در فلانجا راه افتاد و گفتند؛ ما دیگر "سیک" هستیم و هیچکسی را قبول نداریم و به هیچ توافقی رأی نمیدهیم. اقتصادش هر چه باشد، "سیک ها"، یک نسل رفتند پشت یک سیاستی که ۷-۸ سال طول میکشد که از پشتش بیرون بیایند.

مگر جنبش اسلامی در ایران خیلی پایه اقتصادی دارد؟ پایه اقتصادی اش چیهو چرا باید پان اسلامیسم پایه اقتصادی پیدا بکند؟ بالاخره یک نسل معین، تحت فشارهای اجتماعی - سیاسی معین، با وجود مبارزه معنوی معینی در سطح جامعه میروند پشت یک سیاست و تفکر و بینش جهان نگری که همانقدری که شرایط مادی باعث بوجود آمدنش شده، باید شرایط مادی بتواند از بین ببرد. نمیشود قلمش گرفت چون به یک اقتصادیات ارگانیکی متکی نیست.

از آن دفاع کنیم، حق داشتیم آنجا هم نیروهای مسلح داشته باشیم و از آن اردوگاهها دفاع کنیم و عملیاتی هم بکنیم در خدمت سیاست.

اینجا است که به نظرم این بحث اشکال دارد، نه اینکه مسئله ملی فرعی است. مسأله ملی فرعی است، پس باید یک چیز اصلی باشد که به این اشکال امکان داده باشد. من میگویم این هنوز مسأله خواست حق تعیین سرنوشت است که، این قالب عمومی است. ولی معتقدم این خواست تعیین حق سرنوشت برای طبقه کارگر کردستان و نیروهای آگاهش و همینطور توده های وسیعش، چیزی جز یک ضربه اساسی به بورژوازی برای گرفتن مطالبات واقعی شان نیست.

شخصاً فکر نمیکنم این مسأله از زاویه تمایلات خیلی شدیداً ملی و یا از زاویه جهان نگر ملی، از زاویه تشکیل دولت خودم، کشور خودم، بر سر خودم حاکم باشم مطرح باشد. به نظرم خیلی از رفقا در آن مقطع و بخش وسیعی از مردم کردستان میدانند که جنبش خودمختاری یعنی اینکه ارتش به کنار و من میخوام خواستم را بگیرم. خواست کشور خودم بتهایی دردهای من را دوا نمیکند، خواسته هایم را گفتم، خواسته های جنبش کردستان گفته شده و مکتوب است: بیانیه حقوق زحمتکشان، برنامه خودمختاری کومه له و حزب کمونیست، دهها مقاله و بیانیه و سخنرانی مطالبه و ماده هانی که به این تشکیلات و به این هیأت و آن هیأت داده شد، این است مطالبات حق تعیین سرنوشت.

قسمت سوم

بنظرم رفقا بحث کنگره ۵ را درک نمیکنند راجع به دو جنبش در کردستان، آنها را تبدیل میکنند به سه نیرویی که بعداً میگویند مگر اینها طبقات اند که بگوئیم؛ طبقه کارگر، جنبش مسلحانه، جنبش سیاسی؟ مگر اینها طبقات هستند، چه جوری، نمیشود، جنبش مسلحانه چه گفت؟ بحث من اینطوری نبوده و اصلاً بحث به اینصورت مطرح نشد.

بحث سر این بوده که پیروزی جنبش در کردستان در متن یک اعتلاء عمومی انقلابی - اعتلاء سیاسی ممکن است، این حکم یک بود. حکم دو این بوده که نیروها و جریانها و گرایشها در روندها و فعل و انفعالاتی که در جامعه موجود است، اجازه میدهد که این حالت اعتلاء بوجود بیاید، سواً مسئله سراسری که خُب واضح است همیشه جزء اصلی تصویر ما است. در خود مقیاس کردستانی اش آن اتفاقات و جریانها و باصطلاح آن ابعادی از مبارزه که کمک میکند به این دامنه اعتلاء اینها است. جنبش کارگری - نه جنبش طبقه کارگر، جنبش طبقه کارگر که معنی وسیعی دارد و مسلحانه و همه چیزش یک بخش از زندگی و کار است - جنبش صنفی طبقه کارگر که میگوید من معیشت خودم را

بنظرم جنبش حق تعیین سرنوشت در کردستان نمیتواند نشان بدهد که به یک خواست اقتصادی مشخص کردستانی متکی است! اگر بخواهیم نشان بدهیم معنایش این میشود که الان دیگر مطالبات اقتصادی این است که مابازاء اقتصادی ستم ملی از کردستان رفع شود، این معنی دارد. و همینها است که در برنامه خودمختاری است و رفقا میگویند؛ چرا صنایع پتروشیمی نیآورده اید؟! ممکن است یکی بگوید؛ اینجا مسأله نیست و خیلی جاها پتروشیمی نیست ولی اینجا یکچیزهای ابتدایی مردم ندارند که میشود هم بتوانیم و هر حکومتی هم بیاید باید ظرف سه ماه اینها را برقرار کند.

من میگویم اینها میتواند محتوی مطالبات اقتصادی جنبش کردستان باشد ولی تنوری اقتصادی که وجود جنبش کردستان را توضیح بدهد نمیشود داشت. بحث من این است که یک چنین تنوری نیست، ولی یک چیز مادی به اسم جنبش در کردستان است که یک پایش در تاریخ است، یک پایش در انقلاب ۵۷ است، یک پایش در اقشار اجتماعی در کردستان است، یک پایش در واقع بینی طبقه کارگر در ایران است، یعنی همه اینها است، این جنبش هست. حالا که هست، چه میخوایم در باره اش بگوئیم؟

به نظرم مسأله این است، نه اینکه تنوری مسأله ملی چیست، یا در جنبش کردستان فهمیدیم وقتی مسأله ملی نیست، ته کاسه ما فقط سازماندهی طبقه کارگر را ببینیم، به همان معنی عمومی اش که همه جا هست.

من اینجا برمیگردم به اینکه جنبش کردستان یک جنبشی است که مختصات خودش را دارد، که استقلال نسبی اش را رفقا اشاره کردند، این دیدگاهی که رفقا با کتمان خصلت ملی و کم رنگ کردنش مطرح میکنند و فی النفسه میتواند مورد بحث باشد، دارد یک کار دیگری میکنند - که وقتی نتیجه میگیرد هم یک کار دیگری میکند.

به نظرم امکان مادی یک جنبش سیاسی را حول خواسته های محدودتری از سرنگونی وجود دارد. چون جرات و شهامت فعلی مردم اجازه میدهد آن خواسته ها را بخواهند، مثل همه جای ایران که یکی میخواد زندانی سیاسی آزاد شود و یکی میگوید شورای خودم را تشکیل بدهم. ولی خود مسأله حق تعیین سرنوشت، خودمختاری، خروج نیروهای سرکوبگر از کردستان، اینها نمیتواند پایه یک جنبش همگانی باشد که مردم بخواهند حولش متمرکز شوند، آنطور که در یک دوره ای در کردستان شدند و علناً ذهناً هستند و عملاً دارند زیر فشار سرکوب به تفرقه کشیده میشوند. یکی این و یکی اینکه مبارزه مسلحانه معنی خاصی ندارد، همانقدر آنجا معنی دارد که هر جای دیگر دارد.

یعنی در آمل هم ما میتوانستیم اردوگاههایی داشته باشیم و

میخواهم، حقوق اقتصادی خودم را میخواهم، قانون کارم را میخواهم و غیره، جنبش صنفی به معنی داخل گیومه، جنبش کارگری به معنی اخص کلمه، این کاملاً قابل تفکیک است از جنبش مسلحانه طبقه کارگر، آن هم قابل تفکیک است.

ارتش سرخ توده ای کارگری هم بیرون درهای آن شهر داشته باشید، آن داخل کارگرها و کارفرما روبروی هم، این جنبش شان معنی دارد دیگر.

بنابراین جنبش کارگری در کردستان که کم بآن توجه شده به معنی اخص کلمه، به جنبش طبقه کارگر اگر بخواهد توجه بشود نمیشود در مقیاس کردستانی توضیح داده شود. در باره جنبش طبقه کارگر ایران باید حرفش را بزنیم. جنبش کارگری در کردستان به نظرم در کنگره ۵ کومه له است. یک مؤلفه اصلی اعتلاء جنبش کارگری است که میتواند اعتلاء پیدا بکند و چیز عجیب و غریبی هم نیست، یک مؤلفه مبارزاتی است.

دومی اش مبارزه همگانی سیاسی علیه رژیم ستمگری است که مردم بطور دائمی می بینند، این ستم ابعاد مشترکی دارد. هر روز که نمیآیند درب خانه آدمها را بزنند و بروند توی خانه و سیلی بزنند، نصف بیشتر مردم ایران از این وضعیت مبری هستند. در اصفهان کسی بالای تپه پایگاه نزده موقعیکه دوتایی میروید ببایند جیب تان را بگردد، اینطور نیست. این خاصیت کردستان است که یک نیرویی آمده و ملتاریزه کرده و دارد با مردم آنجا میجنگد. هیچ واقعه ای در ایران نیست که دارند با مردم یکجائی میجنگند. دارند با احزاب سیاسی و نیروهای اپوزیسیون معینی مقابله میکنند، جیب هر کسی را که نمیگردند. رژیم با حفظ امنیت جاده های تهران، کرج و قزوین که مشغول نیستند.

طرف با احزاب سیاسی و مبارزها و غیره طرف است. در کردستان طرف علیه امنیت یک منطقه، یک ملت و مردمی که آنجا زندگی میکنند، برای ثبات سیاسی خودش تانک آورده گذاشته و همه جا را میلیتاریزه کرده است. این مسائلی ببار میآورد که جنبش سیاسی علیه خودش را موجب میشود.

چرا کردستان میلیتاریزه است؟ چرا می کشید، چرا حرف خودت را نمیزنی؟ تو که من زبانت را حالی نمیشوم آمدی زور میگوئی؛ دولت تعیین میکنند، شهردار تعیین میکنند، پاسبان تعیین میکنند؟ همینها، همین چیزی جز بحث خود مختاری نیست دیگر. سندنج را دیدیم دیگر، همانطور که مردم همه جایی بالاخره وقتی بروید اداره اش شهردار اصفهان اصفهانی است و مردم هم میدانند که این سوئیل است و ارتشی و نظامی نیست، این چه وضع مشخصی است دارید سر کردستان درمیآورد شما؟

به نظرم اینها مبنای یک جنبش سیاسی- همگانی در کردستان است. مردم کردستان بالاخره تحت یک فشارهای ناشی از ستمگری ملی و اعمال این ستمگری ملی و تلاش برای سرکوب آن جریانهای علیه ستمگری ملی، هستند. این شرایط یک جنبش سیاسی ببار میآورد. در ایران در مقیاس سراسری سربازی نیروم نداریم، بنابراین به سربازی میروید و آلترناتیوی ندارید. برای سازمانی که بگوید سربازی نیرو سخت است که بگوید بعد از آن چکار بکند. در کردستان معنی دارد، میگوئیم از سرباز گیری ممانعت کن و به مادرها میگوئیم بچه هایت را پس بگیر و این کار را میکنند.

هیچ جای ایران نمیآیند مردم را مسلح کنند و بگویند بیا اسلحه بگیرید، در کردستان این کار را میکنند. اینها از ویژگیهای ناشی از مسأله ملی در کردستان است و ادامه این مسأله در اشکال سیاسی و نظامی است که تا حالا رسیده باینجا و این میتواند به یک جنبش سیاسی دامن میزند.

یعنی مردم همدیگر را ببینند از چیزهای مشترکی از همدیگر میپرسند. دمکرات و کومه له چی میگویند، جنگ شان چه شد؟ اینها مسائلی است که نشان میدهد یک جنبش همگانی در کردستان در جریان است. در مورد افول و اعتلاء آن میشود حرف زد ولی بالاخره یک مسائل مشترک سیاسی وجود دارد که نه به سرنگونی میرسد و نه از آنطرف برگردد به اینکه شورای اسلامی باید منحل شوند. وسیعاً یک جنبش مسلحانه است، کسی نمیتواند به تاریخ کردستان نگاه بکند و بگوید؛ یک عده سازمان مسلح هم در آن دوره بودند. یا راه مبارزه مسلحانه به یکی اشکال در دسترس مردم کردستان تبدیل شد.

اینکه سازمانها چقدر توده ای شدند، چقدر تاکتیک هایشان درست بود و چقدر واقعاً توانستند منطقه آزاد کنند و چگونه این مناطق آزاد را اداره کردند و چقدر نکردند یک بحث است. ولی اینکه در کردستان در فاصله ۴۷-۵۷ تا امروز یک جنبش مسلحانه پا گرفته و این جنبش وجود داشته و جنگهای طولانی متعددی با ارتش مرکزی کرده که اثرش را بر حیات مردم کردستان بطور عمیقی بجا گذاشته است، در این که نمیشود شک کرد.

جنبش مسلحانه برای خودش یک جنبشی است که طبقات مختلفی در آن شرکت میکنند، در مثال آفریقای جنوبی این را میشود دید بنظرم. جنبش اتحادیه ای وجود دارد آنجا سطح آن جنبش بالاتر است، برای اینکه الان آنها را در یک بُعد واحد علیه حکومت آپارتاید می بینید. در کردستان البته در بُعد اعتصابی کارگری اش ضعیفتر بود همیشه و جنبش سیاسی و مسلحانه اش خیلی مربوطتر بود. ولی مبارزه مسلحانه A.N.C در آفریقای جنوبی وجود دارد که اثراتش را در آفریقا گذاشته است، از جمله بمبارانهای کمپها، زد

و خورد دولتها و تیره و تار شدن روابط شان بر سر این مسئله "جنبش مسلحانه". جنبش مسلحانه در کردستان هم یکی از طرق مقاومت است. بنابراین این سه بعد میتواند به اعتلاء کمک کند، چون اعتلاء باید به قدرتگیری دموکراسی انقلابی طبقه کارگر منجر بشود.

بحث این بوده، بحث طبقات نبوده است. خود تئوری رفقا را بپذیریم فقط این (کارگری اش) میماند به نظرم. از نظر رفقا یعنی یک جنبش سیاسی همگانی بی وظیفه است، مسائل مشترکی که بخواهد بیاید طبقات اجتماعی در کردستان را حول یک خواستی متمرکز کند و فشار اجتماعی را بوجود بیاورد نداریم. جنبش مسلحانه که هم بی مفهوم است! شده اند نیروهای گارد محافظ اردوگاه مرکزی! که آنوقت نمیدانم چطوری ما میخواهیم معتقد باشیم که ما که ظاهرمان، از نظر رفقا این است، برویم توی رادیو بگوئیم؛ برای دفاع از خود بما بپیوندید!؟

اگر وظیفه سازمان نیروی مسلح اش شد دفاع از خودش، خُب احتیاجی نداشت اسلحه بردارد که بیایند به او حمله کنند، میگذارند و میروند، آن جنبش تمام میشود. من فکر میکنم این هم یکی از ابعادی است که حساسیت بحث فعلی را نشان میدهد.

به نظرم این تئوری میگوید این اشکال را برسمیت نمی شناسند، نمی بینند، جدی نیستند، از سال ۵۸ تمام شده و غیره. خُب این معلوم میشود که تمام شده دیگر! بی وظیفه بودن در مقابل ایناوضاع، فرض است. در صورتیکه تمام مسأله مارکسیسم و طبقه کارگر در کردستان این است که امروز به چه اشکالی سنگرهای بدست آورده را نه فقط نگهدارد بلکه گسترش بدهد.

به نظرم یک جزء دیگر این تئوری این است که از یک اعتلاء سیاسی در کردستان دست میکشد و به کار عمومی روتین کمونیستی درون طبقه کارگر و اعتراضات کارگری مشغول میشود. این یعنی دیگر چفت شدن تحولات آتی سیاسی کردستان و وضعیت ایران. این اتوپیک است. تو ممکن است این کارها را بکنی، ولی حزب دمکرات که این کارها را نمیکند. حزب دمکرات به مسیر خودش ادامه میدهد در جهت آژیتاسیون ملی، آژیتاسیون سیاسی برای خودمختاری و مبارزه مسلحانه.

بعد مردم از شما میپرسند جواب شما در مقابل این جنبشی که وجود دارد، در جهت خودمختاری و مبارزه مسلحانه چیست؟ حزب دمکرات گفته رژیم بیاید اینطرف ها میزندش. خودمختارها را دورش جمع میکند دیگر. چون از نظر رفقا چیزی وجود ندارد که در کردستان برایش بجنگیم، عملاً در مقابل بورژوازی قرار میگیرد، باینطریق که ایندفعه مردم هم حق را میدهند باین دیگر.

دلیل اینکه ما را در مقابل مسأله ملی بی وظیفه میکند، چیست؟ من میگویم این برای ما معنی مشخصی دارد الان و در این مقطع. ما را در قبال جنبش مسلحانه و در قبال جنبش سیاسی همگانی در کردستان امروز بی وظیفه میکند و این معنایی جز دست کشیدن از آن ابعاد عملاً، مستقل از نیات رادیکال و انقلابی آن کسیکه این را تعمیم میدهد. بعد نمیشود با قول و قرار و روی متعهد بودن و والا بالله میخواهیم مبارزه مسلحانه هم پایگیرد و اینها، صورت مسأله را پاک کنید. جنبش باید زمینه مادی داشته باشد، باید نشان بدهید که برای خواست معینی تلاش میکنید.

بنابراین خلاصه بحثم این بود که از نظر تئوریک بعضی نکاتش قابل بحث است. در مجموع به نظرم یک استنتاج ایده آلیستی از مباحث کنگره ۵ کومه له است، بویژه آن بحثی که ر. وحید(عابدی) ارائه داد. بحثی که ر. جلال(پینجویینی) ارائه میدهد یک خورده به نظرات چریک اقلیت نزدیک میشود. بحثی که طاهر خالدی ارائه میدهد یکجور دیگری میشود.

اگر جمعندی را که ر. وحید میخواند مبنی قرار بدهیم، به نظرم یک استنتاج ایده آلیستی، غیر خلاق، شماتیک و غایتگراییانه ای از مباحث کنگره ۵ است. در صورتیکه استنتاج انقلابی از آن مباحث وجود دارد که شد خط و مشی رهبری کومه له.

دوم اینکه از نظر عملی مشکل هضم موضع این رفقا وقتی است که این در تناقض و تقابل و حتی متأسفانه یک جایی در تخطئه نقاط درخشان و ادامه کاری مارکسیسم در کردستان دارد خودش را مطرح میکند. و این تئوری آنان نامفهومتر میکند. و بالاخره در یک مقطع تاریخی مشخصی مطرح میکنند که چیزی جز اتهام آمپریسم را بخودش نمیشود زد. آمپریسمی است که جواب ندارد. اگر قبلاً چیزی باسم آمپریسم بود آمپریسمی بوده که جواب پیدا کرده است. این دومی آمپریسمی است که جواب هم پیدا نمیکند، بنابراین صورت مسأله را خط میزند.

در این شکلش هم بنظرم حساسیت دارد، منتها با تمام ایراد میگویم یک چنین گرایشی برای ما در کردستان کمتر معضل است تا گرایش ناسیونالیستی.

این را میخواهم بگویم راستش: فکر میکنم نوع دفاعی که حزب ما از کنگره ۵ کومه له از سیاستهای تاکتونی و در مسیر عکس آن میکنیم تعیین میکند که آیا یک چنین گرایش اشتباه آمیزی(علی الظاهر از چپ) به یک موج برگشت به فورمولبندیهای ناسیونالیستی منجر میشود یا نه؟

این راستش برایم الان بیشتر مهم است تا خود اینکه این گرایش به چه چیزی منجر میشود. برای اینکه جوابهایی

که رفقا میدهند روشن است و کنگره ۵ هم یک جهت های اصولی نوشته که برویم روی آنها کار بکنیم.

ولی اینکه حالا همه تشکیلات بسیج میشود پشت اینکه جواب این گرایش را بدهد، این جواب را چه جوری میدهد، قرار است ماهی که معتقدیم که یکی از گرایشات سخت جان و مداوم در طول اینمدت در کردستان مسأله ناسیونالیسم است - چرا که معتقدیم مسأله ملی یک واقعیت است آنجا - برای ما که باین معتقدیم آنوقت باید بفهمیم که در این رابطه حتما فورمولاسیون ناسیونالیستی تقویت میشود. این را در یک جمله خلاصه میکنم:

مسأله ملی محوری است و در جمله دوم میگوئیم؛ اصلاً این جنبش بر سر مسأله ملی است و در جمله بعدش دیگر هیچ چیز باقی نمیماند راجع به کارگرها بگوئیم یا راجع به ریشه ها و ابعاد طبقاتی این جنبش که مارکسیسم دستاورد ما است.

میخواهم بگویم این دیدگاه نه فقط خودش را در آن نقش اثباتی خودش، دیدگاهی که مطرح شده دست و بال طبقه کارگر را در کردستان میبندد، اشکال سیاسی و نظامی مبارزه را که همچنان موقعیت رهبری کننده و پیشبرنده در آن هست حفظ کند، از آن کنار بکشد - وقتیکه خودش اثباتاً میگوید - در نفی خودش اجازه میدهد که فرمولاسیونهای ملی بیاید. میخواهم بگویم اگر مارکسیسم انقلابی حواسش نباشد در این پلیمیک از هر دو طرف ضرر میکند.

درست مثل این است که چاشنی ناسیونالیسم را منفجر کرده باشید، یا چیزی زده باشی که ناسیونالیسم براحتی برود حرفش را بزند.

من نگران این هستم، مستقل از اینکه کی چه فکری میکند و چه اهداف و نیات سیاسی و انقلابی را تعقیب میکند، طرح شدن یک همچنین ایده ای در اینجا برای کسانی که میخواهند مبارزه مسلحانه را زنده نگهدارند و عده ای گسترشش بدهند و به جنبش سیاسی دامن بزنند، ناگزیرشان میکند. ناگزیرشان هم نکنند مسامحتاً آدمها اینطوری هستند، وقتی یکی این سر یک چیزی را می کشد آدم میرود آن سرش را میکشد دیگر. من راستش نگران این هستم و در همین فورمولبندی ها پاسخی به ابعاد از مسأله است، آنجائیکه میگوید "ستمگری ملی جزء ارگانیک سرمایه داری ایران است".

یا فرض کنید آنجائی که یکجوری صحبت میشود "که گویا کارگر کرد این مشقت را میکشد"، سید ابراهیم در چند وقت پیش گفت: "کارگر مشهدی این وظایف را ندارد" وقتیکه زیادی این را بگوئید و تو این را بگوئی، آنوقت یک جایی نگاه میکند می بیند، طی سه ماه گذشته شما هی دارید همین را میگوئید، در نتیجه جنبش تداعی میشود با

آنچههایی که تو خودت صلاح میدانی، من فقط نگران این وجه هستم. فکر میکنم هوشیاری رهبری خط مارکسیستی الان در کردستان باید متوجه این باشد که این پلیمیک را جای معین خودش قرار بدهد و به مسیری که کنگره ۵ برای خودش گذاشته ادامه بدهد.

منتها فقط میخواهم بگویم که آن پلیمیک کانال و بستر اصلی ذهنی ما در کردستان نیست. این پلیمیک جواب یکی از استنتاجاتی است که به نظرم گرایشات کارگری تاکنونی حزب را سرکوفت میکند و بن بستهای سیاسی و نظامی را که جنبش تحت فشار سرکوب سیاسی و احتمالاً بی سیاستی احزاب به آن دچار میشوند. این دو تا را میگذارد بغل هم و ازش یکچیزی میسازد که ضرر میرساند، این گذرا است به نظرم. ممکن است در چنین شرایطی یک جریانی بوجود بیاید که بگوید: باید برای پس رفت طبقه کارگر کار کنیم! با آن چکار میکنید؟ این واقعا ادعائی هم نمیکند فقط مطالبات ملی را بیاورد جلو و زور بیشتری بگذارد سرلوحه بحث اش.

من فقط نگران یک موج برگشت ناسیونالیسم هستم، این آنچهایی است که بازتولید شونده است. گرایشی که میگوید: "جنبش کردستان ملی نیست و در کردستان پایه مادی ندارد". کردستان مسأله ملی دارد و این یکی واقعیت است. یعنی ناسیونالیسم به یک درجه ای در پاسخگویی به جریانات چپ آکادمیک، چپ ایده آلیست و رادیکالیسم ایتالیایی اگر ما بخواهیم یک ذره آوانس بدسیم روی این فورمولبندیهای ناسیونالیستی، میخوریم، صد برابر هم ازش میخوریم و هیچ انتقادی نمیتوانست این ابهام را برای ما بوجود بیاورد، نگرانی من این است.

قسمت چهارم

خواستم یک نکته بحرفهای قبلی ام اضافه کنم و آنهم این است که شاخص پرولتری بودن و کارگری بودن یک خط و مشی قاعدتاً در این است که اتخاذش چقدر پرولتاریا را در موضع قدرتمندتری قرار میدهد. همین حرف کافی است که ببینیم یک دیدگاه که پرولتاریا را برحذر میکند از دخالت در یک واقعیت بیرونی خودش و فکر میکند که در آن نقشی ندارد و بورژوازی باید نقش بازی بکند و یک دیدگاهی که سرنوشت آنرا به طبقه کارگر مرتبط میکند، که تفاوت دارند تا بفهمیم کدامش پرولتری است.

اگر طبقه کارگر امروز در کردستان نتواند جواب مسائلی را بدهد که بصورت جنبش خودمختاری طلبی - جنبش ملی مطرح است، و اگر نتواند در این جنبش نقش بازی کند هر چقدر هم به اسم کارگر خودش را تزئین بکند از سیاست پرولتری فاصله گرفته است. تمام مسأله بحثی که در داخل شده این است و (ر. ابراهیم این را کاملاً درست توضیح

میدهد و خیلی مجاب کننده است.)

اینکه با خودمختاری چیزی که عوض میشود هویت ملی قدرت سیاسی است و تعلق ملی قدرت اداری امر داخلی یا کشوری است، حالت استقلال باشد یا خودگردانی باشد یا هرچه. آنچه برای طبقه کارگر تعیین کننده است محتوی طبقاتی اش است.

بنابراین مردم کردستان باید بدانند که در عین اینکه حزب کارگران در کردستان نیروی جدی است برای گرفتن خودمختاری و کسب حق تعیین سرنوشت، بدون هیچ توهمی این را میگوید؛ که این دیگر توافق ما است بر سر یک مسئله جنبش، جنبشی که ما نمایندگی اش میکنیم جنبش طبقه کارگر است. ما نمایندگان جنبش خودمختاری طلبی نیستیم، ما یک نیروی اساسی آن هستیم و ۱۰ تا نیروی دیگر هم ممکن است باشد، به همین دلیل هم است که می بینیم ما با اینها کار میکنیم. عجیب نیست.

فکر میکنم این ایده آلیزه شدن به یک درجه ای در کار ما بوده و همین الانش هم هست. یعنی ما تک تک مبلغان حضوری مان را دنبال نمیکیم که ببینیم چه میگویند، ولی همانموقعی که بروزهای شاید نزدیکی میبود، خیلی تبلیغات ما روی این خط فکر خودمختاری در آن ایده آلیزه میشد.

بحث من راجع به خودمختاری این است که اتفاقاً برنامه خودمختاری تا آنجا که به ما مربوط میشود یک سنگربندی ما در مقابل ناسیونالیسم بوده و نه حرف اثباتی ما در قبال جنبش انقلابی در کردستان. وقتیکه مسأله ملی را میبینیم، به نظرم بعد انقلاب ۵۷ و با مطرح شدن شوونیسم مرکزی بطور جدی و آغاز شدن سرکوب، بورژوازی در کردستان یک چیز دیگری میگوید که بخودش بچسبد وتوده ها را زیر پرچم خودش نگهدارد، و آن رجعت به همان مسأله قدیمی ستم ملی است که زمینه اش وجود دارد، کما اینکه بورژوازی میتواند به مسأله اسلام و مسلم بودن مردم بچسبد و میتواند به تمایلات ضد دیکتاتور- ضد سلطنتی بودنشان بچسبد، اینجا هم به تمایلات برحق قدیمی مردم کردستان میچسبد و میتواند آنان را با خودش ببرد. به نظرم طبقه کارگر و سازمان انقلابی اش در کردستان با این واقعیت مواجه میشود که بورژوازی میتواند مردم را بردارد و با خود ببرد. در سنگربندی در مقابل یک تعرض و پیشروی بورژوازی بر علیه جنبش انقلابی - دمکراتیک است که سنگرهای برنامه خودمختاری کنده میشود. برنامه خودمختاری که ما طرح کردیم، حرکت اثباتی ما نیست.

فکر میکنم این ایده آلیزه کردن خودمختاری به یک درجه ای در کار ما بوده است و همین الانش هم هست. یعنی ما تک تک مبلغان حضوری مان را دنبال نمیکیم که ببینیم چه میگویند؟ ولی همان مواقعی هم که بروزهای نزدیکی را مشاهده کردیم، تبلیغات ما خیلی روی این خط فکر خودمختاری ایده آلیزه شده بود.

من فکر میکنم رفقای منتقد اگر بخواهند صمیمانه بشینند و مسأله یک جریان کارگری در کردستان و قدرتگیری اش را توضیح بدهند، باید بگویند چرا در این سال معین در شرایطی که بورژوازی مسلح است طبقه کارگر باید خصلت مسلح خودش را تضعیف بکند؟ چرا طبقه کارگر در شرایطی که بورژوازی سعی میکند شعار همگانی به جنبش توده ای بدهد، خودش را از این شعار همگانی کنار میکشد؟

و چرا سرنوشت یک عرصه مشخص تعارض سیاسی را به دست بورژوازی در کردستان میسپارد و چطور میتواند مایه تقویت طبقه کارگر در کردستان باشد؟! این نکات در تکمیل بحثهای قبلی بود.

میخواهم یک مقدار اثباتی تر که در رابطه با همین بحثها هم هست به نکاتی اشاره کنم که برای خودم مطرح است. همه اش هم نیست، خیلی نکات دیگر هم برایم مطرح است که هنوز نتوانستم یک سیستم فکری بسازم که اینها را در خودش بطور جامع توضیح بدهد. راستش من با یک مشاهداتی در بحث رفقای منتقد موافقم و فکر میکنم این موافقت هم چیز تازه ای نیست، از قبل هم گفتیم که خط رسمی و این مشاهدات برسمیت شناخته شده است. ایراد ما این است که با این پلیمیک در مقابل این منتقدین و مشاهداتی که با یک جدل طولانی چشمهایمان را به آنها باز کردیم، کمرنگ نشود.

اولین مشاهده بنظرم ایده آلیزه شدن مسأله ملی و خودمختاری است، نه برنامه خودمختاری. چون برنامه خودمختاری ما دو قسمت دارد، یک قسمتش که (ریشه) قسمت اول است و آن قسمتش که ایده آلیزه میکند قسمت دوم است. یعنی قسمت دوم میآید میشود نردبان ترقی قسمت اول. یعنی گویا اگر کرد بتواند از دولت مرکزی جدا بشود آن عواقب بدست میآید. خب ما این را نمیگوئیم، ولی این آموزشی است که وقتی این بحث میرود کنار بحث حزب دمکرات و با هم در جامعه مطرح میشود طبقه کارگر در کردستان میگیرد، که بله! گرفتن خود مختاری خیلی عینی تر است از گرفتن این مطالبات. حزب دمکرات که ربطش نمیدهد به شرایط پیش شرطهای دمکراتیک ساختمان سوسیالیسم و عناصر قوای محلی و غیره. او ربطش میدهد به خصلت کرد بودن خودش. به اینصورت اگر ملت کرد را بحال خودش بگذارند یک - دو - سه پله دمکرات تر و انقلابی تر از هر ملت دیگری است که در ایران وجود دارد.

من فکر میکنم بهر حال در یک متن اجتماعی تحت تأثیر ناسیونالیسم، برنامه خودمختاری به این ترتیب ایده آلیزه میشود، مگر اینکه چیز دیگری را تبلیغ کنید. که عبدالله(مهدی) اشاره کرد و گفت: که باید میکردیم و آنهم

بحث من راجع به خودمختاری این است که اتفاقاً برنامه خودمختاری تا آنجا که به ما مربوط میشود یک سنگربندی ما در مقابل ناسیونالیسم بوده است، و نه حرف اثباتی ما در قبال جنبش انقلابی در کردستان.

بنابراین این بورژوازی است که هنوز میتواند رقیب بحث قدرت سیاسی باشد، یک شاخه ای از بورژوازی که میتواند رقیب بحث قدرت سیاسی باشد، چون خودمختاری بحثی است راجع به اداره کل امور.

کارگر کردستان آنجا سنگربندی میکند و میرود دنبال این برای اینکه هیچ حرفی از اتحادیه خودش و هیچ حرفی از ۴۰ ساعت کار خودش بزبان نمیآورد تا مدتها. ادبیات آند وره را نگاه میکنیم کمتر مطالبات کارگری در تبلیغات منعکس است در مقایسه با ایده "مذاکره"، و یا چه حقی را باید از دولت مرکزی گرفت و غیره. سازمان کارگری در اینجا نماینده مطالبات ویژه کارگری نیست، بلکه نماینده طبقه کارگری است که میخواهد نگذارد رشد جدید جنبش ملی و مطالبات ملی به نفع بورژوازی تمام بشود و سعی میکند به این مطالبات ملی، محتوی طبقاتی بدهد. من این را تحت الشعاع قرار گرفتن مبارزه طبقه کارگر در کردستان دنبال ابتکار عمل بورژوازی میدانم. بنظرم بحث خودمختاری معنای جزعکس العمل در برابر ابتکار عمل بورژوازی کرد ندارد.

من این را میخواهم بگویم: سنندج مقاومت میکند، ولی این کمون سنندج نیست که شکست میخورد. اینطور نیست که بگوئیم کمون کارگری سنندج شکست خورد، بالاخره نیروهایش را بسیج کرد و جنگید و شکست خورد. آنچه که شکست خورد، شکست مردم کردستان است در سنندج، در نتیجه پراتیک سنندج، پراتیک متعلق به جنبش ملی میشود، هر چقدر هم نیروی کارگری بصورت کمون در آن مقاومت، شرکت داشته باشد.

بنابراین برنامه خودمختاری از نظر من، میخ هایی است که ما میکوبیم برای اینکه جنبش از سطح خود عقب تر نرود، بسمت ملی تر شدن نرود، وگرنه خودمختاری برنامه اثباتی برای عمل کارگری در کردستان نیست.

از نظر من بند اول برنامه خودمختاری ما، بند توافقات ما با بورژوازی کرد است و باید به همین عنوان هم مطرح شود. مبانی ما در مورد خودمختاری این است و در رابطه ما با دولت مرکزی معنی دارد، باید به عنوان نقاط توافق حزب کارگری در کردستان با بورژوازی کردستان بر سر یک مسائل معین مطرح میشد. اگر حزب کارگری برنامه عملی خودش را در رابطه با جامعه کردستان میداد، دربرگیرنده مطالباتی چون: ایجاد تشکلهای کارگری، دمکراسی انقلابی، آزادی احزاب سیاسی و از این قبیل بود.

نوعی خودمختاری را تعریف کردن که این برخلاف آن از خودمختاری است که حزب دمکرات تعریف کرده است، انگار یک خودمختاری "واقعی" است. چنین تعبیری از این میشود، هر طوری فورموله کرده باشیم. و این تفسیر از آن میشود که "دو مفهوم از خودمختاری" در کردستان وجود دارد. که بعد برنامه خودمختاری مجاهد هم از این زاویه مورد انتقاد قرار میگیرد: اگر آن مقدار آزادی عملی که به نیروهای طبقاتی - اجتماعی محلی میدهد، کافی است خوب است و اگر کافی نیست بد است. چون به شورا مربوط نمیشود! بحث ما بر سر شورا و ۴۰ ساعت کار و غیره اجزاء بحث خودمختاری نیستند، اجزاء بحث کارگری است.

لغو آپارتاید، لغو آپارتاید است. نمیگویند لغو آپارتاید همراه با برسمیت شناختن سندیکاها کارگران معادن است. انگار گفته شود که لغو آپارتاید بشیوه ما و "مضمون واقعی" آن این است که لغو آپارتاید اتحادیه های کارگری را برسمیت میشناسد. من معتقدم که ما باید با این موضع که مورد نظر من است در باره خودمختاری ظاهر میشدیم، مارکسیسم این توان تاریخی اش را داشت.

من همه اینها را که میگویم زیر این تبصره است. این توان تاریخی جزئی از بینش است، نمیشود از آن توان تاریخی مارکسیسم صرف نظر کرد و شرایطی را که در آن سازمانها خودشان را ساختند، جلوتر فرض کند.

به نظرم اگر ما این بینش را داشتیم در آن مقطع میگفتیم که: نماینده حزب کمونیست میرفت و بر سر هر چند ماده که هست، چآ و چانه میزدیم، بالاخره ما یک جا کوتاه میآمدیم و او هم یک جایی کوتاه میآمد. ما که اصراری نداشتیم که حتما پاسبان اینطوری باشد و فلانی آنطوری باشد. بحث ما آنوقت چیزهای جدی میبود آنجا، باید یکی از موارد خودمختاری باشد که مثلا ارتش آنجا نباشد. برای اینکه میخواهیم پیوند بورژوازی محلی را با بورژوازی مرکزی در ابعاد جدی قطع کنیم، یعنی دخالت نظامی شان و دخالت اداری شان را میخواهیم قطع کنیم. آن طرف اگر بیاید بگوید؛ پادگانش اینجا باشد! من میفهمم که او میخواهد بنفع خودش یک پادگان مرکزی بورژوازی مرکزی را دائر نگهدارد. من با این برنامه خودمختاری با آن پیشنهاد مخالفت میکنم برای اینکه در این تناسب قوا ارتش مرکزی را از آنهم عقب تر برانیم.

و خاصیت یک چنین موضع برای ما این میبود که خود ما میفهمیدیم که این یک پدیده نسبی در توازن قوا است. یعنی چیزی با اسم "خودمختاری رادیکال" وجود ندارد. خودمختاری بالاخره یک درجه ای داشتن اختیار بر خود است که بستگی به زورمان دارد و هر چقدر که شده میگیریم.

قرار نیست "بند دوم" مطالبات برنامه خودمختاری ام عملی بشود، حقیقتش این است که خود من دیدم بورژوا همان "بند اول" را مطرح کرد دیگر. خُب خودت مطرح کردی خودت هم توافق کن دیگر.

اگر شما برسید باینکه باید شورا باشد، ما با یک کردستان عراقی مواجه ایم که یک درجه خودگردانی دارد منتها عوضش ممکن است چهار تا کار طبقاتی هم بشود - حالا مستقل از اینکه من راجع به آن شرایط مشخص اشتباه بکنم و فاکتورهایی را نبینم، که قطعاً میتواند اینطور باشد. عکس العمل عمومی تشکیلات به مذاکرات اتحادیه میهنی و دولت عراق، به نظرم ناشی از همین واقعیات بود که جنبش خودمختاری محمل کار مطالبات کارگری است.

این یکی از نقص های اساسی در استراتژی ما میتوانست نباشد، میتوانست نباشد و بدلایلی هم یواش-یواش هم نشد و رفت معانی عملی خودش را پیدا کرد. ولی اگر مارکسیسمی که سر خط میبود، اگر مثلاً ۲۸ مردادی نبود و حزب توده ای نبود و خروشچف آنطوری نگفته بود، ممکن هم بود چنان مارکسیسمی باشد، در یک چنین شرایطی طور دیگری کار میکرد و الان اگر بخواد یکجور دیگر باید کار بکند. من معتقدم باید به این آگاهی برسد؛ که جنبش خودمختاری طلبی نقطه توافق ما با احزاب بورژوایی کردستان است نه نقطه جنگ ما، و بارها ما دیدیم که انگار جنگ مان با دمکرات بر سر مسأله خودمختاری و جنبش ملی است. آخرین نمونه اش همین آخری بود، در بحثهای درون کمیته مرکزی کومه له بود. من میپرسم چرا! چطور ممکن است بر سر چیزی که دوتائی مان یک چیز را میگوئیم داریم میجنگیم، ولی بر سر آن چیزهایی که کاملاً متضاد میگوئیم، حرفی نیست و اختلاف و جنگی نداریم؟ شاید واقعیتش این است که داریم بر سر خودمختاری با حزب دمکرات میجنگیم! آیا واقعا داریم بر سر آن میجنگیم؟ آنوقت باید بیانیم اذعان کنیم که پراتیک ناسیونالیستی و پراتیک مارکسیستی دو جزء در هم تنیده یک پراتیک گذشته ما بوده است آنجا. به همین دلیل نکته بعدی ام این است که دو جنبش است، ولو اینکه یک جنبش آن قابل رویت نیست و در طول این ۷-۸ سال در کردستان چندان به چشم نخورد.

من میپرسم جنبش اعتراض کردن کارگر کرد کجاست؟ رهبر بیرون دادنش کجاست، کجا بوده؟ واقعیت اش این است که در یک سطح ایدئولوژیک و سیاسی نماینده ایده ها و سیاستهای پرولتری را میبینیم. ولی جنبش خود آن طبقه را که نمی بینیم، اگر بود الان من یا طاهر و هر کسی میتوانست نشان بدهد که دو جنبش است. خُب دو جنبش است دیگر! یکی جنبش کارگری است که پایه هایش در شهرهاست، اشکال مبارزه سیاسی دارد، حربه هانی مثل اعتصاب، خواباندن تولید، تحصن ها و غیره را دارد و در عین حال نیروی جدی است برای جهت دادن به مبارزه

بنظر من، ما این دو پدیده را از هم تفکیک نکردیم و خصلت طبقاتی مبارزه مان را به عنوان جزئی از بحث خودمختاری مطرح کردیم و گذاشتیم در یک مُجلد، این اشکال داشت. خُسن هایش را میفهمم، خُسن اش این بود که بالاخره این مفهوم مسود تسمه نقاله آوردن ایده های ما، ولی خُب ضررش هم دقیقاً همین است. که آنوقت این ایده ها میشوند معانی عملی آن مفهوم خودمختاری. که واقعا چنین نیست. این ضعفها بنظرم در بحث مذاکرات اتحادیه میهنی با دولت عراق خودش را نشان میدهد. به اینترتیب که طرف یک توافق دیگری میخواست از دولت عراق و یارو هم راضی شده بجای اینکه ایشان را بکشد آمده باهاش حرف بزند.

به نظرم در آن لحظات دیگر باید بایستم و ببینم چکار بکنیم، اگر میگذارند که ما برویم شهر و حزب مان را داشته باشد فیها! آیه هم نیامده که حتما همه چیز را بزور از تو بگیرم و یا هیچ چیز هم از تو نمیگیرم که! بنظرم در چنان شرایط مفروض، عکس العمل تشکیلات ما عکس العملی بود که ایده آلیزه کردن خودمختاری در آن معلوم بود. کسانی ناراحت شدند؟ خوب دارند مذاکره میکنند، دیگر. در همه دنیا استقلال ها از این طریق بدست میآید. اولش هیچی نیست. بالاخره سیاستمدارها اول آجودان آنجا را به رنگ خودشان درمیآورند، بعد یک درجه امتیازاتی میگیرند، بالاخره یک جایی که پایه اقتصادی و توان واقعی اش را دارد میگویند نمیخواهم. همه جا که ویتنامی عمل نکردند که، تازه ویتنام هم ده بار مذاکره کرد. اینجا مال تو آنجا مال من، من شمال تو جنوب و زورش رسیده وارد جنوب شد و او بشمال حمله کرد.

ما میتوانستیم در مورد مذاکرات اتحادیه میهنی با دولت عراق، نگاه کنیم ببینیم خیلی خُب، ما که چیزی جز این نمیخواهیم که مسأله ملی در کردستان عراق از جلوی ذهن طبقه کارگر دور شود و خودش احساس ستم نکند و ستمی به او روا نشود. حالا یکن فر پیدا شده که کانالی از مبارزات سیاسی را به روی ملت باز میکند، فضا باز میکند، خُب باز بکند.

دلخوری ما از مذاکره مام جلال و صدام حسین چی بود؟ دلخوری که در سطح رهبری هم بعداً با یک استکاکی از بین رفت و بعداً کند تر و خونسردانه تر باین مسأله برخورد شد. عکس العمل رهبری از کانال عاطفی بود، ناشی از ایده آلیزه کردن خودمختاری، که جلال طالبانی مجبور شد پایگاهش را بیاورد داخل مقر ما و توضیح بدهد که این مذاکره ای که من میکنم شما را نرنجاند، ملت کرد را نفروختم! خود ما باید جلوی آن تشکیلات فکر میکردیم و به آنها میگفتیم که: "شما(اتحادیه میهنی) میروید و هر امتیازی که دادند میگیرید. خودت هم که عین او هستی! شما هر چقدر هم که بجنگید قسمت اولش را میخواهید کش بدهید.

مسلحانه و بخش مهمی از انرژی سرکوب دشمن هم حتی آن را بخودش مشغول کرده و یک جنبش مسلحانه همین طبقه را داریم که برهبری یک حزب سیاسی کارگری از بیرون دارد فشار می‌آورد که از نیروهای رژیم از دروازه های شهر بروند، یا بالاخره اصلاً جمع اش کنند بروند، حس کنند آنجا نمیتوانند باشند.

اگر جنبش کارگری، جنبش طبقه ما به اعتبار خودش بود، اصلاً لزومی نداشت برود خودش را از سوراخ خودمختاری مطرح کند، میگفت با خودمختاری یا بی خودمختاری، بحث من قدرت کارگری است. قدرت کارگری در مقیاس کشوری عقب رانده شده است؟ باشد! من بعنوان کارگر در کردستان این را میفهمم که وقتی مسأله تغییر رژیم سراسری باین سادگی نمیتواند مطرح باشد، عقل دارم و میفهمم که هنوز در سطح محلی این باز است. بنابراین فوراً با نیروهای بورژوازی محلی که خودمختاری میخواهند، برای اینکه من بعداً از پس این بهتر بر میآیم، توافقاتی بکنم - حتی حاضریم جدا شویم و استقلال بگیریم که برایم زیاد تعیین کننده نیست راستش - بالاخره منجر میشود به اینکه رژیم گورش را از اینجا بکند و برود. با بورژوازی محلی، که فکر میکنم از پس اش برمیآیم، روبرو بودن بهتر است. بالاخره این اول و آخر تاریخ که نیست، اگر کردستان بشود تحت حکومت کارگری، به نظرم دو روز بعدش تهران هم همینطور میشود.

از اینجا شروع نمیشود که نماینده جنبش کارگری بیاید بگوید؛ خودمختاری خودت را گفتم، حالا بحث سندیکای من را گوش کن. خب تو خودمختاری خودت را گفتم منم قبول کردم. قبول هم که کردم فقط از روی آوانس بود خودم هم میگویم بهتر است و برای من هم بهتر است، حالا تو بنشین بحثهای من را گوش کن دیگر. من سندیکا میخواهم، شورا میخواهم، قانون کار دمکراتیک میخواهم، آزادی احزاب سیاسی میخواهم، اینها را میخواهم.

به نظرم خیلی قدم بجلویی است که هر وقت ما در انظار عمومی در اروپا، در ایران حرف میزنیم بگوئیم آقا جان ما طرفدار مواد مربوط به خودمختاری مصوب حزب دمکرات - کومه له هستیم در نشست فلان جا که با شرکت ناظران فلان گروه ها انجام شد. حزب دمکرات و ما معتقدیم که باید اینها را بدست آورد. به نظرم خیلی جنبش خودمختاری جلوتر است اگر ما اینطور برخورد کنیم، تا اینکه هر روز بگوئیم؛ خودمختاری که ما میگوئیم آنطور نیست که او میگوید! به نظرم این یعنی اینکه اختلاف نظر با بورژوازی برسر آن چیزی که موافقت داریم و اختلافات واقعی مان را نادیده بگیریم. من معتقدم دو جنبش است و میتواند باشد، یکی جنبش ملی در کردستان و دیگری جنبش کارگری که نه کردستانی است و نه ایرانی. این جنبش ملی آیه نیامده انقلابی باشد، آیه هم نیامده ارتجاعی باشد. کما اینکه یک

جنبش بر سر یک خواست میتواند هیچکدام این دو تا نباشد. جنبش بر سر خواست حق تعیین سرنوشت که خوشبختانه الان میگویند خودمختاری، چون اگر میگفتند استقلال یک مشکلات دیگری برای طبقه کارگر پیش میآورد. بالاخره یارو آن قدر عقلش رسیده که گفته خودمختاری که خودش هم منافعش در آن است، فبها!

این جنبش خودمختاری طلبی که وجود دارد جنبشی است سیاسی - همگانی، حتی میتواند یک جنبش مسلحانه باشد و حزب کمونیست هم مسلح است و سازمان خودش و نیروهای توده ای خودش را دارد میجنگد و این مطالبات را مطرح میکند دیگر.

بالاخره شرط لازم امضاء کردن زیر بحث خودمختاری با احزاب دیگر این است که نیروهای نظامی ما درگیر یک جنگ بشوند با دولت مرکزی. ما آن بحث را قبول داریم و می جنگیم. ما میگوئیم هر وقت رژیم این مطالبه را بدهد، من با حزب دمکرات نمی جنگم و خودم راهم غیر مسلح اعلام نمیکنم چون بتو ربطی ندارد. یعنی اگر جنگ است با دولت، به تو حمله نمیکنم، تو اگر بروی کنارش به تو حمله میکنم. بنابراین اینطور مفهوم مبارزه مسلحانه ما روشنتر بود، تبلیغ سیاسی ما روشنتر بود. وقتی من میجنگم و یک جایی را میگیرم به خود مختاری مربوط نیست، آنجا را بدست آورده ام. اگر منطقه دست من است که خودمختاری اش بدست آمده، بنابراین میروم سر اینکه من کارگرم و اینهم بحث من است. مخلوط شدن این دو تا به نظرم واقعی است و الان هم باید معنی کرد؛ ما کجائیم.

من فورمولبندی ام این است:

در تکامل تاریخی پوپولیسم ایران، آرمانهای دمکراتیک و سوسیالیستی بطور در هم بافته ای بهم مطرح میشد بدون اینکه ربط این دو تا فهمیده بشود، بدون اینکه آرمان سوسیالیستی با شفافیت با خاصیت تاکتیکی خودش در استراتژی کمونیستی مطرح شود. آرمان دمکراتیک، سیاست دمکراتیک با خاصیت تاکتیکی خودش در استراتژی کمونیستی مطرح نشد. دمکراسی، سوسیالیسم قلمداد میشد و سوسیالیسم از طریق بورژوازی ملی قابل تحقق بود.

در جنبش کردستان هم آرمان حق تعیین سرنوشت و آرمان سوسیالیستی طبقه کارگر بهم ارتباط پیدا کرده است. ما ناگزیر در یک چنین شرایطی درست همانطور که پوپولیسم ایران در جهت اصولی خودش برای رادیکال شدن ناگزیر شد از اینکه مفهوم دمکراسی را به سوسیالیسم ارتقاء بدهد، ما بارها مجبور شدیم جناح رادیکال و افراطی جنبش خودمختاری لقب بگیریم (همین الان این تصور عمومی از ما این است). و در نتیجه در عین حال همان طور که پوپولیسم، در قبال مسائل سوسیالیستی راست و

در قبال مسائل دمکراتیک چپ میزد؛ ما هم در قبال مسئله خودمختاری طلبی چپ میزنیم و در قبال سوسیالیستی راست زدیم. برای دوره ای طولانی کمونیسم را تبلیغ کردن ناقض آن توافق نامه ما سر خودمختاری بوده است.

مبارزه طولانی میشود به این خاطر که نه در سطح جامعه، بلکه در سطح تشکیلات که برابری زن و مرد اقدام شود. مبارزه طولانی میشود برای اینکه متوجه شویم که باید توده ها را متشکل کرد، نفس افراداً حمایت شان از نوعی سازمان هنوز هیچ گرهی باز نکرده است. چون قصد ما این بود که توده ها را متشکل کنیم که به قدرت برسند، این مبارزات ادامه دارد.

باین ترتیب میگویم؛ تاریخ مبارزه کمونیسم در کردستان چیزی جز تاریخ مبارزه دائمی اش علیه ناسیونالیسم در اشکال مختلف نیست و اگر کسی بخواهد استراتژی این جنبش را بنویسد نمیتواند بجز یک مرزبندی جدی با تمام بروزات تفکر سنتی ناسیونالیسم در کردستان در مورد مبارزه علیه دولت مرکزی و وظایف جنبش کردستان حرف بزند+من میگویم در تقابل با اینها باید حرف زد و عملی است. من کلاً از خط و مشی کنگره ۵ کومله دفاع میکنم و از تمام بستر اصلی حرکت هایی که در این دوره شده است، یعنی از بدو تشکیل کومه له تا امروز.

به نظرم روی هر گامی که دست میگذارید می بینید یک اقدامی است برای اینکه همان التقات بین این دو رگه موجود در جامعه کردستان را بنفع طبقه کارگر حل بکند. خُب معنی این حرف این است که من معتقدم در هر مقطعی یک التقاتی وجود دارد، ولی از آن مهمتر معنی اش این است که من معتقدم مبارزه علیه این التقاط یک مبارزه پیگیر و سیستماتیک بود و وقتی من میخواهم مارکسیسم در کردستان را بررسی کنم باید به این مبارزه نگاه کنم و مارکسیسم را آنجا پیدا کنم.

من شخصاً از هیچ موضعی که بخواهد بر حق بودن ابدی و ازلی کارکرد ما را اثبات بکند در مقابل یک جریان انتقادی حمایت نمیکنم، چون خودم همیشه جزء یک جریان انتقادی بودم، در هر تشکیلاتی که بودم. نمیتوانست چیزی غیر از این برخورد انتقادی باشد، وقتی که دارید از بطن یک جنبش خورده بورژوایی سر در میآوردید که سنتها آن، سنتهای تنوری و تفکر آن. جزء نگرش و جهان بینی آن جامعه است،

اگر بخواهم خلاصه بکنم؛ شروع نقطه عزیمت ما در تبیین استراتژی ما در کردستان تبیین جایگاه کردستان در جایگاه سوسیالیستی ما است، یعنی از استراتژی جنبش کردستان حرکت کردن هیچ معنی ندارد. مسأله کردستان و همه نتایج تبعی اش، از مبارزه مسلحانه اش تا هر چیز دیگرش، چه

جایگاهی در استراتژی پرولتری حزب کمونیست دارد؟ در هر مقیاسی بین المللی یا منطقه ای؟ اینجا در کردستان حول یکی از مسائل قدیمی دمکراتیک در جامعه بورژوایی (مسأله ستم ملی) همواره و برای مدتی طولانی بروزات اعتراضی وجود داشته است که در یک دوره طولانی حتی با امکان مبارزه مسلحانه قهرآمیزی روبرو شد. بنا به دلایل عینی، بورژوازی در این مبارزه جز برای همان خواست محدود خودمختاری و حق تعیین سرنوشت مبارزه نمیکند.

اما این جنبش دقیقاً به دلیل اینکه بورژوازی کُرد مجبور است منافع اش را به درجه ای از بورژوازی سراسری تفکیک کند و روی خوشی به اعتراض قهرآمیز توده ای، نشان بدهد، بیشترین امکان را بوجود میآورد که ضربه بزنید به پایه های بورژوازی. کردستان یک کانون جدی مبارزه پرولتری هست و خواهد بود دقیقاً به مین دلیل. بنابراین جایگاه کردستان در مبارزه ما این است که کمک کنیم این زمینه های عینی که وجود دارد هر چه بیشتر به متشکل شدن پرولتاریای کردستان کمک کند. در عین حال به ضربات سیاسی (در قبال قدرت سیاسی) به بورژوازی، این عملی است.

معتقدم کردستان میتواند کانون اعمال قدرت از بالای کمونیستها باشد. بر سر بحث استقلال نسبی اصلاً ابهامی ندارم. به نظرم در کردستان میتواند دولت کارگری یا در تهران دولت فاشیستی برقرار باشد، هر چقدر طول بکشد. چرا میتواند؟ برای اینکه میزنید و رژیم میرود و عقب می نشیند.

به نظرم امکان توده ای شدن وسیع جنگ مسلحانه در کردستان و قیام شهری وجود داشته در طول اینمدت، اگر نشده بدلیل اینکه نیروهای اجتماعی هنوز در آن ظرفیت تاریخی نبودند که مسائلس را بشناسند. در همین رابطه جوابم به همان بحث خودمختاری و شعار محوری و غیره، در رابطه با جنبش ملی در کردستان، خودمختاری خواست محوری و مسأله محوری است.

در رابطه با طبقه کارگر، به نظرم مسأله خودمختاری توافق طبقه کارگر با بورژوازی محلی برای فشار آوردن به بورژوازی مرکزی است که نیروی عمده سرکوب طبقاتی را در محل تشکیل میدهد. بمجرد اینکه این رابطه عوض شود، یعنی بورژوازی محلی نیروی عمده سرکوب را در محل تشکیل بدهد، آن توافقنامه را ما جلوی چشمش پاره میکنیم. چون آن (خودمختاری) دیگر برای ما معنی ندارد. اگر ما داریم بر سر خودمختاری توافقی میکنیم بخاطر این است، که نه فقط برای اینکه بطور تجریدی به یک خواست واقعی مردم پاسخ بدهیم، بلکه باین خاطر که این توافق واقعی است که ما میتوانیم با نیروهای موجود بکنیم برای اینکه شرایط مساعدتری برای قدرت گیری طبقه کارگر

بدست بیاید.

بود، درست در چنین مقطعی بخاطر اینکه از یک چپ آبستره، چپ تجریدی به ما انتقاد میشود، به نظرم رفتن و به میدان آوردن بحث ملی، تلاش در جهت تحلیل کردن اینک؛ هست، مهم است و نقش محوری دارد و تمام اینها، تمام قضیه؛ یک گام اساسی به عقب است.

من ترجیح میدهم این گرایش با تمام انتقادش که؛ ما باندازه کافی کارگری نیستیم و این جنبش فایده ندارد، همانجا کارخودش را بکند. ولی یک ثانیه این فورمولبندی نباشد که؛ اگر جنبش ملی در کردستان نباشد نمیشود توده ای شد، اگر جنبش ملی را در کردستان نجسپیم نمیتوانیم فلان و فلان بکنیم.

الان مبلغین و مروجین ما دارند راجع به طبقات حرف میزنند. بنظرم انعکاس عملی این پلمیک اگر حواسمان نباشد، یک جور سست کردن تمام پایه دستاوردهای تابحال است که من میگویم استراتژی مان از کنگره ۵ به آن طرف است نه برگشتن به قبل کنگره ۵ و احیای فورمولاسیونهایی که ابهام ایجاد میکند.

نمی گویم این فورمولاسیون ها هست، من میگویم تبیین های تئوریکی که مبارزه ملی را به یک نحو ارگانیکی میگذارد توی خصلت اقتصاد ایران و به جای اینکه از پرولتاریا و اهدافش در جنبش کردستان شروع کند، از ملت یا حتی از جنبش ملی شروع میکند برای پاسخ. این بحث این طرف را قوی میکند، باید مواظب این باشیم.

*. این بحث، جدل با نظراتی است که در آن مقطع، از موضع "اولتر چپ"، به حزب کمونیست ایران و کومه له حمله میکرد. که آنها به اندازه کافی "کمونیست" و "کارگری" و "ضد ناسیونالیسم کرد"، نیستند. همانطور که در نقد دقیق و مسئولانه منصور حکمت می بینید و میخوانید، او به "فکت" های منتقدین توجه دارد و میگوید که باید چنان "حساسیتهایی" را جدی و مسئولانه تلقی کرد، و نباید این "گرایش حاشیه ای" را به مشغله تشکیلات تبدیل کرد تا گرایش ناسیونالیسم کرد، از تیر رس انتقادات گم شود. با وجود این، منصور حکمت تاکید میکند که نادیده گرفتن دستاوردهای حزب کمونیست و کومه له، عملاً ناسیونالیسم را تقویت میکند. سیر تاریخی مصاف گرایشات، نشان داد که منصور حکمت، "امتداد" آن مواضع خرده گیرانه و غیر اجتماعی را به روشنی پیش بینی کرده بود.

"ظاهر خالدي" آزمناها معتقد بود "کومه له" نه به اتکاء کارگران، بلکه میخواهد با امید بستن به عقب مانده ترین ذهنیت "دهقانان سبسیر" - در منطقه سرشیو سردشت- "سوسیالیسم" خود را پیش ببرد. او آتوقتها که کمونیسم در بورس بود و تداعی شدن با موضع کمونیستی و کارگری، قدر و حرمت داشت، کومه له وقت را "ناسیونالیست" میدانست. این فرد پس از آن سالها اکنون با افتخار اعلام کرده است: "کردایه تی- ناسیونالیسم کرد- "خط قرمز" او است!

چون همیشه، رفیق نازنین، "دنيس مر" نوارهای بحث را پیاده و تایپ کرده است. من با مقابله مجدد، متن را ادیت و تنظیم کرده و در برخی موارد متن را از لحن محاوره ای به کتبی تغییر داده ام.

ایرج فرزاد ۵ دسامبر ۲۰۲۴

اگر این توافق معنی ندهد نمیکنیم، خودمان رأساً دنبال میکنیم. باین معنی مهم است. این یک حرف مهم است در این مباحثه که ما حول مسأله ملی توده ای نمیشویم. چرا؟ برای اینکه توافق حول مسأله ملی معنایش این نیست که این را بگوئیم و یک چیزهای دیگر را هم قاطی این توافق بکنیم. واضح است اگر این را بگوئیم و چیزهای دیگر را هم بگوئیم حتماً توده ای میشویم. ریشه این توده ای شدن ما در چیزهای دیگر است که میگوئیم. دست میگذاریم روی منافع طبقه خودمان، به جنبش آن دامن میزنیم. رابطه برقرار میکنیم بین منافع مستقل از خودمختاری خودمان و منافع مستقل از خودمختاری توده مردم زحمتکش.

بحث خودمختاری اینطور است که اگر به آن نپردازید بدلائل دیگر منزوی ات میکند، باین معنیهم نیست که اگر به آن پردازید، اتوماتیک توده ای هم میشوید. اگر بآن نپردازید نسبت به جامعه کردستان بی ربط هستید، ولی همین ربط برای توده ای شدن تو کافی نیست. چون این ربط پیدا کردن به معنی توده ای شدن کسی نیست، بلکه این طرد نشدن و منزوی نیروی را دارد بیان میکند.

آیا ما با توجه به پذیرش اصل خودمختاری و حق تعیین سرنوشت، این امکان نیست که از یک جنبش طرد بشویم؟ بر خلاف پلاتفرمی که رفقا امروز مطرح میکنند - آنوقت باید بفهمیم ما که هستیم؟ پس چگونه توده ای میشویم؟ به نظرم خواست طبقاتی فقط میتواند ما را در کردستان توده ای بکند. و آن اشکال مبارزاتی که نه از جنبش خودمختاری طلبی بلکه از جنبش طبقاتی ما مایه میگیرد. به نظر من مادامی که ما مفهوم مبارزه مسلحانه کارگران کرد را نتوانیم بیان بکنیم، تا زمانی که ما نتوانیم جایگاه مبارزه سیاسی در شهرها را در رابطه با مبارزه نظامی خودمان تعیین بکنیم، امکان توده ای شدن نیست. من شخصاً فکر میکنم کنگره ۵ کومه له رفته روی این خط باید بیشتر برود روی این خط.

گفتم؛ نگرانی که در آن بحث داشتیم این بود؛ خطی که گرفتیم و داریم میرویم، بخاطر اینکه یک بابایی از یک موضع نگران تری از ما یا نسبت به هر چی، میآید یک بحثی را با ما میکند که جوابش این باید باشد؛ که پس توافق ما با ...

درست موقتیکه میرویم روی این خط که بطور واقعی بر زمینه ای که طی فعالیتهای ۸- ۷ ساله کاشته شده، یک جهت گیری واقعی و ملموس و سازمانی و عملی و مبارزاتی (وقتی بحثهای کنگره دوم حزب و کنگره ۵ کومه له را بیاد بیاورد میفهمد) برخلاف دوره های قبل که ابزار عملی اش را نداشتیم که این کار را بکنیم و بیشتر تعارف

بحث حاکمیت، خطر ناسیونالیسم و آوانتوریسم در جنبش کردستان

سخنرانی در مورد سرمقاله‌های کمونیست ۳ و ۹ -
۱۷ ژوئن ۱۹۸۴ - ۱۵ خرداد ۱۳۶۳

مسئله‌ای که می‌خواهم راجع به آن صحبت کنم بطور کلی در مورد حاکمیت است. ولی در چهارچوب بحث‌هایی که این روزها در کارگر کمونیست مطرح کردیم، می‌خواهم درباره اش صحبت بکنم.

از نظر تیترو شاید این گویا باشد، اما تیترو بحث یعنی: "ناسیونالیسم و آوانتوریسم"، بطور کلی نباید رفقا را مقید بکند. شاید در بحث‌ها مشخص شود که اسم دقیق آن چه می‌تواند باشد. شاید با: "آوانتوریسم و ناسیونالیسم در جنبش کردستان"، بهتر بشود آن را تعریف کرد. من در مقابل این انحرافات، یا شاید هم بهتر باشد بگویم بطور کلی؛ درباره متدولوژی مارکسیست‌ها در برخورد به جنبش ملی و جنبش کردستان در شرایط حاضر صحبت می‌کنم.

سرمقاله کارگر کمونیست شمار ۹ از یک استقلال نسبی بین شرایط انقلابی در کردستان و شرایط انقلابی در سراسر ایران صحبت می‌کند. و با توجه به این مسئله شعاری را در دستور طبقه کارگر ایران بطور کلی قرار میدهد و در عین حال نکاتی را در مورد حاکمیت در کردستان بیان می‌کند. تم اصلی بحث من هم شاید این باشد که بیشتر روی این سرمقاله صحبت کنم و بیشتر توضیح دهم. تا انحرافات را که می‌تواند از این شیوه بیان امروز ما نتیجه شود و ما باید در مقابل آن آمادگی داشته باشیم، به سهم خودم بشناسانم. طبعاً قبل از اینکه وارد هر بحثی در مورد این بحث مشخص بشویم یک فرض همیشگی را باید یادآوری کنم و آن این است که؛ ما انقلابیون معینی هستیم و من اینجا برای مردم بطور کلی یا برای خلق کرد صحبت نمی‌کنم، من اینجا برای کسانی صحبت می‌کنم که خودشان را کمونیست میدانند.

و طبعاً هر چیزی که نشان بدهد کمونیستی است و از زاویه کمونیستی درست است، بنظرم بحث همانجا به نتیجه میرسد. به این خاطر می‌خواهم این را تذکر بدهم که در طول این بحث کلاً اهداف ما بررسی میشود، سیاست‌های ما بررسی میشود. در خود بحث هم یادآوری می‌کنم که آن چیزی که اینجا برای ما مهم است زاویه برخورد کمونیست‌ها به این مسئله است.

از این نظر من، در این بحث، فرقی بین خودم و رفقای کومه له یا فرقی بین رفقای "کرد و فارس" در این بحث نمی‌بینم. یا در این بحث سعی نمی‌کنم در مقابل رفقای "کرد" موضع بگیرم و طبعاً سعی در رادیکالیزه کردن رفقای کرد را هم ندارم. منظورم این است که کلاً به عنوان یک عده کمونیست داریم سیاست

ما را در جنبش انقلابی خلق کرد بحث می‌کنیم. بخصوص من روی این یعنی اهداف ما در این جنبش مکتب می‌کنم، روی توضیح متدولوژی ما نسبت به یک چنین جنبشی.

جنبش خلق کرد، در این چهار سالی که من لااقل بطور زنده با آن مواجه بودم، به نظر می‌آید سیر مشخصی را تعقیب کرده است. اعتلاء این جنبش در دوره جدید آن مصادف است با اعتلاء یک جنبش انقلابی سراسری، جنبشی که به سرنگونی حکومت سلطنتی منجر شد.

طبعاً ما همه جا گفتیم و کومه له بروشنی توضیح داده که مبارزه ملی در کردستان با این انقلاب شروع نشد. مبارزه ملی در کردستان سابقه تاریخی خودش را دارد و حتی بوسیله اقلیت و طبقات مختلفی رهبری شده است. ولی ویژگی‌های این دوره مشخص این است که با یک انقلاب سراسری، بُعد وسیع پیدا میکند و با جنبشی پیوند می‌خورد که در جهت سرنگونی حکومت سلطنت و مبارزه بر علیه این حکومت دست‌نشانده امپریالیسم، حرکت میکند. در ابتدای کار، خواسته‌های خودش را در چهارچوب خواسته‌های یک انقلاب بطور کلی مطرح می‌کند.

با اینکه همان جنبش ملی است که بارها در تاریخ، در اشکال مختلف بروز کرده است، در این انقلاب معین چون جزئی از انقلاب ۵۷ خودش را نشان میدهد و در طول مدت معینی در این انقلاب ادغام شده و از آن قابل تفکیک نیست. یعنی اگر کسی در مقطع ۲۲ بهمن به ایران نگاه کند نمی‌گوید؛ یک انقلاب وجود دارد که علیه شاه است و یک جنبش هم در کردستان وجود دارد که برای خودمختاری است، این تصویر هیچکس نیست.

یک انقلاب وجود دارد علیه رژیم سلطنت و استبداد امپریالیستی در ایران با خواسته‌های دمکراتیک، که در آن آزادی بیان و قلم، آزادی تشکل، مطالبات اقتصادی معین و در ضمن مطالبات دمکراتیک معینی مطرح است، از جمله خواست خودمختاری از جانب خلق کرد. در آن مقطع به این ترتیب جنبش انقلابی در کردستان جزئی از جنبش سراسری است.

۲۲ بهمن قاعداً باید به این خواسته‌ها پاسخ میداد، یعنی اگر انقلاب در ۲۲ بهمن یا در اتفاقات بعدی پیروز میشد، قاعداً باید در کردستان خودمختاری تأمین میشد، برابری زن و مرد در سطح جامعه اعلام میشد، آزادی بیان و تشکل و اعتصاب و تحزب اعلام میشد، حزب کمونیست قانونی میشد، و چهل ساعت کار در هفته تصویب میشد، شوراهای کارگری برسمیت شناخته میشدند، فرماندهان ارتش توسط پرسنل انتخاب میشدند و تغییراتی در این سطح. و اگر خیلی قوی و رادیکال پیش میرفت، که البته با توجه به نیروهای رهبری کننده موجود، الان میتوان گفت، از نظر تاریخی غیرممکن بود، شاید یک دولت دمکراتیک انقلابی، با آن برنامه همه جانبه‌ای که در بخش حداقل برنامه حزب کمونیست مطرح کردیم، سر کار می‌آمد. و ما امروز در حال فراتر رفتن از مرحله دمکراتیک انقلاب، مبارزه برای تکامل آن تا سطح

انقلاب سوسیالیستی می بودیم. ولی این اتفاق نیفتاد.

واقعیتی که ما شاهدش بودیم این بود که ۲۲ بهمن انقلاب ما را به پیروزی نرساند، بلکه انقلاب عملاً تا ماهها بعد از قیام ۲۲ بهمن ادامه پیدا کرد و به طریق دیگری به تدریج در مقابل بورژوازی عقب نشست. طبعاً این عقب نشینی جنبش انقلابی تأثیر خودش را روی مبارزات افشار و طبقات دیگر گذاشت.

در مهر و آبان ۵۸ جزوه: "دورنمای فلاکت و اعتلای نوین انقلاب- تزهایی درباره اهمیت سیاسی بحران اقتصادی" را نوشتیم و آنجا این بحث را مطرح کردیم که الان برای اینکه انقلابی باشیم باید جبهه های اصلی مبارزه انقلابی را بشناسیم. جبهه های مبارزه انقلابی که خودش انعکاس مبارزه طبقاتی در جامعه ما است، ما اسم این را جبهه های اصلی نبرد طبقاتی گذاشتیم. در چهارچوب یک واقعیت دو بحث را مطرح کردیم، یکی در قبال جنبش کارگری و دیگری در قبال جنبشهای دمکراتیک و جنبش کردستان بطور اخص. ما مطرح کردیم که قدرت سیاسی با ۲۲ بهمن بدست توده ها نیفتاد ولی انقلاب تمام نشد، و تلاش مجدد برای کسب قدرت توسط طبقات و افشاری که نیروی محرکه انقلاب را تشکیل میدادند ادامه پیدا کرد.

اگر شما آن دوره را بخاطر بیاورید؛ بعد از ۲۲ بهمن جامعه همچنان رادیکالیزه میشد. مقطع مشخصی که انقلاب رو به عقب نشینی آشکار بگذارد و ضد انقلاب رو به پیشروی بگذارد، در ۲۲ بهمن نبود. تا چند ماه بعد از ۲۲ بهمن مسأله دخالت توده ها در امر حاکمیت در کل کشور مسأله ای مطرح بود. خودش را در شکل اعمال اداره کارگرا در سطح شوراهای کارگری، خواست شان مبنی بر شرکت در مجلس مؤسسان، خواست ارتشیان برای داشتن یک ارتش دمکراتیک، تا آن حد که پرسنل فرمانده هانش را انتخاب بکنند. خواست شورای دانشگاه برای اینکه استقلال داشته باشند، خواست احزاب مختلف که نه فقط دفتر داشته باشند که با اسلحه از دفترشان محافظت بکنند، اینها خواسته های واقعی بود.

چیزی که فراموش شد زدن رأس قدرت سیاسی بورژوازی بود که با ۲۲ بهمن در ظاهر کوبیده شد، ولی عملاً نیرویی که قدرت دولتی را بدست گرفت نیرویی از خود طبقات بورژوا بود، احزابی از خود طبقه بورژوا دولت را بدست گرفتند.

ولی انقلاب به خیال "قیام پیروزمند"، از آن مبارزه بر سر قدرت دولتی دست کشید و به شکل ابعاد اجرایی دولت معطوف شد. فکر کردند که قدرت از دست شاه افتاده و الان مسأله این است که چطور این را در کارخانه و مدرسه و پادگان به اجراء دریاوریم. یا در کردستان به شکل دیگری.

مبارزه برای زدن رأس قدرت سیاسی بورژوازی یعنی سنبُل حاکمیت، دولت به معنی اخص، این برای مدتی از دستور انقلاب کنار رفت. گروههایی که میگفتند انقلاب باید تا سرنگونی همین حکومت هم ادامه پیدا بکند، محدود بودند.

ما به سهم خودمان در همان موقع، در ۲۲ بهمن اعلام کردیم حکومت کفیل منافع بورژوازی سر کار آمد. در جزوه ای که در فروردین ۵۸ چاپ کردیم و بر علیه خلع سلاح مردم اعلامیه پخش کردیم، هشدار دادیم و مشخصاً گفتیم این حکومت هم باید برود. بحث مان را بر سر اشکال سرنگونی متمرکز کردیم و عمدتاً بحث خود را در آن مقطع بر سر این گذاشتیم، که خود توده ها این حکومت را به اقتدار رساندند و امروز به راحتی نمیشود مثل زمان شاه گفت؛ سرنگون باد! بلکه باید عملاً به آن آگاهی و شعور خود توده هائی که این حکومت را سر کار گذاشتند برخورد کرد و برای مدتی رفع توهم کرد، این را راه سرنگونی حکومت جمهوری اسلامی میدانستیم.

طبعاً در فراندنم رژیم شرکت نکردیم و به آن رأی ندادیم. ولی ۲۸ مرداد سال ۵۸ و حمله رژیم به کردستان خودش آغاز سیر نزولی انقلاب و شروع تهاجم ضد انقلاب بود.

در آن مقطع مسأله بازپس گیری دستاوردهای قیام در بُعد وسیعی شروع میشود. البته همیشه این اشکال را در کنار هم می بینیم ولی میخوام بگویم؛ مقطعی که ضد انقلاب بار دیگر دست به اسلحه میبرد، انگار حکومت بختیار و حکومت بازرگان در آن دوره یک خیال بوده و ما در دوره از هاری بسر میبریم.

این دو تار ابادگی میتوانید به هم بچسبانید و ببینید دوباره اوضاع چنان شده، مردمی که با خواسته های دمکراتیک به میدان آمدند دوباره جلوی خودشان یک عده مسلح می بینند که پشت شان به دولت رسمی کشور است و این جنبش آنها را تهدید میکند.

در آن مقطع ما گفتیم انقلاب ادامه دارد و در اشکال معینی ادامه دارد. در آن مقطع بحث ما این بود که در جنبش کارگری، خواسته های جنبش کارگری از حد خواسته های مربوط به قدرت تنزل کرده، پائین رفته و به محدوده کارخانه و خواسته های اقتصادی سوق پیدا کرده است. عمدتاً انگشت گذاشتیم روی آن چیزی که میتواند خیلی روشن توده ها را برساند به اینکه؛ این حکومت؛ حکومت مطلوب شان نیست، این که در قبال مسائل اقتصادی طبقه چه میکند؟ البته من به محدودیتهای این جزوه اشاره نمیکنم چون موضوع بحث توضیح این جزوه نیست.

جنبش کارگری به طریق مشخصی عقب نشست، به یک شیوه آنارکوسندیکیالیستی افتاد، قدرتش را در کارخانه به نمایش گذاشت که برود سر مسائل اقتصادی و رفاهی با دولت چانه بزند. دیگر شعار اینکه: "کارگر نفت ما باید در مجلس مؤسسان باشد، یا حکومت شاه را قبول ندارم"، به دوره حکومت بازرگان و خمینی تعمیم پیدا نکرد.

شکل دیگر، ادامه جنبش انقلابی در کردستان بود، جنبشی که در مرحله تعرضی انقلاب در یک جنبش سراسری ادغام بود، این بار خودش را تحت شعار مشخص خودمختاری بیان کرد. در آن جزوه نوشتیم که: "خواست خودمختاری قالب محدودتر خواست سرنگونی جمهوری اسلامی است." یعنی آن کسی

کردستان به عنوان سنگر ادامه همان انقلاب سراسری حرف بزنیم. ولی مسیر جامعه به تدریج مشخص شد، مشخص شد که انقلاب واقعا بدون یک حزب انقلابی توانایی آن را ندارد که ضربات جدی به جمهوری اسلامی بزند و؛ مشخص شد که حکومت اسلامی بعد از بحران ۳۰ خرداد، پشت سر خودش را جمع و جور کرده و به یک ثبات سیاسی نسبی رسیده است.

بحران انقلابی در جامعه و خواست سرنگونی وجود دارد ولی تعرض واقعی نیروهای واقعی برای قدرت دیگر وجود ندارد، همه رفتند دنبال گردآوری قوا. برای همین ما در کنگره ۳ کومه له اینطور در مورد کردستان گفتیم:

"مسئله این است که جنبش مقاومت در کردستان با مسائل جدیدی روبرو است، مسائلی که آنرا از سطح یک جنبش مقاومت به معنی اخص کلمه فراتر میبرد و آنرا بصورت یک جنبش ملی تمام عیار، با تمام ابعاد اقتصادی، سیاسی و فرهنگی اش مطرح میکند. محور این مسئله اداره کردستان آزاد شده است. بعبارت دیگر مسئله حاکمیت در کردستان".

از عبارت جنبش مقاومت به معنی اخص میتواند چنین برداشت شود که منظور جنبشی است که در مقابل نیروهای سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی مقاومت میکند.

از این عبارت به خودی خود این نکته روشن نمیشود که در این منطقه ای که تحت پوشش امنیت انقلابی حاصل از این مقاومت است، و به زندگی خود ادامه میدهد، چه مناسبات و روابطی برقرار است؟ که البته الان اصراری روی این عبارت ندارم که آنجا بیان کردیم: "یک جنبش ملی تمام عیار". میخوام این را برسانم که مسائل امروز جنبش انقلابی در کردستان عمدتاً مسائلی است مربوط به اینکه در این مناطق آزاد شده و در مناطقی که بعداً آزاد خواهد شد، چه مناسباتی از نقطه نظر اقتصادی، سیاسی و فرهنگی باید برقرار شود؟

این مسائل جدیدی نیست، این همان مسائل قدیم است که امروز در سطح عالی تری مطرح شده است. بعد توضیح میدهد این واقعه که این وسط مطرح شده باین معنی است که جنبش ما رشد کرده و مرحله تاریخی جدیدی را دارد طی میکند. بعد تعبیر خودمان را از حاکمیت گفتیم و اساس آن بر مبنای مناسبات سیاسی - اقتصادی و فرهنگی در کردستان آزاد است.

میخوام بگویم از سنگر تداوم انقلاب که در آبان ۱۳۵۸ صحبت میکردیم، از فروردین ۱۳۶۱ ما از یک جنبش ملی صحبت کردیم که در آن باید: "حاکمیت انقلابی کارگران و زحمتکشان" مستقر شود. من توصیه میکنم رفقا یکبار دیگر سخنرانی در کنگره ۳ کومه له را بخوانند.

آنجا بطور مشخص روی محتوای طبقاتی این حاکمیت بحث شده و گفتیم اتفاقاً بحث بر سر این است که اینجا در کردستان حاکمیت به شیوه کارگران و زحمتکشان پیاده

که قبلاً میخواست این حکومت بطور کلی بالای سر مردم نباشد، امروز آمده و فعلاً میگوید "بالای سر من نباش". و این موضع پایه های مادی و عینی خودش را در ملت کرد دارد. ولی بطور کلی عقب نشستن جنبش انقلابی در کردستان که هدف خودش را سرنگونی بورژوازی سراسری قرار داده بود، به یک جنبشی که خواست خودمختاری را مطرح میکند، یک عقب نشینی اجباری در قبال تحولاتی است که از بالا در حکومت صورت گرفته و توهامات توده ها به آن.

اینطور نوشتیم:

"از سوی دیگر در کردستان که چنین توهامات و اعتمادی وجود نداشت، دقیقاً به این خاطر که توده های وسیع کارگر و زحمتکش در دیگر نقاط کشور به تأنید رژیم برخاسته و اختیار خود را در عرصه سیاست به خرده بورژوازی قشری محافظه کار و بورژوازی لیبرال ریاکار واگذار کرده بودند، طرح شعار سرنگونی و ادامه مبارزه قهرآمیز تا تصرف کامل قدرت سیاسی، از طرف زحمتکشان انقلابی کردستان، قدرت بسیج آبی و توده ای در سطح کشور را نداشته و ناگزیر جوهر انقلابی خود را در قالبی محدودتر یعنی شعار خودمختاری عرضه میکنند. در آن مقطع معین از انقلاب ایران، خواست خودمختاری قالب تدافعی طرح شعار سرنگونی است."

این بحثی بود که ما در آن مقطع کردیم. در رابطه بین انقلاب سراسری و جنبشی که در کردستان شروع شده بود.

منتها هیچکدام از ما، نه در آن مقطع و نه دو سال بعد فکر نمیکردیم که ورق برنمیگردد و ما تعرض نمیکنیم و انقلاب به یک رکود جدی دچار شده و درست هم فکر میکردیم. برای اینکه یکبار دیگر این پتانسیل در ۳۰ خرداد سال ۱۳۶۰ خودش را نشان داد و شروع شده بود. فکر میکردیم که ضد انقلاب میزند، اما سازمانهای سیاسی و نیروهای انقلابی جامعه کار میکنند، این توهامات زائل میشود و مردم که به خواسته هایشان نرسیدند دولت خمینی را زیر سؤال میبرند و تعرض برای کسب قدرت مجدداً شروع میشود. به این خاطر بحث مان را از این حد، در مورد کردستان فراتر نبردیم. نیامدیم بگوئیم؛ کردستان میخواهد جدا شود، کاری به انقلاب سراسری ندارد.

تمام بحث ما این بود که الان باید تلاش کنیم این مبارزات ارتقاء پیدا بکند و یکبار دیگر نیروها علیه حکومت جمهوری اسلامی مجتمع شوند. گفتیم که بحران اقتصادی جامعه، و زایل شدن توهامات توده ها، این امکانات را بوجود خواهد آورد و به نظرم بوجود آمد. آن چیزی که بوجود نیامد، وجود یک حزب انقلابی بود. ولی آن چیزی که بوجود آمد یک شرایط انقلابی بود.

میخوام بگوئیم که ما تا آن مقطع هم هنوز محق بودیم که بطور جدی و در سطح تبلیغی جنبه ملی - همیشگی و قدیمی جنبش در کردستان را تحت الشعاع جنبه سراسری و انقلاب دمکراتیک عمومی اش قرار بدهیم و از جنبش انقلابی در

بحث تازه ای در مورد کردستان آوردیم. در دورنمای فلاکت نشان دادم که ما از حاکمیت در کردستان صحبت کردیم، از قدرت شوراها صحبت کردیم. در کنگره ۳ کومه له هم از حاکمیت و قدرت شوراها صحبت کردیم.

در همه این حالت اگر نگاه کنید ما همیشه از مسأله ملی و حق تعیین سرنوشت دفاع کردیم.

این ما را به یک نکته ای متوجه میکند؛ موضع کمونیستها در قبال جنبش ملی و دو بُعد اساسی این موضع. یکی موضع آزادیخواهانه و دمکراتیک پرولتری، در مورد اینکه هر ملتی در هر کجای جهان بخواهد آزاد شود و دولت خودش را تشکیل بدهد، ما موافقیم و از این دفاع میکنیم. موضع دوم اینکه؛ هرکجای دنیا انقلابی باشد، اعم از اینکه ملی باشد، سر مسأله مذهب باشد، علیه هندوها باشد ما دخالت میکنیم و خواستار حاکمیت کارگران و زحمتکشان و نزدیکی شان به قدرت سیاسی هستیم.

به این ترتیب ما نباید این دو وجه را در بحث مان مخدوش بکنیم. بعضی از رفقا فکر میکنند ما که الان این بحث را مطرح میکنیم جنبه های طبقاتی مسأله کردستان را کنار گذاشتیم و رفتیم و الان داریم بعنوان یک مسأله ملی آن را بررسی میکنیم.

گویا قبلاً که روی جنبه های طبقاتی مسأله کردستان انگشت میگذاشتیم مسأله ملی را فراموش کرده بودیم، اسناد تاریخی جنبش ما نشان میدهد که هیچوقت اینطور نبوده است.

همیشه در خارج کردستان، در حضور بورژوازی، آنجایی که ما داریم با دیگران در مورد خلق کرد حرف میزنیم همواره و همیشه میگفتیم ادامه انقلاب سراسری ۵۷ است و از "حق ملل تحت ستم" در تعیین سرنوشت شان، یعنی از حق جدائی دفاع کردیم. و همواره و در همان حال و امروز - که حتی ممکن است من از شما بیشتر جدائی طلب بنظر بیایم - در مورد حاکمیت کارگری در این جنبش بیش از هر زمان مُصر هستیم و روی خصلت طبقاتی این جنبش بیش از هر چیزی میخواهیم تأکید بکنیم.

این محور بحث ما است و من میخوام نشان بدهم چطوری "آوانتوریسم و ناسیونالیسم در جنبش ملی" با فراموش کردن این جهتگیری کمونیستها در جنبشهای ملی - دمکراتیک و این نقطه عزیمت شان بوجود میآید و این انحرافی است که ما را تهدید میکند.

ببینید! کمونیستها همه جا برای قدرت مبارزه میکنند، چون یک دید و یک اخلاقی دارند که معتقدند طبقه بورژوازی با زبان خوش محصول کار مان را تحویل ما نمیدهد. بنابراین بزور باید از او گرفت، بزور هم که از او میگیرید فقط کالانی نیست که از او میگیرید، باید بروید تمام ستون فقرات جامعه را از دستش بگیرید. همه دستگاه های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی را از او بگیرید تا بتوانید به استثمار پایان بدهید. این است نظر ما.

شود. ولی آیا مسأله حاکمیت برای ما مسأله ای نو بود؟ یا ملی بودن تازه بوجود آمده بود؟ هیچکدام اینها نبود. نه مسأله قبلاً غیر ملی بود و نه حاکمیت مسأله ملی بود. ما در همین جزوه "دورنمای فلاکت" که چهار ماه - پنج ماه بعد از قیام نوشته شد، دنباله همان پاراگراف اینطور گفتیم:

"خودمختاری برای کردستان در شرایط کنونی مبارزه طبقاتی یعنی عدم دخالت رژیم بورژوازی و امپریالیسم در کردستان، یعنی واگذاری سرنوشت مبارزه طبقاتی به تناسب محلی، و تناسب نیرهای انقلاب و ضد انقلاب. یعنی سرکوب کامل ارتجاع و اعمال حاکمیت مستقیم کارگران و زحمتکشان در کردستان، یعنی استقرار قدرت شوراها و اتحادیه های دهقانی و کارگری در کردستان. یعنی حل مسأله ارضی به شیوه انقلابی. یعنی شکست ارتجاع امپریالیستی در یکی از مهمترین عرصه های مبارزه. یعنی اعتلاء مبارزات کارگران و زحمتکشان در دیگر نقاط کشور، یعنی رشد سریع جنبش کمونیستی و در تحلیل نهانی یعنی اوجگیری پیروزی انقلاب دمکراتیک."

آنجا هم که میگوئیم؛ مسأله ادامه انقلاب است، داریم از حاکمیتی در چهارچوب همان کردستان حرف میزنیم، در همان چهار چوب رابطه اش را با جنبش سراسری میگوئیم.

و اینجا که از آن به عنوان یک مسأله حرف میزنیم، اسمش را یک جنبش ملی تمام عیار میگذاریم، مجدداً از حاکمیت حرف میزنیم و در همین سخنرانی از رابطه اش با جنبش کمونیستی سراسری حرف میزنیم. در همین مقاله آخری هم که مشخصاً گفته است؛ "خصلت رهائی بخش این جنبش میتواند قطب نمای ما باشد." مجدداً ر. ناصر(جاوید) در پاراگرافی توضیح داده است: "ولی توجه داشته باشید که اولاً - اگر این جنبش پا بگیرد، سراسر ایران مجدداً وضعیت انقلابی بوجود میآید و اگر سراسر ایران وضعیت انقلابی بوجود بیاید مطمئن باشید حاکمیت در اینجا بدرستی پیاده میشود." یعنی پیوند جنبش سراسری و جنبش کردستان را هیچگاه در آن تجدید نظر نکردیم، هیچ وجه آن را کمرنگ یا پر رنگ نکردیم، خصلت ملی و سابقه تاریخی آن را هیچوقت فراموش نکردیم و مسأله حاکمیت را هیچگاه بعنوان یک مسأله نوظهوری مطرح نکردیم.

ولی واقعیت زیر دست ما اینقدر تغییر کرده که ما موظفیم امروز این یا آن مقوله، این یا آن هدف را، این یا آن مؤلفه را قطب نمای خودمان قرار بدهیم.

اگر در بهمن ماه ۱۳۵۸ ما فراخوان میدادیم و کم تبلیغ میکردیم، راجع به اینکه آنجا(کردستان) حتماً و فوراً باید یک شکل دولت پیاده کرد، برای این بود که دولت در سراسر ایران هنوز میتوانست زیر سنوال باشد. ولی جنبش همان بود، نیروهای محرکه اش همان ها بودند، ماهیت تاریخی اش همان بود، نقش اش در انقلاب سراسری هم همان بود که هست.

این را تذکر بدهم که رفقا فکر نکنند ما امروز یک

برای همین، حاکمیت اولین حکم مارکسیستی است قبل از اینکه کردستانی باشد یا نباشد. یعنی چه؟ یعنی وقتی یک کمونیست بلند میشود مبارزه کند برای گرفتن قدرت سیاسی توسط طبقه کارگر مبارزه میکند، هنوز نگفتیم در چه کشوری و در چه سالی و کجا و بعد از چه واقعه ای.

یک کمونیست از روزی که فکر میکند کمونیست است، همان روز فکر میکند قدرت طبقه کارگر باید مستقر شود، این حکم است. بنابراین بحث حاکمیت یک بعد کلی دارد و اصلاً دعوی ما بر سر قدرت سیاسی و حاکمیت است، و حاکمیت نه برای خودمان و دوستانهای خودمان، بلکه برای یک طبقه اجتماعی.

مسئله حاکمیت یک بعد دیگر دارد که ما با تجارب انقلاب آموختیم و باید مثل یک درس گرانها همیشه جلوی روی ما باشد: طبقه کارگر مبارزه طبقاتی را در حاکمیت بهتر پیش میبرد.

طبقه کارگر هیچ علاقه ای ندارد حکومت دست کس دیگر باشد و برای مبارزه اش در اپوزیسیون باشد، بهتر است او در قدرت باشد و بورژواها در اپوزیسیون باشند.

مگر نمیخواهیم بحث "منطقی" بکنیم، مگر نمیخواهیم مبارزه سیاسی یا ایدئولوژیکی بکنیم؟ بهتر است تفنگ روی دوش من باشد و حاج آقا بدون اسلحه باشد، تا اینکه حاج آقا اسلحه داشته باشد و من بدون اسلحه بخوام با او جلوی کارگرها بحث بکنم.

بهتر است تفنگ روی دوش حزب کمونیست و خود دولت پرولتری باشد. پس کمونیست در قدرت بهتر میتواند طبقه را بسیج کند، کمونیست به درجه ای که در قدرت دخیل است، به درجه ای که قدرت بورژوازی را تضعیف کرده باشد، به همان درجه امکان مبارزه طبقاتی برای طبقه کارگر را بیشتر فراهم کرده است. برای همین است که ما مبارزه دمکراتیک را فقط اینطور نمیگوئیم که: به ما حق رأی بدهید! میگوئیم قدرت را به ما بدهید که ما به همه حق رأی بدهیم، ما در قدرت باشیم دمکراسی را تضمین میکنیم و برای ما خیلی بهتر است. بنابراین این دو بعد را در نظر بگیرید؛ اولاً قدرت اصل همیشگی ما است، و نه قدرت ما، قدرت طبقه ما که ما بخش آگاه و متشکل کننده آن را تشکیل میدهیم. و قدرت با استفاده از ابزار دولتی، عالی ترین شکل مبارزه طبقاتی است. و هیچ رفیق ما در هیچ مقطعی، اگر ببیند یک قدرت در یک گوشه ای ول شده است، مکث نمیکند از اینکه برود و قدرت را بگیرد، تا اینکه از دستش بیرون بکشند. بنابراین استنکاف از اعمال حاکمیت، استنکاف از مبارزه طبقاتی است. این را در طول تاریخ مبارزه کمونیستی به دفعات دیدیم و آن منشویسم است.

این دو مسئله را در نظر داشته باشیم باز می بینیم که مسئله ای که امروز ما تحت عنوان حاکمیت مطرح میکنیم، تازه به عقل کسی نرسیده، قرار بوده اینطوری باشد. و امروز جنبش ما میخواهد روی آن هموار شود. بدانند که معنی عملی - اجرایی این حاکمیت یعنی چه؟

پس امروز که سرمقاله کارگر کمونیست (شماره ۹ مصوبات پلنوم ۳ حاکمیت) را در یک شکل ملموس آن مطرح میکنیم، باید برویم و بگوئیم در همین کردستان هم میشود پیروز شد و قدرت را بدست گرفت.

ما باید چند نکته را در این رابطه در نظر بگیریم. وقتی میگوید: "میشود پیروز شد"، این را دارد به چه کسانی میگوید؟ و چه پیروزی را میگوید؟

ببینید! اگر در کردستان یک دولت بوجود بیاید من که باید نقاشی بکنم یا شطرنج بازی کنم و بروم دنبال کار خودم، دیگر پیروز شدیم؟ رفیق ما که نجار بوده و آمده به صفوف ما، بعداً میتواند نجاری خودش را باز کند؟

وقتی میگوئیم در محدوده کردستان پیروز میشویم، هیچکسی اینجا هست که بگوید: "پیروز شدیم! من که نقد ادبی مینوشتم الان هم میخوام بروم نقد ادبی بنویسم؟"

من از یک پیروزی معینی دارم صحبت میکنم. کسی فکر کند آها! من فکر میکردم اول سوسیالیسم را با انترناسیونالیسم بابد آورد، امروز به این نتیجه رسیدم که در کردستان هم میشود پیروز شد. راستش در هیچ گوشه دنیا یک باغچه مصفای سوسیالیستی - دمکراتیکی که همه داخلش قدم بزنند و خوش و خرم باشند، نمیشود درست کرد. مگر به زور اسلحه آنها برای مدت کوتاهی بشرطی که کس دیگری هم بیاید به کمک تو و یک فکری بحال امپریالیسم و بورژوازی بکند.

یک کردستان حتی دمکراتیک را بدون یک جنگ طولانی با امپریالیسم نمیشود حفظ کرد، این واضح است. بنابراین وقتی میگوئیم در کردستان میشود پیروز شد، داریم از یک پیروزی معین حرف میزنیم. نه از پیروزی آدماهایی که قبل از بحث گفتیم؛ کمونیست هستند.

یعنی کمونیسم جهانی، همان چیزی که همه از آن میترسند، برای این مبارزه میکنیم.

از پیروزی معینی داریم حرف میزنیم، پیروزی در چه؟ پیروزی در ارتقاء دادن مبارزه طبقاتی از طریق دولت، مبارزه از طریق استفاده از ابزار حاکمیت. این را میشود در کردستان بدست آورد، خیلی بیشترش را نمیشود بدست آورد. بعد همین را هم که به دست آوردید، بورژوازی با چنگ و دندان شروع میکند که از دست تان بگیرد و همین را هم که میشود بدست آورد، با کلی تبصره میگوئیم که؛ دشوار است و در کردستان بورژوازی محلی دارد و غیره.

یعنی پیروزی که ما تصویر میکنیم، کارگر کمونیست شماره ۹ میگوید: دورنمای پیروزی این جنبش را جلوی این جنبش بگذاریم. مصوبات این پلنوم میگوید: پیروزی این جنبش بدون یک پیروزی سراسری هم میشود

دنبالش رفت و ممکن است". پیروزی معینی است.

برای یک خلقی که حق ملی اش را می خواهد ممکن است تمام پیروزی باشد. ولی برای طبقه کارگری که آزادی خودش را از استثمار می خواهد، برای طبقه کارگری که وحدت بین المللی می خواهد این یک قدم است، بیشتر نیست و ما به این عنوان داریم حرف میزنیم و این اولین نکته ای است که در این بحث نباید فراموش کنیم.

نکته دوم این است فکر نکنیم که دوام این پیروزی طوری است که ما از انقلاب سراسری بی نیاز میشویم و کردستان یک منطقه ممنوعه ای میشود برای بورژوازی، چون کردستان پیروز شده و بورژوازی در خارج از کردستان فعالیت میکند. این را باید بدانیم که این یک دستاورد، قابل پزیرس گرفتن از جانب بورژوازی است که باز برای تحکیم آن باید جنگید. و بهترین و کم مشقت ترین راه حفظ این پیروزی هم انقلاب سراسری و پیروزی در سراسر ایران است. باز هم پیروزی به معنی محدود یعنی حاکمیت در ایران. که عاقبت آنهم خودش در گرو حاکمیت در منطقه، جهان و غیره است.

نکته دوم اینکه این پیروزی هم به معنی پایان کار ما به معنی سیاسی اش نیست.

نکته سوم اینکه این پیروزی بر مبنای یک برنامه دمکراتیک دارد اتفاق می افتد، یعنی اگر به کردستان هم کاری نداشتند و همه بورژواهای غیر کرد میرفتند بیرون و صف می بستند، باز هم در خود کردستان یک بورژوازی بود که فعلاً ما توانستیم به زور اسلحه و جنگ و انقلاب اجازه فعالیت خودمان را بگیریم. پس باز هم این پیروزی به معنی طبقاتی اش در همین کردستان هم پیروزی نیست، سوسیالیسم در کردستان، پیروزی این بخش معین جنبش طبقه است. این هم یک تبصره است که باید یادمان باشد. چون مارکسیست هستیم و تا حدی که این تبصره ها را میدانیم و دقیقاً میدانیم داریم از چه صحبت میکنیم، بعدش به کجا میرویم و چکار میکنیم و در عین حال چه باید بکنیم اگر اصلاً بعدی وجود داشته باشد. از امروز چکار بکنیم که بعد بتوانیم پیشروی بکنیم، یا همین امروز آن حاکمیت دمکراتیک در گرو چه اقدامات مشخصی است؟

پس کسی که امروز میگوید؛ پیروزی این جنبش ممکن است و این دورنما را جلوی میگذاریم، این را نمیگوید که: "الان مسأله ملی مهم است"، برعکس میگوید: مبارزه طبقاتی در کردستان را میشود به سرانجام های قطعی و مهمی رساند. بنابراین این بحث اصلاً در مقابل ادامه و حتی تعمیق مبارزه طبقاتی در کردستان نیست. و چرا این بحث شرط تعمیق مبارزه طبقاتی در کردستان است، آنجائی که به آن میگوئیم آوانتوریسم؟

یک نمونه دیگری که این بحث ابداً به معنی مبرم شدن مسأله ملی نیست، و مسأله ملی نیست که داریم به آن جواب میدهیم، همان خود ما هستیم و داریم از حکومتی حرف میزنیم که

میشود مستقر کرد. اینکه یک تعداد از "عجم" ها هم در این قضیه هستند که موافق هستند. یعنی "عجم" ها هم آمدند که میگویند؛ آره! این دولت را میشود تشکیل داد.

علتش چیست؟ علتش این است که آنها هم (عجم ها) مثل ما کمونیست هستند. گاهی شده که من وقتی این بحث را کردم، از جمله در سمینار شمال، که یک عده گفتند؛ این کاک نادر در میان اتحاد مبارزان بچه خوبی است چون کردایتی میکند. برای اینکه خواستار حاکمیتی در کردستان است و میگوید؛ حتی اگر پای جدائی در میان باشد یا اگر انقلاب سراسری هم فروکش کرد ما باید دولت کردستان را بوجود بیاوریم. آیا این کردایتی است؟

ر. عبدالله (مهدی) دفعه پیش در مورد متدولوژی کمونیستی اشاره کرد، من میخوام یک مقدار بیشتر باز کنم، رئوس آن را هم قبلاً گفتم.

کمونیسم برای قدرت مبارزه میکند و معتقد است از موضع دست بالا بهتر مبارزه میکند. برای همین من که بعنوان نماینده بخشی از طبقه کارگر، بعنوان یک کمونیست حرف میزنم، هر کجای دنیا حتی پنج روستا را در بر بگیرد، یک انسانی پیدا شود و حکومتی را در آن منطقه برای مدت سه روز از دست بورژوازی بگیرد و بدست کارگرها بدهد، من طرفدار او میشوم. ممکن است زبان و فرهنگ اش را نفهمم و از لباس پوشیدن شان هم خوشم نیاید.

ولی مسأله این است که من آنجا یک کمونیستم که از کمونیست هم طبقه ای خودم دفاع میکنم و معتقدم او در قدرت باشد، چرا نباشد؟ مثالهای زیادی است که کمونیستها اینطور فکر کردند.

حتماً شما بحثهای لنین را در مقابل کرنفسکی خوانده اید: "اکنون میسم امپریالیستی." کرنفسکی کسی است که میگفت: "مسأله ملی را قبول ندارم، مسأله ملی فقط در سوسیالیسم حل میشود. انقلاب اکتبر که میشود یکهو می بینید یک دولت لیتوانی که یک ملت تحت ستم است به رهبری کرنفسکی تشکیل شد.

آدم میگوید: این که مسأله ملی را قبول نداشت، این از کجا در این صحنه ظاهر شده است؟ آقای کرنفسکی که مسأله ملی را قبول نداشت و شاید یکی از اقوامش اهل آنجا بوده یکهو در رأس جنبش ملی، آنجا دولت اش را اعلام کرد. چرا این کار را کرده است؟ برای اینکه اگر او بکند، دولت شوراهای کارگری اعلام میکنند. اگر او نکند بورژواهای آنجا دولتشان را اعلام میکنند. آنجا قدرت را به نفع طبقه کارگر تثبیت میکند.

یک نکته دیگر؛ در کنگره انزلی حزب کمونیست یک شخصی بنام جواد پیشه وری، عضو حزب کمونیست است و در دولت گیلان هم شرکت دارد. چهار سال بعد می بینیم در رأس حکومت آذربایجان است. چرا اینطوری است؟ "ترکایه تی" نمیکند! او آنجا، هر کجا که میتواند، با توجه به تناسب قوا

نظر بگیریم، اگر جز این بکنیم با انحرافات در گیر می‌شویم. ممکن است کسی بیاید بگوید؛ این یعنی ناسیونالیسم، الان مسأله شد مسأله حکومت کردستان! من می‌گویم مرز روشنی است بین ما و ناسیونالیسم. تضمین اینکه این مسأله ضد ناسیونالیسم است را بعداً می‌گویم.

ممکن است کسی بیاید و بگوید: ما عدول کردیم، ما قرار بود سرنگون کنیم، هدف ما سرنگونی بود، دولت در کردستان هدف محدودی است.

الان من با بی دقتی و با یک درجه سهو به این می‌گویم آوانتوریسم. اگر رفقا لغت بهتری برایش دارند بگویند، خوشحال می‌شوم. کسی هست که می‌خواهد بر مبنای یک نیروی محرکه یک جای دیگری، برود یک کار دیگری بکند؟ خلق کرد و زحمتکش‌شان کرد را جمع کرده می‌خواهد حکومت ایران را سرنگون کند؟ مثل اینکه من مردم ایران را جمع کنم و بخوام حکومت آمریکا را سرنگون کنم! به این می‌گویند ماجراجو. کسی که نمی‌فهمد نیروی واقعی جنبشی که به آن متکی است، در این شکل معین تا کجا می‌رود - و در مقابل به عنوان یک جنبش توده ای سراسری وسیع و می‌خواهد ببرد تا جاییکه خودش دوست دارد، به این می‌گویم آدم ماجراجو. و من هر دو شکل این انحرافات را دیدم، در عین اینکه طبعاً موضع انقلابی را هم دیدم. رفیقی که پشت سنگر نشسته و می‌گوید تا خمینی نرود من از اینجا بیرون نمی‌آیم، و رفیقی هم هست که می‌گوید؛ مسأله ملی! اصلاً مسأله من در این جنبش، مسأله ملی است.

آنقدر در این مسأله ملی غرق می‌شود که یادش می‌رود خودش از این جنبش چه می‌خواهد. به نظرم با دقت باید با هر دو این انحرافها برخورد کرد. این بعد ماجراجویی - آوانتوریستی، طبعاً ظاهر انقلابی خیلی خوبی دارد. یک رفیق یا یک جریانی است که کوتاه نمی‌آید، می‌خواهد آنقدر در کردستان بجنگد تا جمهوری اسلامی سرنگون شود. ظاهر انقلابی دارد، اینکه خیلی پیگیر است. پیگیر تر از آن کسی است که می‌گوید؛ آنقدر می‌جنگیم تا یک حکومتی در اینجا سر کار بگذاریم.

اینکه مبارزه می‌کنیم تا جمهوری اسلامی و بورژوازی جهانی ساقط شود یک بحث است، اینکه با این اسلحه می‌جنگم تا جمهوری اسلامی سرنگون شود، یک بحث دیگر است.

این یکی، شیوه مشخص مبارزه را در این مقطع مشخص، با یک نیروهای مشخص کنونی می‌خواهد بکند ابزار سرنگونی جمهوری اسلامی. بدون اینکه توجه کند و معتقد باشد در همان حال، سرنگونی جمهوری اسلامی وظیفه طبقه کارگر و زحمتکش سراسری ایران است و مبارزه برای سرنگونی را باید از طریق بسیج همه انجام داد. و آن رفیق نظامی گر - آوانتوریست ما که تا آخرین لحظه می‌جنگد، احتمالاً در خیلی موارد بی توجه ترین به کار سیاسی در شهر و بی توجه ترین نسبت به مبارزه طبقه کارگر است. می‌خواهم بگویم این ناپیگیری خودش را در خودش دارد. کسی که می‌خواهد جمهوری

سعی میکند کمونیستها و طبقه کارگر در قدرت باشند. مسأله اش مسأله ملی نیست، ولی این را فهمیده هر کجا که هر مسأله ای که توده ها به غلیان بیایند، بنحوی که بتوانند به بورژوازی ضربه بزنند و از آن بالاتر به مالکیت بورژوازی ضربه بزنند، این باید بدو بدو جلو بیفتد و در آن جنبش شرکت کند و بخواد که آن جنبش در جامع ترین و عالی ترین شکل اش تکامل پیدا کند. خب این در آذربایجان یکسال حکومت اعلام میکند و الان سی سال است که مردم آذربایجان از حکومت یکساله دمکراتها در آذربایجان حرف می‌زنند و نفوذ عمیقی به آن حزب معین می‌دهد، من به بقیه جوانب آن کارندارم.

می‌خواهم بگویم کمونیست در مورد قدرت در کردستان اینطور فکر میکند، نمی‌گوید به حق مان برسیم و دولت مان را تشکیل بدهیم و بالاخره وکیل و وزیر خودمان را تعیین کنیم و برویم، پیروزی این است، این طور بدست می‌آید.

دقیقاً پیروزی این است که ما توانستیم در عین اینکه در تمام مناطق ایران بورژوازی انقلاب را عقب نشاند و طبقه کارگر را به عقب نشینی وادار میکرد، در کردستان نه تنها عقب ننشینیم، بلکه برویم در موضع قدرت قرار بگیریم و مبارزه طبقاتی را حاکم کنیم. و من اینجا دقیقاً توضیح دادم: این هم آخر کار ما نیست، کاملاً میدانیم که این به ما کمک میکند انقلابات سراسری را دامن بزنیم، به ما کمک میکند جنبش کمونیستی را رشد بدهیم، به ما کمک میکند بین الملل را رشد بدهیم. همانطور که تابحال کرده است، اگر "دره حاجی کند" میتواند اینطور حزب کمونیست را در دل خودش پرورش بدهد، یک جمهوری انقلابی در کردستان که حاکمیت زحمتکش‌شان در آن برقرار است، بسیار بیشتر از این به ما کمک میکند.

بنابراین کمونیسم از این زاویه وارد این بحث میشود و از این زاویه تبلیغ و ترویج میکند. اینکه کارگر و زحمتکش بیایند پشت کمونیسم تا دولت تشکیل بدهیم. طبعاً وقتی که خلق کرد از آنجائی که ملت کرد وقتی می‌بیند که کارگر و زحمتکش جلوی همه افتاده که خواست ملی اش را متحقق کند دنبالش می‌افتند و به این ترتیب هژمونی خودش را به جنبش ملی اعمال میکند.

به هر حال این متدولوژی کمونیستها در جنبشهای ملی - دمکراتیک است.

جنبش ملی - دمکراتیک یک هدف در خود نیست، بلکه به عنوان یک اصل قدیمی؛ هر کجا که توده ها بحرکت در بیایند، هر کجا که توده ها استعداد این را داشته باشند که ضربات سیاسی و اقتصادی به بورژوازی بزنند، کمونیست می‌رود آنجا و این توده ها را متشکل میکند و در دل این توده ها طبقه خودش را متشکل میکند که رهبری این را بدست بگیرد و بعد از آن فراتر برود و حاکمیت طبقه خودش را برقرار کند، این اصل قدیمی است که به آن وفاداریم، این متدولوژی ما است.

این بحث را باید با همه ظرافت های گوشه و کنارش در

اسلامی را سرنگون کند، حزب کمونیست تشکیل میدهد.

کسی که فقط دارد در کوه میجنگد، اگر فقط کار خودش را می بیند بداند که این هدف یک بُرد معینی دارد و تنها میتواند ابزار یک سیاست انقلابی باشد که دامنه معینی دارد. بیش از آن ماجراجویی است.

به هر حال قطعنامه پلنوم که در سر مقاله کارگر کمونیست که من دارم بحث اش را میکنم، شاید در وهله اول در مقابل این دیدگاه نوشته شده؛ که ما نمیتوانیم مردم کردستان را معطل کنیم. یک جنگی است که مردم در آن شرکت میکنند و از جان و مال خودشان مایه میگذارند، طبقه کارگر و زحمتکش در این جنگ اهدافی را دنبال میکنند. ما باید دورنمای پیروزی این مبارزه را به آنها بگوئیم، دورنمای سیاسی این است، دورنمای نظامی آن این است. دورنمای نظامی اینکه هرکسی که بزور آمده اینجا باید بریزیم بیرون، دورنمای سیاسی این است که حالا که ریختیم بیرون باید یک نوع حاکمیت بیاوریم. من به محتوی طبقاتی این دورنما برمیگردم. پس بحث از دورنمای پیروزی این جنبش، دورنمای جنبش من نیست، دورنمای پیروزی این جنبش است. این را نباید فراموش کنیم.

کسی بیاید بگوید؛ چون قطعنامه گفته دورنمای پیروزی این جنبش "تشکیل یک دولت" به فرض حاکمیت در کردستان است، اما انقلابیگری خودش را به سطح "تأمین حاکمیت در کردستان" معنی و تفسیر کند، از همه چیز عدول کرده است.

من میگویم دورنمای این جنبش این است، دورنمای پیروزی جنبش فلسطین هم آن است، دورنمای پیروزی جنبش زنان هم آن است، دورنمای جنبش ایرلند هم آن است، به این اعتبار هم من در این اشکال دارم برای همه اینها فعالیت میکنم. یک عضو کومه له، یک مارکسیست انقلابی که میخواهد از دورنمای پیروزی حرف بزند میفهمد راجع به دورنمای کدام پیروزی دارد حرف میزند. یعنی به توده ها میگوید؛ بیانید بسیج شویم و نیروی نظامی دولت را بیرون بریزیم. و به کارگراها میگوید؛ بیانیم مبارزه کنیم و حاکمیت خودمان را در کردستان اعمال کنیم. از این طریق نیرو بگیریم و وحدت خودمان را در صفوف کارگران ایران و جهان تحکیم بکنیم. مبارزه برای سرنگونی را به درستی پیش ببریم، مبارزه برای تشکیل بین الملل کمونیستی کارگری را پیش ببریم و از این طریق جامعه و بشریت را بطور کلی آزاد کنیم. این را تحویل کارگراها میدهد. تصمیم نگرفته که این را تحویل کارگرای کردستان بدهد که؛ دورنمای پیروزی تو تشکیل حاکمیت در کردستان است!

این را هم از بحث میشود گرفت، محدود کردن انقلابیگری خود و نه مشخص دیدن یک جنبش واقعی در یک مقطع معین. که اگر باز جنبش سراسری اوج بگیرد توضیح دادم، که دقیقاً دورنمای پیروزی همین جنبش هم دوباره فراتر میرود. دیگر هدفش بیرون راندن پاسدارها از کردستان نیست، هدفش احتمالاً گرفتن همدان هم میتواند باشد. ممکن است هدفش کمک

به حزب کمونیست سراسری برای تثبیت قدرت در تهران هم باشد. ممکن است صدها رفیق از تظاهرات کارگری در تهران مسلحانه دفاع بکنند و یک عده پیشمرگهای سابق کومه له بیایند آنجا و در تهران آموزش بدهند. این جنبش ما است، جنبش خلق کرد نیست که داریم در باره آن حرف میزنیم.

جنبش کمونیستهای ایران امروز در این گوشه این هدف را برای خلق کرد و هدف بسیار وسیعتری را برای خود و طبقه اش در دستور قرار میدهد. در مقابل این درک آوانتوریستی که گفتم در اینکه اولاً مبارزه برای سرنگونی را سازمان بدهد، ناپیگیر است چون میخواهد به نیروی خلق معین، که بر سر یک مسأله معین حرکت درآمده، رژیم را سرنگون بکند. ثانیاً چون تا سرنگون نکند، پیروزی را نمی شناسد و نمی بیند، در این مدت که در همینجا دارد مبارزه میکند دست به سیاه و سفید برای تغییراتی نمیزند. "من که اینجا میجنگم!"

تا رژیم سرنگون نشود نه از شورا خبری است، نه از آب لوله کشی، نه از فرهنگ و آموزش سواد، نه از بهداشت. چون تا وقتی که سرنگون نکنیم که نمیشود! در هر دو بُعد در قبال طبقه اش ناپیگیر است، در بُعد سراسری که نمیشود طبقه را. که ادعای برخاستن از آن را دارد. متشکل کند که کل بورژوازی را بزند، ناپیگیر است. چون اصلاً نمیشود تغییری در زندگی واقعی طبقه بدهد، تا زمان سرنگونی.

وقتی ما این بحث را در مقابل آوانتوریسم میکنیم و میگوئیم ناپیگیر است، اگر کسی به حرف ما با دقت گوش ندهد، ممکن است بگوید: "ناسیونالیستها خوشحال شدند، با این گفته که؛ حالا مسأله حاکمیت در کردستان است و بس!"

من میگویم ما دقیقاً اینجا هم وقتی میگوئیم دورنمای پیروزی این جنبش این است، همان بحثی که راجع به آوانتوریسم گفتیم در مورد این جنبش هم بگوئیم. ما میخواستیم سرنگون کنیم، کومه له ناسیونالیست نشده است، کومه له محدوده مشخص این جنبش را تعیین کرده و درجه شرکت خودش را در آن تعیین کرده است. شکل و شیوه دخالت خود را در آن تعیین کرده است، به عنوان یک سازمان که تا بین الملل برای خودش نقشه دارد. پس سرنگونی را میخواهد، میخواهد سوسیالیسم را بیاورد، میخواهد بین الملل را بسازد، میخواهد کارگران را به منافع واقعی خودشان آگاه کند. اگر تا امروز در همین ده بغل دست به کارگر میگفت سوسیالیسم، چون دورنمای پیروزی این جنبش شده حاکمیت، نمیآید بگوید: تشکیل یک دولت کرد هدف من بود! همان حرف خودش را میزند، قبل از اینکه این جنبش هم راه بیفتد، کومه له بود و به خاطر همین مبارزات و حرفهایی که میزدند افرادی به زندان افتادند، همان کومه له که الان زیاد شده اند. بنابراین همان کار را میکنند. میخواهم بگویم که اولاً این دورنمای پیروزی جنبش فعلی هیچ تأثیری روی خط و مشی سازمانی ندارد، به این معنی که افق فعالیت سازمانی محدود شده باشد. ثانیاً فرق اساسی ما با ناسیونالیستها، که در سمینار شمال

هم در باره آن مفصلاً بحث کردیم، این است که کمونیستها خواستار تغییر واقعی زندگی طبقه خودشان هستند.

ناسیونالیستها از یک تحول سیاسی - دیپلماتیک، یک تحول سیاسی - اداری در رابطه با دولت مرکزی صحبت میکنند. کمونیستها از تغییر رابطه با دولت برای ایجاد تغییرات واقعی در زندگی توده های طبقه تلاش میکنند. هر کسی می خواهد یک دولت تشکیل بدهد ناسیونالیست نیست، یکی می خواهد دولت تشکیل بدهد که بازار بورژوازی در آنجا رشد کند، یکی می خواهد دولت تشکیل بدهد که کارگراها و زحمتکشان به حق خودشان برسند. هر دو اینها می خواهند دولت تشکیل بدهند و هر دو در مقابل دولت مرکزی میجنگند، برای گرفتن حق تشکیل یک دولت خود مختار. ولی ناسیونالیست ها نباید خوشحال شوند، چون همه بحث ما حاکمیت است، بلکه محتوی طبقاتی این حاکمیت برای ما مسأله است.

اینجا است که میرسیم به مسأله اهمیت بحث حاکمیت در رابطه با این دیدگاهی که امروز مطرح کردیم. دو تضمین اساسی وجود دارد که این بحث امروز به ناسیونالیسم در تشکیلات ما منجر نشود:

اول مسأله حزب کمونیست است، به معنی تحلیلی، که رفیق ما باید بداند به عنوان بخشی از حزب کمونیست در یک بخشی از طبقه کارگر دارد کار میکند که دارد یک جنبش معین را هدایت میکند که هدف معین آن را هم تعریف کرده است. و هر وقت دارد کار میکند باید نشان بدهد که چگونه حزب سراسری و مبارزه برای سوسیالیسم در دستور خودش و همان بخش هم قرار میدهد. یعنی تشکیل حزب کمونیست و مبارزه برای تشکیل حزب کمونیست اولین ضامن این است که از آن خط مشی اصولی، یک جنبش انقلابی واقعی خودش را می آموزد، که آن انقلابیگری آوانتورستی را کنار بگذارد. تا برداشت ناسیونالیستی از آن خط نشود و ناسیونالیستها در سوراخ سنبه های بدفهمی ها و سوء تعبیرهای این خط مشی نخزند و خوشحالی خودشان را در تبلیغ و ترویج و سازماندهی به اشکال مختلف ابراز نکنند. راهش چه است؟ راهش این است که کمونیست هستیم، آرمانهای سیاسی مان عوض نشده است، حزب خودمان را داریم میسازیم، مبارزه ما هم سراسری است، نشریاتش را میخوانیم و اهداف همان حزب را در دل کارگراها و زحمتکشان کردستان تبلیغ میکنیم. حزب کمونیست ایران در کردستان فعالیت میکند که اسم آن کومه له است. بنابراین این یک ضامن اساسی است، اگر ما خودمان را بعنوان اعضاء حزب در کردستان بدانیم.

دوم؛ به نظرم همان نکاتی است که قرار بود محور این بحث باشد: یعنی حاکمیت به عنوان عالیترین شکل مبارزه طبقاتی. برای اینکه ناسیونالیستها با ما تشابهی نداشته باشد، ما باید کمونیست بوده باشیم، اولین معنی کمونیست بودن این است که در زندگی سیاسی، اقتصادی و اجتماعی توده های طبقه خودمان تغییر جدی بوجود بیاوریم، و آنها را به سمت قدرت واقعی

نزدیک کنیم. پس وقتی که میگوئیم؛ اینجا یک دولت میتواند تشکیل شود، دورنمای پیروزی آن میتواند یک دولت باشد.

فقط همین را نگفتیم، اگر این را بگوئیم هنوز با قاسملو و حزب دمکرات فرقی نداریم. او هم همین را میگوید. تفاوت ما با احزاب طبقات دیگر این است که محتوی طبقاتی این دولت را نه فقط مطرح و اعلام میکنیم؛ بلکه بطور واقعی و جدی روی آن کار میکنیم. بنابراین کسی که با آوانتوریزم و ناسیونالیسم مرزبندی میکند و میگوید باید یک دولت تشکیل داد، دقیقاً همان کسی است که دارد مبارزه طبقاتی را در کردستان عمیق میکند. چرا؟ برای اینکه میگوید دعوا را ببریم بر سر اینکه؛ چه کسی باید در دولت باشد. شکل این دولت چه باشد؟ شوراها چه نقشی داشته باشد؟ برنامه اقتصادی این دولت چه باشد؟ جنگ را میبرد بر سر اینها، رفقا!

بحث حاکمیت دارد این را میگوید؛ شما که دارید دورنمای این پیروزی را ترسیم میکنید، بلافاصله دارید وظایف طبقاتی سازمان خودت را بیش از پیش برجسته میکنید. اگر انقلابیگری ما فقط این میبود که میخواستیم سرنگون کنیم و دمکرات فقط می خواهد مذاکره کند، ممکن بود حد فاصل ما با دمکرات تا حدی برای عده ای گویا باشد. ولی وقتی که ما میگوئیم دولت و خودمختاری و او هم میگوید؛ دولت و خودمختاری، اگر کمونیسم پیگیری باشیم، بحث ما دقیقاً میرود بر سر یک نوع مشخصی از دولت. یک نوع مشخصی از آزادی، اقتصاد و فرهنگ. اینجا است که ما موظف میشویم مبارزه طبقاتی را تعمیق کنیم. به این خاطر مکمل بحث پلنوم، دقیقاً بحثی است که باید مربوط به حاکمیت باشد، سازمانی که باید دستش را بالا بزند و وارد مسأله شود. این بحث یعنی ما باید سیاستهای طبقاتی را بیشتر تبلیغ کنیم، چون امکان شکل گیری قدرت در کردستان را نزدیکتر می بینیم. این بحث یعنی اینکه اگر قدرتی در کردستان شکل میگیرد دست کارگراها و زحمتکشان بیفتد.

پس باید تبلیغ روی خواستهای طبقاتی مان را تشدید کنیم، پس باید سیاستهای عملی مان را، در مقابل سیاست های احزاب طبقات دارا در کردستان، روشن تر و دقیقتر بیان کنیم و توده های مشخص طبقه خودمان را دقیقتر حول این ایده هامتشکل بکنیم.

نه فقط این بحث خطوط مبارزه طبقاتی در کردستان را کمرنگ نمیکند، اگر به معنی واقعی درک اش کنیم، باید بفهمیم چه وظیفه ای روی دوش ما گذاشته میشود، آنگاه می فهمیم که ممکن است همینجا یک دولتی تشکیل بدهند. بنابراین این دفعه باید دولتی تشکیل بدهیم که دست ما کارگران و زحمتکشان کردستان باشد. وگرنه با جمهوری اسلامی چه فرقی میکند؟ خودمان بورژوازی را دعوت کردیم که یک دولت در کردستان برای ما تشکیل بدهد!

پس وقتی داریم از دولت و حاکمیت میگوئیم فوراً باید بگوئیم؛ حاکمیت از نوع کارگری، نوع زحمتکشان، حاکمیت دمکراتیک انقلابی و برای این کار کنیم. بنابراین

که میگوید؛ من پرولتر هستم چون برای سرنگونی مبارزه میکنم، آن بورژوا است چون با بنی صدر مذاکره میکند. خیلی ها بصورت طبیعی و خودبخودی این دیدگاه را داشتند.

من فقط خواستم این را بگویم: آن خط مشی که امروز مشخص شده، مشخص شدن یک انقلابیگری مبهم قدیم تر است. وقتی یک انقلابیگری مبهمی مشخص میشود امکان سوء تفاهم از آن زیادتر میشود، چون قبلی مبهم بوده؛ الان داریم مشخص میگوینم.

اولاً کمونیست هستیم، در سراسر ایران برای سرنگونی و در جهان برای سوسیالیسم و انترناسیونالیسم مبارزه میکنیم، در کردستان حضور داریم. به خودمان به عنوان کمونیست در این جنبش نگاه میکنیم. میخواهیم این جنبش را به بهترین شکلش به نفع طبقه کارگر پیش ببریم، حتی انقلاب سراسری اُفت کند، ما دورنمایی برای پیروزی این جنبش می بینیم.

بنابراین مبارزه میکنیم که این دورنما را متحقق کنیم. از نظر نظامی یعنی این، از نظر سیاسی یعنی آن، رابطه اش با جنبش سراسری یعنی آن، رابطه اش با مبارزه طبقاتی در داخل کردستان یعنی این، تأثیرش روی سیاست ما در قبال حزب دمکرات یعنی آن، تأثیرش روی کمیسیون آموزش و پرورش یعنی این. همه اینها را برای خودمان روشن کنیم و پیش برویم.

اگر استنباط های دیگری از این بشود، ما حداکثر آوانتوریسمی را زدیم، ناسیونالیسم را به جای آن راه دادیم. ناسیونالیسم را زدیم، چپ نمائی را در تشکیلات راه دادیم. ما باید تمام وجوه این حاکمیت را به تشکیلات و به جنبش عرضه کنیم.

بحث شیوه برخورد به حزب دمکرات، بحث شیوه برخورد به مسائل حزب کمونیست، بحث استراتژی نظامی کومه له، بحث نیروی پیشمرگه فقط وقتی در مجموع یک سیاست انقلابی منسجم را نمایندگی میکند که با بحث مبارزه طبقاتی در کردستان تلفیق شود. که در عالیترین شکل این مبارزه یعنی مسئله حاکمیت.

این ما را به یک سیاست همه جانبه پرولتری متکی میکند.

اگر این بحث حاکمیت را از این گوش بگیریم و از آن گوش رد کنیم، سیاستهای پرولتری را تبلیغ و ترویج نکنیم، سیاست اقتصادی مشخصی برای کردستان آزاد نداشته باشیم، شوراهای کارگری را رشد ندهیم، اراده آزاد طبقه کارگر را دخالت ندهیم؛ خود آن قوانین پرولتری که از کمون پاریس تا حال دهها بار درست بودند اثبات شده، به مورد اجرا درنیاوریم، آنوقت هر چه در قطعنامه های دیگر گفتیم معنایی جز حاکم کردن بورژوائی بر سر خودمان ندارد. اگر این کارها را نکنیم، یعنی حاکم کردن بورژوائی بر سر سر خود. میشود انقلابیگری در الفاظ، و معنی عملی اش سازش با بورژوائی. دقیقاً به همین خاطر مباحث مربوط به حاکمیت مهم است. مباحث حاکمیت که از خیلی وقت پیش در کومه له مطرح شده در کنار این بحثها عرضه

نگرش ما به حزب دمکرات عوض میشود. چطور؟ در رابطه با جمهوری اسلامی به ما کمک میکند که هر دو (کومه له و حزب دمکرات) جمهوری اسلامی را بزنیم و مبارزه مان در داخل کردستان بر سر مسأله سیاست، سیاستهای طبقاتی به عمیق ترین شکلی تعمیق میشود.

حتی درگیری هم بخواد پیش بیاید باید سر این مسائل واقعی پیش بیاید، نه اختلاف بر سر اینکه؛ من مزاحم کار او شدم و از او خوشم نمی آید. اتفاقاً برخورد ما میرود سر سیاست طبقات مختلف و بُعد تبلیغی، ترویجی، سیاسی و حتی نظامی متکی میشود به این مسأله قدرت طبقات نه قدرت سازمانها. ر. ابراهیم (علیزاده) در سخنرانی خودش در رابطه با حزب دمکرات دقیقاً شرایطی را که ممکن است رابطه حزب دمکرات با ما به خصومت کشیده شود ذکر کرد، یکی از آنها مسأله حاکمیت بود.

پس وقتی ما میگوینم دولت - حاکمیت، قبل از هر چیزی متوجه میشویم که این جزء آن مواردی است که ما را با احزاب بورژوائی در کردستان روبرو میکند. منتها چه نوع تقابل؟ رودر روی بر سر سیاست، پیشبرد سیاست طبقاتی، متشکل کردن طبقه، متکی شدن به نیروی طبقه خودمان که اکثریت را تشکیل میدهد و تحمیل کردن آن سیاست به شکل قانون، به شکل دولت در جامعه کردستان. این را به ما یادآوری میکند، نه اینکه حالا که مسأله شد دولت و بیرون راندن ارتش جمهوری اسلامی، حالا ما با حزب دمکرات رفیق تر میشویم! نه، کاملاً برعکس است. دقیقاً استنباطی که من تا الان در بحثهای مربوط به حاکمیت شنیدم و کردم همین است و رفیق ابراهیم آن شب به روشنی توضیح داد. چون به حاکمیت معطوف میشویم پس دقیقاً به یک مقابله مشخص سیاسی معطوف میشویم با حزب دمکرات مبارزه بر سر مبارزه طبقات در کردستان. و طبعاً هنر انقلابیگری پرولتری این است که؛ در عین اینکه استراتژی نظامی و سیاسی خودش را در قبال دولت مرکزی دنبال میکند، بداند که پیروزی آن بدون تأمین کردن پایه های مصرف کردن آن پیروزی، پایه های استفاده کردن از این پیروزی در کردستان معنی ندارد.

یعنی من بجنم و ارتش دولت را بیرون بیندازم و آنوقت "یوسف گوشواره"^a بیاید و بشود والی کردستان؟! بنابراین باید کاری بکنم که اینطور نشود. پس باید از همین الان اگر بیرون ریختن ارتش را نزدیک و امر خودم می بینم صد بار بیشتر حفظ قدرت به نفع طبقه کارگر را باید امر خودم ببینم. و آن اینکه یعنی تبلیغ و ترویج پرولتری، سیاست پرولتری. اشاعه برنامه های اقتصادی پرولتری، شناساندن حزب پرولتری به کارگران و زحمتکشان کردستان.

اینجا است که من میگویم مبارزه طبقاتی هم در این دیدگاه است که جای خودش را پیدا میکند، نه در آن آوانتوریسم مبهمی یکی از افرادشور حزب دمکرات، که دو پیشمرگ کومه له: رحیم قادری و سلیمان رحیمی را در ۷ شهریور سال ۱۳۶۱ غافلگیرانه و از پشت به رگبار بست و آنان را به قتل رساند.

شود و تشکیلات در جهت اعمال این حاکمیت جهت بگیرد.

من حاکمیت را بعنوان عالیترین شکل طبقاتی دارم میگویم. ولی طبعاً معنی عمیقترش معطوف شدن تشکیلات به مبارزه طبقاتی در شکل تبلیغی، ترویجی، سازماندهی و حاکمیت، و به این اعتبار معطوف شدن به قدرت طبقه ای که فقط آن میتواند ارتش را از کردستان بیرون بریزد. حتی شرط پیروزی سیاست ما در قبال دولت مرکزی هم این است.

من مدافع نظراتی هستم که در پلنوم و سرمقاله کمونیست شماره ۹ بیان شده است.

منتها اگر همه جانبگی این بحث را نبینیم ضرر میکنیم، و به سهم خودمان که کارگر کمونیست را مینویسیم یا به بحث میگذاریم سعی میکنیم این جنبه ها را یادآوری کنیم. ولی وقتی این امر عملاً متحقق میشود که سازمان انقلابی که در کردستان پرولتاریا را نمایندگی میکند روی کلیت این سیاست جهتگیری کند، برایش فقط اعلام موضع نباشد. یعنی کل تشکیلات روی سازماندهی این حاکمیت بسیج شود، یعنی روی تبلیغ و ترویج و سازماندهی آن استراتژی سیاسی و نظامی که در قبال دولت مرکزی مطرح کردیم.

شرط لازم این است (یکسال و نیم پیش مطرح کردیم) گفتیم این حاکمیت چه نقشی دارد، و تمام مبارزات ما روی ساختن حزب روی همین شرط بنا شده است.

اگر به سخنرانی در کنگره سومه کومه له گوش کنید این بحثهایی که من اینجا کردم آنجا گفتیم که این حاکمیت چه نقشی دارد و یک مقدار روشننگر است با بحثهایی که امروز میکنیم.

منتها من یک جمله را اینجا میخوانم:

"در این شرایط طبعاً تحقق حتی دو بند از ۳۰ - ۴۰ بند برنامه حداقل ما کار بینهایت دشواری است. اما مسأله همانطور که اشاره شد بر سر آزاد کردن نیروی بالقوه عظیم خود توده ها است. مسأله بر سر فعال کردن ابتکار خود توده ها به رهبری کومه له است. این شاید از کومه له انرژی بیشتری می طلبد. این احتیاج به وجود کادرهایی دارد که از نظر سیاسی پر حوصله اند، در بیدار کردن مردم ذیعلاقه اند، و به مسائل آنها بی تفاوت برخورد نمیکنند، بنظرم این یک شرط لازم است."

و همه اینها بشرطی که در یک سازمان واحدی که دارد پشت سر یک رهبری منسجمی فعالیت میکنند، مقدور است. به نظرم جلسات و تفسیر سیاست در کومه له خیلی از اجرای سیاست پیشی میگیرد. من بارها شاهد بودم که بحث سیاسی در کومه له زیاد میشود ولی به اتخاذ آن سیاست که میرسیم، نه در خیلی موارد متشکل است و نه به همان درجه ای که روی تفسیر سیاست موشکاف است، در اتخاذ سیاستها این را نمی بینیم.

من میگویم بسیج تشکیلات روی اتخاذ سیاست، مجموعه این سیاست ها که گفته شده است، شرط لازم پیاده شدن آنها است. وگرنه، همانطور که ما در کنگره ها گفتیم، تاکتیک ها روی کاغذ میماند و میشود اعلام مواضع. بعضی اعلام مواضع بی ضرر است، بعضی اعلام مواضع خیلی ضرر دارد.

وقتی شما در مجموع این سیاست انقلابی، در یک گوشه اش گفتید اتحاد عمل با حزب دمکرات و میخواهید بر سر مبارزات خلق کرد به دولت مرکزی بزنید، اما همزمان نمیگویند که بر سر حاکمیت با تعبیری که من مطرح کردم، با حزب دمکرات اختلاف چندانی ندارید، نفس قضیه اتحاد عمل با حزب دمکرات سرمایه ای میشود توی جیب بورژوازی.

از حاکمیت چیزی به جیب مردم نمیروند، ولی همان یک ذره از اتحاد عمل هم که گفتید به عکس خودش تبدیل میشود. میخواهم بگویم این سیاست مثل خیلی از سیاستهای دیگر فقط اگر اتخاذ شود فقط به نتیجه میرسد. از اینجا است که تأکید من روی همه جانبه دیدن این مسائل و واقعاً اتخاذ کردن این سیاستها است. ر.فاضل پرسیدند در کارگر کمونیست شماره ۹ اعمال حاکمیت را از تعرض بهار ۱۳۶۲ استخراج و مطرح شده یا در این رابطه مطرح شده است، این را توضیح بدهید.

من یک مقدار توضیح دادم. نه! ما بطور ویژه از اینجا اتخاذ نکردیم. من از روی نوشته ها خواندم که چرا باید از حاکمیت صحبت کرد. من معتقدم اگر یک حزب انقلابی در کردستان وجود داشت یعنی اگر رفقانی که کومه له را شکل دادند، مثلاً چهار سال پیش یک چنین کومه له ای را داشتند و این آمادگی ذهنی و تشکیلاتی را میداشتند تا میآمدند سر کار آنجا باید خودمختاری خودشان را اعلام میکردند. من میگویم اگر سه روز هم بتوانیم خودمان را برسانیم باید پایه های قدرت را بچسبیم و ول نکنیم، تا اینکه یا ما را بزنند و یا مسأله قدرت را در هاله ابهام نگهداریم. (این نظر شخصی من است لزومی ندارد از بحث با رفقا نتیجه گرفته باشد)

من معتقدم بهتر بود که رژیم اسلامی اگر میخواست حمله کند به یک کردستانی که خودمختاری را یکطرفه اعلام کرده حمله کند، آنوقت ما با قشون رسمی دولت آن کشور روبرو بودیم. این را به شرطی میگویم که پیچیدگی حزب دمکرات و گروههای فدائی را از صحنه خارج کنیم. آن پیچیدگیها یعنی تعیین زمان و مکان این کار. این چیزی که ما در سرمقاله کمونیست شماره ۹ مطرح کردیم این است که امروز دورنمای پیروزی این جنبش، حاکمیت را می طلبد.

یک موقع است شما میگویند "علی العموم" حاکمیت خوب و مفید است، سطح عالیتری از مبارزه است. من هم میگویم "بطور مشخص" باتوجه به اُفت جنبش سراسری دورنمای پیروزی این جنبش را باید جلوی آن بگذاریم و این باید یک نوع حاکمیت باشد. این را بطور "ویژه" اینجا مطرح کردیم، که دقیقاً همان طور که رژیم اسلامی تدریجی

توانسته انقلاب را عقب بزند ما هم تدریجی، این سیاست را به بحث خود وارد کردیم. یعنی در کنگره سوم کومه له گفتیم؛ جنبش الان حالت رهائی بخش بخودش میگیرد.

رفیقی پرسیدند:

"اولاً مبنای اتخاذ شعار خروج قوای سرکوبگر در شرایط فعلی چیست؟ مبنای، از نظر تغییر و تحولات سیاسی.

ثانیاً باتوجه به تحرک سیاسی که امروز در ایران جریان دارد در صورت برآمدی در جنبش تکلیف این شعار چه خواهد شد؟"

شعار خروج نیروهای اشغالگر؛ به نظرم شعار طبقه کارگر در یک مقطعی است که نه آنقدر قدرت دارد که شعار انحلال ارتش و تشکیل ملیس توده ای را در حرکتهاش بدهد و نه آنقدر عقب مانده است که نتواند بفهمد یک شکل مشخص دمکراسی این است که نمیشود رفت و به زور اسلحه زور گفت. در حد شعار آزادی زندانیان سیاسی.

شعار آزادی زندانیان سیاسی در دوره تعرضی انقلاب مطرح میشود تا بالاخره آزادشان کنند. و خودش مبنای میشود برای جلوگیری از دستگیریهای بعدی بعلاوه اینکه فشار است در مورد بقیه زندانیان که آزاد شوند.

در صورت تعرض جنبش به نظرم باید این شعار را داد تا زمانی که نیروهای مسلح انقلابی کردستان (کومه له) در مواضع قدرت باشند. حتی اگر دو نفر ستوان ارتش آمدند و مستشار حزب دمکرات شدند، باید این شعار را داد.

یعنی این شعار تا زمانی که پای یک سرباز ارتش دولت مرکزی در کردستان است حقانیت دارد، مثل شعار قیام. شعار قیام یعنی ارتش را بزنید و بکوبید.

ولی تا موقعی که شعار درهم کوبیدن ارتش، ماشین دولتی، به عنوان آکسیون در دستور طبقه کارگر قرار نگرفته است، همانطور که گفته میشود زندان سیاسی باید آزاد شود و نمیگوید همه زندان ها باید برچیده شوند، اینجا هم میگوید ارتش رژیم اسلامی بیرون برود، هنوز این درجه توان ندارد که خواستار داغان کردن این ارتش باشد.

سؤال: "مسئله حاکمیت مشخص در کردستان از چه زمانی باید مطرح شده باشد؟ حاکمیت بمفهوم طبقاتی آن چرا در گذشته به این مسئله در عمل توجه نشد؟"

پاسخ: من در مورد قسمت اول سوال که؛ از چه زمانی باید مطرح باشد؟ بنظرم به عنوان یک اصل همیشه مطرح است. توازن قوا، بررسی عکس العمل احزاب مختلف، شیوه برخوردشان با ما و اینکه چنین اقداماتی بکنیم، فاکتورهای است که رهبران یک جنبشی در هر

مقطعی برای انجام وظیفه شان تصمیم میگیرند. این را، برخلاف بخش اول سوال، نمیتوان از پیش تعریف کرد.

سؤال: چرا در گذشته به حاکمیت توجه نشده؟

بنظرم توجه شده منتها عمیقاً تحلیل نشده است.

حاکمیت تا یک موقعی به شکل حاکمیت کومه له در رابطه با گرفتن گمرک و مسأله قضاوت مطرح شد. مدتی است که متوجه شدم حاکمیت در شکل طبقاتی اش، بعنوان شکل مشخصی از دولت در کردستان دارد مطرح میشود.

من این را میگذارم به حساب اینکه هیچکدام ما انقلابیون دو - سه انقلاب دیده نبودیم و این جنبش از نو دارد خودش را پیدا میکند و طبعاً خیلی از مسائل برایش جدید است. کسی هم از بیرون عقلش زودتر نرسید که برای این جنبش مطرح کند.

همان هائی که توانستند با تحلیل های خودشان به اینجا برسند امروز دارند، این این مسائل را پیش میبرند. یعنی موقعی میتوانست از قبل مطرح باشد که یک جریانی از بیرون یک برنامه داده بود که؛ ما باید اعلام حاکمیت بکنیم، آنوقت مارکسیستها بطور کلی با آن مخالفت کرده بودند، و الان کسی آمده که بگوید؛ آنها راست میگفتند!

اصلاً اینطور نبود! یک جریانی هستیم که از نو دارد مسائل انقلاب پرولتری را باز یابی میکند و از نو به آن پاسخ میدهد.

سؤال: آنطور که در سرمقاله کارگر کمونیست شماره ۹ مطرح شده اکنون ما به شعار تاکتیکی "خروج ارتش اشغالگر از کردستان" رسیده ایم، آیا در زمان ۲۸ مرداد ما میتوانستیم این شعار را مطرح کنیم؟

پاسخ: در ۲۸ مرداد حتماً میتوانستیم و باید مطرح میکردیم و توان این را داشتیم آن شعار را توده ای کنیم. به نظرم بی توجهی به این مسأله و اکتفاء کردن به مسأله "حق ملل در تعیین سرنوشت" یک مانع اصلی بود. اما نیروئی میتوانست این شعار را مطرح کند که شائبه ای از ناسیونالیسم در آن نباشد. فدائی بود و مجاهد، بودند که طرفدار پیروزی جنبش "خلق کرد" و بزنی و درهم بکوبید و شرکت در این "جنگ مسلحانه" بودند. حتی نمی گفتند؛ نیروی ارتش بیرون برود؛ و طبقه کارگر را به مسأله "سرنوشتی" یا این دولت را باید انداخت، سوق میدادند. به نظرم به عنوان یک شعار عملی میتوانستیم خروج نیروهای اشغالگر از کردستان را مطرح بکنیم و برایش نیرو بسیج کنیم و حتی عملاً علیه خروج واقعی نیروهای اشغالگر از تهران به سمت کردستان موانعی بتراشیم. یک اتفاقاتی شبیه این شد ولی پا نگرفت. بنظرم این شعار آموغ معتبر بود.

رفیقی پرسید: وقتی که قدرت در ایران بدست پرولتاریا بیفتد، ما که معتقد به حق تعیین سرنوشت برای تمام ملیتها هستیم، مثلاً

اگر بلوچها بخواهند جدا شوند ما چه تضمینی داریم که بورژوازی خودش را بازسازی نکند؟ در این مورد چکار باید کرد؟

تذکر دادند که من اینها را توضیح بدهم:

یکی خروج نیروها - یعنی اخراج نیروها از کردستان هدف استراتژی نظامی کمونیستها در کردستان است. این را تذکر بدهیم.

پاسخ: تضمین ما برای اینکه بورژوازی نتواند آنجا خودش را بازسازی کند، این است که مبارزه طبقاتی را در آنجا رشد بدهیم و کمکش کنیم، اگر آنموقع دست پرولتاریا افتاده باشد.

می‌گوییم "حق ملل در تعیین سرنوشت خویش"، پرولتاریا هم در بلوچستان وجود دارد و پرولتاریا در تهران بر سر کار است، بعد بلوچستان می‌گوید: طبق حق ملل تصمیم داریم یک دولت بورژوائی تشکیل بدهیم.

به نظرم در تاریخ خیلی از این اتفاقات افتاده است، کارگرهای همان ملت جمع شدند و در مقابل دولت بورژوائی دولت کارگری تشکیل دادند و از ارتش سرخ تقاضا کردند که به کمکشان برود.

یعنی اگر دست و پای طبقه کارگر واقعاً در بلوچستان گیر کرد، که بورژوازی چنان احساسات ملی را دامن زدند، جدائی از یکطرف که حکومت بورژوائی را هم با خودش می‌آورد؛ طبقاً کارگرهای آنجا تا حدود زیادی باید از حکومت مرکزی طبقه کارگر استمداد بخواهد.

در عین اینکه استقلال و حق ملی سر جای خودش هست، اما بحث بر سر نوع حکومت "مستقل" باز است.

گفتم باید دید در چه مقطعی از تناسب قوا دارد بحث میشود. ولی یک اصلی را باید در نظر بگیریم حق می‌دهیم که جدا شوند، یعنی کارگرها هم در ایران بر سر کار باشند، حق تعیین سرنوشت را برای هر ملتی خواست این حق را میدهد. منتها اینطور نیست که هر کسی که لباس آن "خلق" را پوشید و آمد دم درب شورای مرکزی، حکومت را دستش بدهند!

احزاب سیاسی آزادانه فعالیت میکنند، و رفرا ندیم برگزار میکنند، رأی گیری دمکراتیک انجام میدهند که ببینند مردم آنجا چه می‌گویند.

وگرنه مواردی که بورژواها و خرده بورژواهای یک ملت، روشنفکران خیلی عقب مانده تر از آن ملت، مسأله ملی را باب کردند خیلی زیاد است. در انقلاب روسیه هم همینطور بود در روسیه، خواست ملی در بیشتر نقاط نه خواست دهقانان بود و نه در کارگرها پایه داشت. دهقانان ضد روسی نبودند و کارگرایش هم مهاجر بودند. در یک چنین حالتی، مسائل ملی در فلان ملت روسیه به صورت خواستهای قدیمی و در محافل ادبی و روشنفکری بروز کرده است. مسأله ملی بستگی دارد که چقدر یک جنبشی برای آن باشد که بخواهد پاسخی در یک رفرا ندیم یا رأی گیری همگانی بگیرد.

از طرف دیگر اخراج نیروها از آنطرف، شکل مشخص برسمیت شناختن حق ملل است. یعنی اگر ارتشی و تفنگی روی دوش کسی باشد که به کسی زور بگوید، تنها در این حالت است که میشود انتظار داشت آن ملت درباره سرنوشت خودش آزادانه تصمیم بگیرد.

یعنی تضمین شکل عملی برسمیت شناختن این حق است، که من فکر میکنم میشود جلوی خیلی از نیروها قرار داد و دید که قبول میکند یا نه؟ مثلاً به مجاهد گفت؛ قبول دارید که همه ارتش بلند شوند و بروند بیرون مرزها، مثلاً در همدان و زنجان مستقر شود؟ می‌گوید قبول ندارم! یعنی ارتش باشد و مواظب مرزها باشد. این بهانه ای برای اینکه ارتش اینجا بماند و همین نقض حق ملل است.

به هر حال این شعاری است که پرولتاریای ایران بطور کلی نشان میدهد که این حق را برسمیت می شناسد.

از طرف دیگر همانطور که در مقاله اشاره شده است، خود این شعار هم وحدت تاکتیکی ایران با این سیاست نظامی کومه له را نشان میدهد.

این شعار بطور مشخص انطباق خواست تاکتیکی و مرحله ای طبقه کارگر ایران را با این سیاست نظامی مشخصی که کومه له در قبال جنبش خلق کرد جلوی خودش میگذارد نشان میدهد. بیرون ریختن نیروهای نظامی دولت مرکزی به عنوان شرط انجام هرگونه اقدام دمکراتیک برای تشکیل یک حاکمیت دمکراتیک در کردستان.

سپاسگزار دنیس عزیز که مکتوب کردن این بحث ارزنده را ممکن کردند. طبعاً من با استفاده از؛ و مبنا گرفتن متن پیاده و تایپ شده توسط دنیس گرامی، کل متن را مجدداً مرور و مقابله و ادیت کرده ام.

ایرج فرزاد

۶ دسامبر ۲۰۲۴

رقص پر کعبه

از "تبعیض علیه زنان" و خشونت در برابر آنها سخن گفته اند. در جایی که در طول بیش از چهل سال حاکمیت اسلام سیاسی، اختناق حجاب و سرکوب بی رحمانه زنان، یک رکن اصلی حفظ قدرت سیاسی بوده است.

از "مسائل جوانان"، "رفاه ایرانیان"، و "قانونی کردن تجمعات اعتراضی" حرف زده اند و از "وفاق" با ناراضیان "اهل سنت".

همه اینها علانم اند. اگر در عربستان فرهنگ و رقص غربی و لباس مُد غربی، نمایش داده میشوند، خیلی آشکار است که در عمق و چشم انداز "آینده خاورمیانه"، تاریخ مصرف اسلام سیاسی و آن نیروهای در حاشیه تولید سرمایه داری، آن "جنبش مستضعفان"، منقضی شده است. جنبش اسلام سیاسی که در این منطقه، چون آلترناتیوی در برابر "بی لیاقتی" ناسیونالیسم این کشورها در کسب سهم "امت"، در هیات وحشتناک و ضد سوسیالیستی و علیه هر جلوه ای از مدنیت غربی قد بر افراشت، سیر رو به اضمحلال را طی میکند. جنبش اسلام سیاسی که بویژه در ایران، در دوران جنگ سرد و وقوع یک انقلاب، چون حربه ای با حمایت "مردمی"، مسیر "کار ارزان و کارگر خاموش" را با خون و جنایت و آدمکشی هموار کرد، خود فاقد یک اقتصاد متکی به جنبش ارتجاعی اش بود. اسلام سیاسی، ارزش مصرف خود را به پایان محتوم رسانده است. به ناچار باید به "تغییراتی" در سیاست و اقتصاد دست بزند اگر بخواهد در سیر تحولات به یک "انقلاب" و سرنگونی توسط نیروی مردم، گرفتار نشود.

عربستان که با چنین جنب و جوشهای سیاسی مواجه نیست، به آن نمایش ها، خود را آماده "ادغام" در تحولات آتی میسازد.

سوال این است که آیا، بویژه در ایران، آن "تعامل" ها با غرب و آمریکا و بدست آوردن دل مولوی های "اهل سنت" و چراغ سبز دادن به نیروهای "هویت طلب" قومی و ملی و اتنیکی، و "حرف" از "تبعیض و

به این اخبار دقت کنید:

* "موسم ریاض ۲۰۲۴"، که با حضورستارگانی، چون جنیفر لویز و با اجرای برنامه‌هایی پر از رقص و موسیقی غربی، به اجراء در آمد. علاوه بر لویز، هنرمندان دیگری مانند سلین دیان و کامیلا کابیو نیز در این مراسم حضور داشتند و به اجرا پرداختند.

سر تیتز و مقاله برخی روزنامه های ایران:

* سیگنال مثبت دولت برای قانونی کردن "تجمعات اعتراضی"

* رفاه ایرانیان در معرض خطر

* "تبعیض"، مصداق بارز خشونت علیه زنان.

* مسائل جوانان سرفصل اصلی وزارت ورزش و جوانان باشد.

* پزشک‌های تهدید را به فرصت تبدیل کرد.

* مولوی عبدالحمید که در "اتفاقات ۱۴۰۱" رویکرد انتقادی گرفته بود به تازگی از فعالیت های وفاق گونه دولت چهاردهم استقبال کرده است. او در واکنش به استانداری یک فرد بلوچ اهل سنت، این اتفاق را مبارک دانست و از دولت چهاردهم و شخص مسعود پزشک‌های قردانی کرد.

خبر اول، به نظر بسیار غیر مترقبه و برای "دنیای اسلام"، شوک آور بود. در کشوری که قبر محمد در آن واقع، و کعبه مسلمانان است، در جایی که هر روز جمعه با شمشیر بخاطر ضدیت با شریعت محمدی سر میپرانند، جنیفر لویز، سلین دیان، کامیلا کابیو و ... برنامه هائی پر از موسیقی و رقص غربی، اجراء کردند.

دیگر خبرها مربوط به ایران تحت حاکمیت اسلامی است.

خشونت علیه زنان" و ژست ریاکارانه در قبال جوانان و رفاه ایرانیان، به همین سادگی آب برخشم و نفرت عمیق جامعه از جنایتکاران اسلامی خواهد پاشید؟

نمایش شیوخ عربستان دارد این حقیقت را برجسته میکند، که "تغییر رفتار" هیچ ضمانتی برای بقاء در آینده وجود ندارد.

اگر سران جمهوری اسلامی، به جای پراکندن خرافه و توهم به تغییر رفتار، فقط یک نمونه از آنچه در عربستان روی داد را به مردم ایران نشان بدهند، در خارج آن "حرم و کعبه" ایران، مردم به کندن سنگر انقلاب و سرنگونی خواهند پرداخت.

به نظر میرسد، هم سران رژیم اسلامی و هم سران اروپا و آمریکا، در بازگرداندن روح آن هیولا به شیشه و کشکول سردرگم اند. چه، میدانند، که "تغییر رفتار" سران شیوخ عربستان، به دلیل بی اهمیت بودن چنان دولتی که با خط کش و گونیای خود آنها در حاشیه جنوب ایران، رسم و نقاشی شد، به همان اندازه در سیر تحولات منطقه خاورمیانه، بی اهمیت است. در اینجا مشکل است که از "دولت" سخنی گفت، تعدادی اند که با برده هایشان نگهبان پمپ های بنزین و چاه های نفت اند. مصافی نیز برای بزیز کشیدن چنین "نا دولت" ها در کار نیست. ایران نه تنها از دیر باز دولت داشته است، بلکه تاریخ آن سرشار از جنگ و مصاف طبقات بوده است. تغییر دولت در ایران از این نظر برای غرب بسیار مهم است. به این خاطر است که غرب و آمریکا مطلقاً از "سکولار" شدن امارت شیوخ خلیج خم به ابرو نمی آورند. در ایران برعکس، هر حرکت رژیم اسلامی در "تغییر رفتار"، بیم جارو کردن کل حاکمیت را به دنبال دارد، که اصلاً کنترل آن از توان اروپا و غرب خارج است.

این مصاف و چالنج، برای هر دو سو، هم جمهوری اسلامی و هم اروپا و آمریکا، به مراتب دشوار تر از دست شستن از رژیم شاه است. اینجا بر بستر تکامل

و پیشرفت جامعه و عمیق شدن خود آگاهی اجتماعی، وجود یک سیستم مکتوب و مستند و در دسترس مبانی فکری و سیاسی و تئوریک سوسیالیستی، حاکم پاشیدن به اذهان مردمی که از توهمات و ابهام های انقلاب ۵۷ رسته اند، چنان ساده نیست. جهان دیگر در دوران جنگ سرد بسر نمیبرد تا در کنفرانس های از نوع "گوادلوپ"، در ادامه توافقنامه ها با "بلوک شوروی" سابق، از هر جنبش و شخصیت ارتجاعی و حاشیه ای، حمایت کنند. تکلیف چهره ها و مهره های که وظیفه "دوره انتقالی" را برایشان تعیین کرده اند، روشن است. دوران سر کار آوردن حکومت های شعبان بی مخی، با پایان جهان دو قطبی و سیر رو به نزول مقام ژاندارمی جهان و "ابر قدرت" آمریکا، نیز به پایان رسیده است.

ایران آینده، میدان مصاف و تقابل دو نیروی اجتماعی خواهد بود: سوسیالیسم انقلابی و سرمایه داری بی تخفیف، غیر ملی و تماماً جهانی. بقایای جریاناتی که هنوز به فکر "استقلال" و توهم به سرمایه داری ملی و "غیر وابسته" اند، و شاید کماکان در انتظار عروج دگر باره "اصلاحات"، به خودفریبی ها و توهم پراکنی در میان مخاطبان خود، منتظر خدمت شده اند، حاشیه ای تر و عقیم تر از آب در خواهند آمد. پیمودن مسیر دوم برای شیوخ عربستان سخت نیست، اما هر گشایش واقعی در سطح علنی جامعه ایران، انتخاب اول را جدی تر و بالفعل خواهد ساخت. تمام نگرانیها و دلواپسی های اروپا و آمریکا، و جملگی تعامل ها و بند و بستهای آشکار و پنهان آنان با سران رژیم اسلامی، اینجاست.

ایرج فرزاد

۲۴ نوامبر ۲۰۲۴

برای لحظه ای هرج و مرج ناشی از این رویداد فاجعه بار را تصور کنید. پیشینیان ما از گرمای شدید و ابرهای خاکستری که خورشید را تاریک می کرد، وحشت زده بودند. بسیاری از دوده غلیظ و گرد و غبار خفه و مسموم شدند. سپس، درجه حرارت کاهش یافت و باعث ایجاد یک "زمستان آتشفشانی" شد. تا جایی که چشم کار میکرد، سبزه زار و حیات وحش از بین رفتند و تنها منظره ای تیره و تار و متروک به جا گذاشتند. مردم و حیوانات به وضعیت دچار شدند تا زمین های ویران شده را برای پیدا کردن تکه های کوچک جستجو کنند. بیشتر انسان ها از گرسنگی مردند. به نظر می رسد تمام کره زمین در حال مرگ بود. تعداد معدودی که جان سالم به در بردند فقط یک هدف داشتند: فرار از پرده مرگ که بر دنیایشان فرود آمده بود، تا آنجا که می توانستند.

شاید هنوز شواهد و اوضی از این فاجعه در خون مایافت شود.

ژن شناسان متوجه این واقعیت عجیبی شده اند که هر دو انسان تقریباً DNA یکسان دارند. بر عکس، هر دو شامپانزه می توانند تنوع ژنتیکی بیشتری نسبت به کل جمعیت انسان داشته باشند. از نظر ریاضی، یک نظریه برای توضیح این پدیده این است که تصور میشود، در زمان انفجار، بیشتر انسان ها از بین رفته اند و تنها تعداد انگشت شماری از ما باقی مانده است - حدود دو هزار نفر. قابل توجه است، که این گروه دو هزار نفره از انسان های در هم شکسته و ناسالم، به آدم و حوا های معروف تبدیل شدند که در نهایت کل سیاره را پر می کنند. همه ما تقریباً شبیه یکدیگر هستیم، برادران و خواهران یکدیگر از نسل یک گروه کوچک و سرسخت که به راحتی در سالن رقص یک هتل مدرن جای میگیرند. آنها هنگامی که در آن مناظر بایر و ویران قدم می زدند، نمی دانستند که روزی فرزندانشان بر هر گوشه از سیاره ما مسلط خواهند شد.

امروز، در حالی که به آینده خیره می شویم، می بینیم که رویدادهایی که هفتاد و پنج هزار سال پیش روی داده اند ممکن است در واقع علانمی برای فجایع آینده باشد. این آینده بیمناک آنزمان در ذهنم مجسم شد که این خبر حیرت انگیز را در سال ۱۹۹۲ شنیدم: برای اولین بار سیاره ای که به دور یک خورشید دور می چرخد، پیدا شده است.

با این کشف، ستاره شناسان می توانستند ثابت کنند که سیارات فراتر از منظومه شمسی ما وجود داشته اند. این یک تغییر در معضل بزرگ درک ما از جهان بود. اما وقتی خبر بعدی را شنیدم ناراحت شدم: آن سیاره مذکور در حال چرخش به دور یک ستاره مرده بود. یعنی یک ستاره شبیه خورشید و در فضای دور که از خود تشعشعات رادیو اکتیو و امواج رادیویی ساطع میکند و بنابراین هر چیزی را که ممکن بود در آن سیاره احتمالاً نشانه ای از حیات را داشته باشد از بین برده است.

هیچ موجود زنده ای که علم شناخته است نمی تواند در دایره انفجار انرژی هسته ای مقاومت کند. انرژی هسته ای که وقتی ستاره ای در نزدیکی منفجر می شود پدیدار می شود.



توضیح:

مبنای ترجمه این کتاب میچو کاکو، نسخه انگلیسی و در فرمت پی دی اف و قابل دسترس در اینترنت است. سعی کرده ام با استفاده از اطلاعات موجود در اینترنت، توضیح مختصری در باره برخی مفاهیم، اصطلاحات و یا طرح و پروژه های مختلف، در زیر نویس ارائه بدهم. این توضیحات را با حرف (مترجم) مشخص کرده ام. هر قسمت از ترجمه متن را در نشریه بستر اصلی انتشار میدهم و سپس با تکمیل تمام کتاب، به فرمت جداگانه تبدیل و یکجا نیز منتشر خواهیم کرد.

ایرج فرزاد

دسامبر ۲۰۲۴

مقدمه

در حدود هفتاد و پنج هزار سال پیش، بشریت تقریباً مرد.

یک انفجار بزرگ در اندونزی باعث ایجاد یک لایه عظیم از خاکستر، دود و زباله شد که هزاران مایل را پوشانده بود.

فوران آتشفشان کوه توبا (Toba) ^a به قدری شدید بود که به عنوان قوی ترین رویداد آتشفشانی در بیست و پنج میلیون سال اخیر شناخته می شود. به طور غیر قابل تصور، ۶۷۰ مایل مکعب آشغال و کثافت را به هوا پرتاب کرد. این امر باعث شد تا مناطق وسیعی از مالزی و هند توسط خاکستر آتشفشانی تا ۳۰ فوت ضخامت خفه شود. دود و غبار سمی در نهایت بر فراز آفریقا حرکت کرد و آثاری از مرگ و ویرانی را بر جای گذاشت.

a ابر آتشفشان توبا که فوران آن بین ۷۷,۰۰۰ تا ۶۹,۰۰۰ سال پیش در دریایچه توبا، سوماترا، اندونزی رخ داده است. به عنوان یکی از بزرگترین فوران های آتشفشانی بر روی کره زمین شناخته می شود. نظریه فوران آتشفشان توبا که به این فوران مربوط است عنوان می کند که این رخداد سیاره زمین را در یک زمستان آتشفشانی ۶ تا ۱۰ ساله و احتمالاً یک دوره سردی ۱,۰۰۰ ساله فرو برد.

ساخته خود ما هستند. ما با خطر افزایش گرمای زمین مواجه هستیم، که در آن اتمسفر پیرامون زمین، که عامل مهمی در پدیده حیات بر این کره است، علیه ما عمل میکند. ما با خطر جنگ های مدرن روبرو هستیم، زیرا سلاح های هسته ای در برخی از بی ثبات ترین مناطق جهان در حال گسترش است. ما با خطر میکروب های مسلح مانند ایدز (AIDS) یا ابولا (Ebola) روبرو هستیم که در هوا زندگی میکنند و می تواند با یک سرفه یا عطسه ساده منتقل شوند. این می تواند بیش از ۹۸ درصد از نسل بشر را از بین ببرد.

علاوه بر این، ما با جمعیت در حال گسترشی روبرو هستیم که منابع را با سرعتی باور نکردنی مصرف می کند. ممکن است زمانی از ظرفیت زمین فراتر برویم و در یک آرماگدون و روز قیامت زیست محیطی قرار بگیریم که در آن برای مصرف آخرین ذخایر باقیمانده سیاره رقابت کنیم.

علاوه بر بلاهایی که خودمان ایجاد می کنیم، بلایای طبیعی نیز وجود دارند که کنترل چندانی بر آنها نداریم. در مقیاس چند هزار سال، ما با یک عصر یخبندان دیگری روبرو هستیم. در صد هزار سال گذشته، بیشتر سطح زمین به ضخامت تا تا نیم مایل یخ جامد پوشیده بود.

دورنمای یخ زده تاریک بسیاری از حیوانات را به سمت انقراض سوق داد. در ده هزار سال پیش، زمین شاهد یک ذوب شدن یخ ها بود. این معجزه کوتاه گرما، منجر به ظهور ناگهانی تمدن مدرن شد و انسان ها از آن برای گسترش و پیشرفت استفاده کردند. اما این شکوفایی در یک دوره بین یخبندان رخ داده است، به این معنی که احتمالاً در ده هزار سال آینده با عصر یخبندان دیگری روبرو خواهیم شد. وقتی عصر یخبندان دیگری بیاید شهرهای ما زیر کوه های برفی ناپدید می شوند و تمدن زیر یخ له خواهد شد.

ما همچنین با این احتمال روبرو هستیم که ابرآتشفشان زیر پارک ملی سنگ زرد^b (Yellowstone National Park) ممکن است از خواب طولانی خود بیدار شود، ایالات متحده را از هم بپاشد و زمین را در ابری خفه کننده و سمی از دوده و زباله غرق کند. فوران های قبلی در -۶۳۰۰۰۰ سال پیش - ۱،۳ میلیون سال پیش و ۱،۲ میلیون سال پیش رخ داده است. هر رویداد تقریباً ۷۰۰۰۰ سال از هم فاصله داشت. بنابراین، ممکن است در ۱۰۰۰۰۰ سال آینده، فوران عظیم دیگری در انتظار ما باشد.

در مقیاس چند میلیون سال، ما با خطر برخورد شهاب ها و یا کومت دیگری به زمین روبرو هستیم، مشابه آنچه در ۶۵ میلیون سال پیش به نابودی دایناسورها منجر شد. در آن

b پارک ملی یلوستون: (Yellowstone National Park) یک پارک ملی واقع در ایالات متحده آمریکا و ایالت های وایومینگ، مونتانا و آیداهو است. این پارک در ۱ مارس ۱۸۷۲ به وسیله کنگره ایالات متحده آمریکا و به عنوان یک پارک ملی در ایالت وایومینگ بنا نهاده شد و سپس به ایالت های مونتانا و آیداهو گسترش یافت. این پارک که با امضای رئیس جمهور یولیسیز سایمن گرانت در مارس ۱۸۷۲ ثبت شد، نخستین پارک ملی ایالات متحده و نخستین پارک ملی ثبت شده در دنیا است. م

پس از آن من تمدنی را در آن سیاره تصور کردم که می دانستم خورشید شان در حال مرگ است و بنابراین فوراً تلاش میکنند تا ناوگان عظیمی از سفینه های فضایی را آماده کنند تا آنها را به منظومه شمسی دیگری منتقل کنند. تصور کردم چه هرج و مرجی در این سیاره که مردم آن در وحشت و ناامیدی سعی می کردند چند صدلی آخر را در کشتی های در حال حرکت حفظ کنند، در جریان بود. تصور می کردم که کسانی که با انفجار خورشید شان به حال خود رها شده بودند، تا چه اندازه وحشتناک است.

طبق قوانین فیزیک، مواجه شدن بشر با روز انقراض اجتناب ناپذیر است. اما آیا ما نیز مانند پیشینیان خود انگیزه و اراده ای برای بقا و حتی شکوفایی خواهیم داشت؟ اگر ما تمام اشکال حیات را که تاکنون روی زمین وجود داشته اند، از باکتری های میکروسکوپی گرفته تا جنگل های سر به فلک کشیده، تا دایناسورهای و انسان های مبتکر اسکن کنیم، متوجه می شویم که بیش از ۹۹/۹ درصد آنها در نهایت منقرض شده اند. این بدان معناست که انقراض یک قاعده است، که احتمال وقوع آن به شدت علیه ما است. وقتی ما زیر پای خود را در خاک حفر می کنیم تا فسیلی را کشف کنیم، شواهدی از بسیاری از اشکال حیات باستانی می بینیم. با این حال، امروزه تنها تعداد انگشت شماری از آنها زنده مانده اند. میلیون ها گونه در برابر ما ظاهر شده اند. آنها روز خود را در آفتاب گذرانند و سپس پرمرده شدند و مردند. این داستان زندگی است.

مهم نیست که چقدر دیدن غروب های دراماتیک و عاشقانه، بوی نسیم های تازه اقیانوس و گرمای یک روز تابستانی را ارزشمند بدانیم، یک روز همه چیز به پایان می رسد و این سیاره به مهمان نوازی از زندگی انسان ها پایان خواهد داد. طبیعت در نهایت علیه ما خواهد چرخید، همانطور که با تمام آن اشکال زندگی منقرض شده انجام داد.

تاریخ با شکوه زندگی بر روی زمین نشان می دهد که موجودات زنده در مواجهه با یک شرایط متخاصم، ناگزیر به یکی از سه سرنوشت می رسند: یا آنها می توانند آن محیط را ترک کنند، می توانند با آن سازگار شوند و یا خواهند مُرد. اما اگر ما به اندازه کافی به آینده نگاه کنیم، در نهایت با فاجعه ای چنان بزرگ مواجه خواهیم شد که گزینه سازگاری عملاً غیرممکن خواهد بود. بنابراین منطقاً دو راه بیشتر در برابر بشر نیست: یا باید کره زمین را ترک کنیم یا نابود خواهیم شد. راه دیگری نیست.

این فجایع و مصیبت ها در گذشته بارها و بارها اتفاق افتاده اند و به ناچار در آینده نیز رخ خواهند داد. کره زمین تاکنون پنج دوره بزرگ از انقراض را پشت سر گذاشته است که در آن تا ۹۰ درصد از تمام اشکال حیات از روی زمین ناپدید شدند. همانطور که روز به دنبال شب می آید، چیزهای بیشتری در راه خواهند بود.

در چشم انداز چند دهه، ما با تهدیداتی مواجه هستیم که طبیعی نیستند، اما عمدتاً به دلیل حماقت و کوتاه اندیشی خود،

که امکان خروج از زمین و استقرار در نقاط دیگر منظومه شمسی و حتی فراتر از آن را ممکن می‌سازد.

اما اگر می‌توانیم از تاریخ خود درسی بگیریم، این است که بشریت در مواجهه با بحران‌های تهدیدکننده زندگی، از پس چالش‌ها برآمده و به اهدافی بالاتر رسیده است. به نوعی، اراده اکتشاف در ژن‌های ماست و در روح ما نقش بسته است.

اما اکنون شاید با بزرگترین چالش روبرو هستیم: ترک محدودیت‌های کره زمین و اوج گرفتن به فضا-مکان. قوانین فیزیک روشن و صریح اند. دیر یا زود با بحران‌های جهانی مواجه خواهیم شد که نفس موجودیت ما را تهدید می‌کنند. زندگی گرانباتر از آن است که خود را محدود به یک سیاره؛ و در معرض تهدیدات این یک سیاره قرار بدهیم.

ساگان (Sagan) به من گفت ما به یک قراردادادبیمه نیاز داریم. او به این نتیجه رسید که ما باید به یک "نوع دو سیاره‌ای" تبدیل شویم. به عبارت دیگر، ما به یک طرح آلترناتیو نیاز داریم.

در این کتاب، تاریخ، چالش‌ها و راه‌حل‌های احتمالی پیش روی خود را بررسی خواهیم کرد. مسیر آسان نخواهد بود، عقب‌نشینی‌ها وجود خواهند داشت، اما چاره‌ای نداریم.

پیشینیان و اجداد ما، تقریباً هفتاد و پنج هزار سال پیش، با یک بحران نزدیک به انقراض کامل روبرو شدند، اما آن ۲ هزار جان برده جرأت کردند و کل زمین را به مستعمره خود تبدیل کردند. امیدوارم این کتاب گام‌های لازم را برای غلبه بر این موانعی که در آینده با آن‌ها ناگزیر روبرو خواهیم شد، مشخص کند. شاید سرنوشت ما تبدیل شدن به گونه‌ای باشد که در چند سیاره در میان خورشیدها و ستاره‌ها زندگی می‌کند.

"اگر بقای درازمدت ما در خطر باشد، ما در قبال سرنوشت نوع خود، مسئولیت خطیری داریم: سرمایه‌گذاری بر دنیاهای دیگر."

- کارل ساگان

"دایناسورها به دلیل نداشتن برنامه فضایی منقرض شدند. و اگر ما هم بخاطر نداشتن برنامه فضا-مکان، منقرض شویم، دقیقاً این سرنوشت هم در برابر ما قرار دارد."

- لری نیون

مقدمه‌ای در باره "نوع چند سیاره‌ای"

وقتی بچه بودم، کتابهای سه گانه آیزاک آسیموف

زمان، صخره‌ای به عرض حدود شش مایل در شبه جزیره یوکاتان (Yucatán) مکزیک فرود آمد و زباله‌های آتشی را به آسمان فرستاد که دوباره روی زمین باریدند. مانند انفجار توبا (Toba) در هفتاد و پنج هزار سال پیش، اما بسیار بزرگتر، ابرهای خاکستر در نهایت خورشید را تاریک کردند و باعث شدند دما در سطح جهان کاهش یابد. با پژمرده شدن پوشش گیاهی، زنجیره غذایی از بین رفت. دایناسورهای گیاهخوار از گرسنگی مُردند و پس از آنها بستگان گوشتخوارشان نیز به دنبال آن‌ها مُردند. در نهایت، ۹۰ درصد از تمام اشکال حیات روی زمین در پی این رویداد فاجعه بار از بین رفتند. برای هزاران سال، ما از این واقعیت که زمین در انبوهی از سنگ‌های بالقوه کشنده شناور است، غافل بوده‌ایم و یا با خود فریبی از آن گذشته‌ایم. تنها در دهه گذشته دانشمندان بر تاثیرات این خطر صحنه گذاشتند. اکنون می‌دانیم که چندین هزار "near-Earth objects" (اجسام نزدیک به زمین) وجود دارند که از مدار زمین عبور می‌کنند و خطری برای زندگی در سیاره ما هستند. تا ژوئن ۲۰۱۷، شانزده هزار و دویست و نود و چهار مورد از این اشیا فهرست بندی شده است. اما اینها فقط آنهایی هستند که ما پیدا کرده‌ایم. ستاره شناسان تخمین می‌زنند که شاید چندین میلیون وجود داشته باشد که در منظومه شمسی از کنار زمین می‌گذرند.

من یک بار با ستاره شناس فقید کارل سیگان (Carl Sagan) در مورد این تهدید مصاحبه کردم. او به من تاکید کرد که "ما در یک گالری و میدان تیراندازی کیهانی (cosmic) زندگی می‌کنیم" که توسط خطرات احتمالی احاطه شده است. او به من گفت که برخورد یک سیارک بزرگ به زمین، فقط مسئله زمان است. اگر ما بتوانیم آن اشیاء را نورانی کنیم، آنوقت خواهیم دید که ما با هزاران نقطه خطر مرگبار احاطه شده‌ایم.

حتی با فرض اینکه از همه این خطرات اجتناب کنیم، خطر دیگری وجود دارد که همه خطرات دیگر را بسیار کوچک می‌کند. پنج میلیارد سال بعد، خورشید به یک غول تبدیل خواهد شد، به ستاره سرخی که تمام آسمان را پر کرده است. خورشید چنان غول پیکر خواهد بود که مدار زمین را در جو فروزان خود قرار خواهد گرفت و گرمای طاقت فرسای آن زندگی را در این دوزخ غیرممکن خواهد کرد.

بر خلاف سایر اشکال حیات در این سیاره، که باید به طور پاسیو و منفعل منتظر سرنوشت خود باشند، ما انسان‌ها سرنوشت خود را تعیین می‌کنیم.

خوشبختانه، ما اکنون در حال ایجاد ابزارهایی هستیم که با خطراتی که طبیعت در برابر ما قرار داده است، امکان داریم که به یکی از ۹۹/۹ درصد از اشکال حیاتی که در معرض انقراض قرار دارند تبدیل نشویم. در این کتاب با مبتگرانی روبرو خواهیم شد که انرژی، بینش و منابع لازم برای تغییر سرنوشت بشریت را دارند. ما با رویاپردازی ملاقات خواهیم کرد که معتقدند بشریت می‌تواند در فضای بیرون از کره زمین زندگی کند و رشد کند. ما به تجزیه و تحلیل پیشرفت‌های انقلابی در تکنولوژی خواهیم پرداخت

های بین ستاره ای ایجاد می کنند. برخی نیز بر اثر کینه، نفرت و آناشسی، نزاع و جنگ فرو می پاشند.

بسیاری از مفاهیم انقلابی در رمان استپلدون در داستان های علمی تخیلی بعدی گنجانده شد. به عنوان مثال، قهرمان ما در ستاره ساز (Star Maker)، متوجه می شود که بسیاری از تمدن های فوق پیشرفته آگاهانه وجود خود را از تمدن های پایین تر مخفی نگه می دارند تا از دسترسی تصادفی آن ها با تکنولوژی پیشرفته جلوگیری کنند. این مفهوم مشابه دستورالعمل اولیه (Prime Directive) است که یکی از اصول راهنما فدراسیون در سری Star Trek^c است.

قهرمان ما همچنین با تمدنی روبرو می شود که آنقدر پیچیده است که اعضا آن خورشید مادر خود را در یک کره غول پیکر محصور می کنند تا از تمام انرژی آن استفاده کنند.

این مفهوم که بعدها سطح دایسون (Dyson) نامیده شد، اکنون جزء اصلی داستان های علمی تخیلی است.

قهرمان داستان با نژادی از افراد که در تماس تله پاتی مداوم با یکدیگر هستند ملاقات می کند. هر فردی افکار درونی دیگران را می داند.

این ایده مقدم بر ایده حاکم بر Borg of Star Trek^d است، جایی که افراد از نظر ذهنی به

^c سفر ستاره ای Star Trek که در ایران بانام پیشتازان فضا شناخته می شود، مجموعه علمی تخیلی آمریکایی است که نخستین فصل آن بین سال های ۱۹۶۶ تا ۱۹۶۹



ساخته شده است.

کل مجموعه اولیه پیشتازان فضا The Original Series یا (TOS) حدود هشتاد قسمت است و هر کدام از قسمت ها داستانی مستقل دارد. ماجرا از این قرار است که سفینه فضایی انتریپرایز که مجهز به پیش رانه های ضد ماده (Antimatter) است و می تواند با سرعتی بیشتر از سرعت نور حرکت کند، به مأموریتی ۵ ساله برای کشف دنیاهای ناشناخته و ارتباط برقرار کردن با تمدن های فرازمینی فرستاده شده است. در فیزیک نوین، Antimatter ماده ای است که ذرات بنیادین و زیراتمی سازنده آن، از ذراتی به نام «جفت کوانتومی» ذرات عادی، تشکیل شده است. م

^d بورگ (Borg) جامعه ای تخیلی از انسان نماهای سایبرنتیک در سریال تلویزیونی پیشتازان فضا است. خاستگاه بورگ ها ربع دلتا، یکی از چهار بخش کهکشان راه شیری، است ولی در مسیر گسترش خود تعداد بی شماری از دیگر نژادها را در جامعه خود استحاله کرده اند. استحاله اجباری و همگون سازی دیگر جوامع به صورت بورگ از ویژگی های اصلی بورگ ها است. بورگ ها در برخورد با دیگر نژادها، با تزریق ابزارهای میکروسکوپی به نام nanoprobe به بدن آن ها باعث اتصال مغز افراد این نژادها با جامعه خود می شوند. «نانو پروب»، یک دستگاه عدسی مانند است که فیبرهای دارای عدسی و برخورد از توان انتقال نور اندازه گیری میکند. جامعه بورگ ها جمعی و کلکتیو است و اصطلاحاً کندو (the hive) نام دارد و افراد همگون سازی شده به «ذهن کندو» متصل می شوند. هدف نهایی بورگ ها دستیابی به بی عیبی و کمال است. م

(Isaac Asimov) در باره "بنیان" را خواندم که به عنوان یکی از بزرگترین اسطوره های تاریخ علمی تخیلی (science fiction) شناخته می شود. من متحیر شدم که آسیموف به جای نوشتن در مورد نبرد یا تفنگ های اشعه ای و جنگ های فضایی با بیگانگان (aliens)، یک سوال ساده اما عمیق طرح کرده بود: تمدن بشری پنج هزار سال بعد کجا خواهد بود؟ سرنوشت نهایی ما چیست؟

آسیموف در کتاب های سه گانه و مبتکرانه مذکور، تصویری از بشریت در سراسر کهکشان راه شیری با میلیون ها سیاره مسکونی که توسط یک امپراتوری وسیع کهکشانی در کنار هم قرار گرفته اند، ترسیم کرد. در آن تصویر ما چنان آنقدر سفر کرده بودیم که محل وطن اصلی ما که این تمدن بزرگ را به وجود آورده بود، در فضای مه آلود ماقبل تاریخ، گم شد. جوامع پیشرفته زیادی در سراسر کهکشان توزیع شده اند، با افراد زیادی که از طریق شبکه پیچیده ای از پیوندهای اقتصادی به هم متصل شده اند. با این حجم نمونه عظیم، می توان از ریاضیات برای پیش بینی سیر آینده وقایع استفاده کرد، گویی پیش بینی حرکت مولکول ها است.

سال ها پیش از دکتر آسیموف برای سخنرانی در دانشگاهمان دعوت کردم. با شنیدن سخنان متفکرانه او از وسعت دانش او تعجب کردم. سپس از او سوالی پرسیدم که از کودکی برایم جالب بود: چه چیزی الهم بخش او برای نوشتن سریال سه گانه "بنیاد" بود؟ او چگونه به مساله ای رسیده بود که کل کهکشان را در بر گرفته است؟

او بدون تردید پاسخ داد که از ظهور و سقوط امپراتوری روم الهام گرفته است. در داستان امپراتوری، می توان دید که سرنوشت مردم روم در طول تاریخ پرتلاطم آن چگونه رقم خورد.

به این فکر کردم که آیا تاریخ بشریت نیز به همان صورت سرنوشتی دارد؟ شاید سرنوشت ما این باشد که در نهایت تمدنی ایجاد کنیم که کل کهکشان راه شیری را در بر بگیرد. شاید سرنوشت ما واقعاً در ستاره ها و خورشید ها باشد.

بسیاری از مضامین زیربنایی آثار آسیموف حتی پیش از این نیز در رمان جالب "ستاره ساز" اولاف استاپلدون (Olaf Stapledon) مورد بررسی قرار گرفته بودند. در این رمان، قهرمان داستان رویاپردازی می کند که به نحوی به فضا می رود تا اینکه به سیارات دور دست می رسد. او که در سراسر کهکشان به عنوان آگاهی خالص پیش می رود، و از منظومه ستاره ای به منظومه ستاره ای دیگر در گشت و گذار است، شاهد امپراتوری های خارق العاده بیگانگان (alien) است. برخی از آن امپراطوری ها به عظمت می رسند و دوران صلح و فراوانی و وفور را آغاز می کنند و برخی حتی با کشتی های ستاره ای خود امپراتوری

هم متصل هستند و تابع اراده Hive هستند.

و در پایان رمان، قهرمان داستان با خود ستاره ساز مواجه می شود، یعنی موجودی فضائی که کل جهان‌ها را می آفریند و با آن‌ها سر و کار دارد، هر جهان (universe) قوانین فیزیکی خاص خود را دارد. جهان ما فقط یکی از این چندجهانی و مالتی جهانی است. قهرمان ما با ابهت تمام شاهد حضور Star Maker در حال کار است که او قلمروهای جدید و هیجان انگیزی را تداعی می کند و آنهایی را که برای او خوشایند نیستند حذف و یا نا دیده میگیرد.

رمان اعجاب بر انگیز استاپلدون در دنیایی که رادیو هنوز به عنوان یک معجزه تکنولوژی تلقی می شد، شوک آور بود. در دهه ۱۹۳۰، ایده دستیابی به تمدن فضانوردی مضحک و نامعقول به نظر می رسید. در آن زمان، هواپیماهای ملخدار مطرح بودند که به سختی می توانستند بر فراز ابرها پرواز کنند، بنابراین، آر آن دهه، امکان سفر به ستاره‌ها بسیار دور به نظر می رسید.

Star Maker یک موفقیت فوری بود. آرتور سی کلارک (Arthur C. Clarke) آن را یکی از بهترین آثار علمی تخیلی که تاکنون منتشر شده است نامید. این ذهنیت یک نسل کامل از نویسندگان آثار علمی تخیلی پس از جنگ را شکوفا ساخت. اما در میان مردم علی العموم، این رمان به زودی در میان هرج و مرج و وحشیگری جنگ جهانی دوم فراموش شد.

یافتن سیارات جدید در فضا - مکان

اکنون که فضایی‌های کیپلر (Kepler) و تیم‌هایی از اخترشناسان مقیم زمین، حدود چهار هزار سیاره را کشف کرده‌اند که به دور ستاره‌ها و خورشیدهای دیگر در کهکشان راه شیری می چرخند، انسان از خود سوال میکند که آیا تمدن‌های توصیف شده توسط استاپلدون واقعا وجود دارند یا خیر.

در سال ۲۰۱۷، دانشمندان ناسا نه یک، بلکه هفت سیاره به اندازه زمین را شناسایی کردند که به دور یک خورشید نزدیک، تنها سی و نه سال نوری از زمین فاصله دارند، می چرخند. از این هفت سیاره، سه سیاره به اندازه کافی به خورشید مادر خود نزدیک هستند تا آب مایع را داشته باشند. به زودی، ستاره شناسان می توانند تأیید کنند که آیا این سیارات و سایر سیارات دارای اتمسفر حاوی بخار آب هستند یا خیر. از آنجایی که آب «حلال جهانی» است که می تواند کاسه اختلاط مواد شیمیایی ارگانیک و آلی سازنده مولکول DNA باشد، دانشمندان ممکن است بتوانند نشان دهند که شرایط زندگی در جهان (universe) مشترک است. ما ممکن است در آستانه یافتن جام مقدس (Holy Grail) ستاره شناسی سیاره ای، یعنی دوقلوی زمین در فضای دور باشیم.

تقریباً در همان زمان، اخترشناسان اکتشاف متحول کننده دیگری را انجام دادند، سیاره ای به اندازه زمین به نام پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri b)، که به دور نزدیک ترین ستاره به خورشید ما، پروکسیما قنطورس (Proxima Centauri)، که تنها ۴.۲ سال نوری از ما فاصله دارد، می چرخد. دانشمندان مدت ها است پیش بینی کرده اند که این ستاره یکی از اولین ستاره هایی باشد که مورد کاوش قرار می گیرد.

این سیارات تنها تعدادی از ثبت های اخیر در دایر المعارف عظیم سیارات فراخورشیدی هستند. دایرالمعارف که قاعدتا، باید عملاً هر هفته به روز و آپ تو دیت شود. این شامل منظومه‌های ستاره‌ای عجیب و غیرمعمولی است که استاپلدون فقط می‌توانست رویای آن‌ها را داشته باشد - از جمله سیستم‌هایی که در آن چهار یا چند ستاره و خورشید در میان یکدیگر می‌چرخند. بسیاری از ستاره شناسان بر این باورند که اگر بتوانید شکل گیری عجیب و غریبی از سیارات را تصور کنید، احتمالاً در جایی در کهکشان وجود دارد، به شرطی که برخی از قوانین فیزیکی نقض نشود.

به این معنی است که می‌توانیم تقریباً محاسبه کنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در کهکشان وجود دارند. از آنجایی که هر کهکشان حدود صد میلیارد ستاره و خورشید دارد، ممکن است بیست میلیارد سیاره به اندازه زمین وجود داشته باشد که فقط در کهکشان ما به دور یک ستاره خورشید مانند می چرخند. و از آنجایی که صد میلیارد کهکشان وجود دارد که با ابزارهای ما قابل مشاهده اند، می‌توانیم تخمین بزنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در جهان مرئی وجود دارد: دو میلیارد تریلیون.

با درک اینکه کهکشان می‌تواند مملو از سیارات قابل سکونت باشد، دیگر هرگز آسمان شب را به همان شکل نخواهید دید.

هنگامی که اخترشناسان این سیارات به اندازه زمین را شناسایی کردند، هدف بعدی تجزیه و تحلیل اتمسفر آنها برای اکسیژن و بخار آب، یعنی نشانه های حیات، و گوش دادن به امواج رادیویی است که نشان دهنده وجود یک تمدن هوشمند است. چنین کشفی یکی از نقاط عطف بزرگ در تاریخ بشر خواهد بود که با مهار آتش قابل مقایسه است. این انکشاف نه تنها رابطه ما با بقیه جهان و یونیورس را دوباره تعریف می کند، بلکه سرنوشت ما را نیز تغییر می دهد.

این سیارات تنها تعدادی از ثبت های اخیر در دایر المعارف عظیم سیارات فراخورشیدی هستند. دایره المعارف سیاره ها، که باید عملاً هر هفته به روز شود. این شامل منظومه‌های ستاره‌ای عجیب و غیرمعمولی است که استاپلدون فقط می‌توانست رویای آن‌ها را داشته باشد - از جمله سیستم‌هایی که در آن چهار یا چند ستاره در میان یکدیگر می‌چرخند. بسیاری از ستاره شناسان بر این باورند که اگر بتوانید شکل گیری عجیب و غریبی از سیارات را تصور کنید، احتمالاً در جایی در کهکشان وجود دارد، به

شرطی که برخی از قوانین فیزیک را نقض نکند.

به این معنی است که ما می توانیم به طور تقریبی محاسبه کنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در کهکشان وجود دارد. از آنجایی که حدود صد میلیارد ستاره دارد، ممکن است بیست میلیارد سیاره به اندازه زمین وجود داشته باشد که فقط در کهکشان ما به دور ستاره ای شبیه به خورشید می چرخند. و از آنجایی که صد میلیارد کهکشان وجود دارد که با ابزار ما قابل مشاهده است، می توانیم تخمین بزنیم که چه تعداد سیاره به اندازه زمین در جهان مرئی وجود دارد: دو میلیارد تریلیون.

بادرک اینکه کهکشان می تواند مملو از سیارات قابل سکونت باشد، دیگر هرگز آسمان شب را به همان شکل نخواهد دید.

هنگامی که اخترشناسان این سیارات به اندازه زمین را شناسایی کردند، هدف بعدی تجزیه و تحلیل اتمسفر آنها برای اکسیژن و بخار آب، نشانه حیات، و گوش دادن به امواج رادیویی است که نشان دهنده وجود یک تمدن هوشمند است. چنین کشفی یکی از نقاط عطف بزرگ در تاریخ بشر خواهد بود که با رام کردن آتش قابل مقایسه است. نه تنها رابطه ما با بقیه جهان را دوباره تعریف می کند، بلکه سرنوشت ما را نیز تغییر می دهد.

عصر جدید طلایی اکتشاف فضا

همه این اکتشافات هیجان انگیز سیارات فراخورشیدی، همراه با ایده های بدیعی که توسط نسل جدیدی از افراد برخوردار از بینش ایجاد شده اند، علاقه عموم را به سفرهای فضایی دوباره برانگیخته اند. در واقع، آنچه برنامه فضایی را به پیش برد، جنگ سرد و رقابت ابرقدرت ها بود. مردم بدشان نمی آمد که در رقابت با شوروی ۵.۵ درصد از بودجه فدرال کشور را صرف برنامه فضایی آپولو (Apollo) کنند، زیرا اعتبار ملی ما در خطر بود. با این حال، این رقابت تب آلود نتوانست برای همیشه ادامه یابد و بودجه در نهایت از بین رفت.

فضانوردان آمریکایی آخرین بار حدود چهل و پنج سال پیش روی سطح ماه قدم زدند. اکنون، موشک Saturn V و شاتل فضایی برجیده شده و در موزه ها و زیالهدان ها زنگ می زند و داستان های آنها در کتاب های تاریخ غبار آلود رنگ می بازند. در سال های بعد، ناسا به عنوان «آژانس ناکجا آباد» مورد انتقاد قرار گرفت. ده ها سال است که چرخ های خود را می چرخاند و عملاً به جایی می رود که همه قبلاً رفته اند.

اما وضعیت اقتصادی شروع به تغییر کرده است. قیمت سفرهای فضایی که زمانی آنقدر بالا بود که می توانست بودجه یک کشور را فلج کند، مداوما کاهش یافته است، تا حد زیادی به دلیل اختصاص نیرو، پول و علاقه گروهی از صاحبان موسسات اقتصادی. میلیاردرهایی مانند ایلان ماسک (Elon

(Musk)، ریچارد برانسون (Richard Branson) و جف بزوس (Jeff Bezos) که نسبت به سرعت گاهی اوقات شبیه به یخبندان ناسا بی تاب هستند، دسته چک های خود را برای ساخت موشک های جدید باز کرده اند. آنها نه تنها می خواهند به سود برسند، بلکه می خواهند رویای کودکی خود را برای رفتن به ستاره ها برآورده کنند.

اکنون یک اراده در سطح کشوری، جان تازه ای گرفته است. سوال دیگر این نیست که آیا ایالات متحده فضانوردان را به سیاره سرخ (مریخ) می فرستد یا نه، بلکه این است که چه زمانی. باراک اوباما، رئیس جمهور سابق آمریکا اظهار داشت که فضانوردان تا سال ۲۰۳۰ روی سطح مریخ راه می روند و دونالد ترامپ، رئیس جمهور آمریکا از ناسا خواسته است تا این جدول زمانی را تسریع کنند.

ناوگانی از موشک ها و ابزارهای فضایی که قادر به سفر بین سیاره ای هستند

مانند موشک تقویت کننده سیستم پرتاب فضایی ناسا (SLS)، موشک هانی با کپسول اوریون (Orion) و دیگر موشک تقویت کننده با کپسول دراگون (Dragon) - در مرحله آزمایش اولیه هستند. دراکون یک فضایی تجاری قابل استفاده مجدد با قابلیت حمل ۶۰۰۰ کیلوگرم، ساخت شرکت SpaceX است. آنها پرتاب شاتل های سنگین را انجام خواهند داد و فضانوردان ما را به ماه، سیارک ها، مریخ و حتی فراتر از آن خواهند برد. در واقع، تبلیغات و جلب توجه زیادی توسط این برنامه ها ایجاد شده است و نوعی رقابت هم در حول آن ها ایجاد شده است. شاید در حالی که گروه های مختلف برای نصب اولین پرچم در خاک مریخ با هم رقابت می کنند، ترافیکی بر فراز مریخ ایجاد شود.

برخی نوشته اند که ما وارد عصر طلایی جدیدی از سفرهای فضایی می شویم، زمانی که کاوش در جهان پس از دهه ها غفلت، بار دیگر به بخشی هیجان انگیز از دستور کار در سطح کشوری تبدیل می شود.

حال که به آینده می نگریم، می توانیم خطوط کلی چگونگی



e اوریون (Orion)

جدیدترین کپسول فضایی سازمان فضایی ناسا برای حمل انسان به فضا و اکتشافات دور دست از جمله سیاره مریخ است. مراحل اجرایی این فضایی پس از اتمام برنامه شاتل و ناوگان شاتل کلید خورد و نخستین پرواز آزمایشی بدون سرنشین خود را در ۵ دسامبر ۲۰۱۴ با موفقیت انجام داد. این فضایی مانند فضایی آپولو از یک کپسول حامل فضانوردان تشکیل شده است که می تواند به فضای ماورای زمین به اکتشاف در سیارات دیگر و همچنین سیارک ها بپردازد و پس از آن با فرود به زمین به وسیله چتر نجات در اقیانوس سقوط کند. م

در قرن بیست و یکم، موج سوم علم با تکنولوژی پیشرفته مشخص شده است که با پیشقراولان فیزیک کوانتومی که ترانزیستور و لیزر را اختراع کردند، هدایت می‌شود. کامپیوترهای غول پیکر، اینترنت، ابزار ارتباطی مدرن، جی‌پی‌اس (GPS)^f و رشد انفجاری چیپ‌های کوچکی که در تمام جنبه‌های زندگی ما نفوذ کرده است.

در بیشتر تاریخ بشریت، زندگی‌های رقت‌بار، مبارزه در دنیای خصمانه و بی‌توجهی که در آن امید به زندگی بین بیست تا سی سال بود، رایج بود. ما اکثراً کولی‌ها و از تیره‌هایی بودیم که تمام دارایی‌هایمان را بر پشت خود حمل می‌کردیم.

هر روز، مبارزه برای تامین غذا و سرپناه بود. ما در ترس دائمی از درندگان شرور، بیماری و گرسنگی زندگی می‌کردیم. اما اگر پیشینیان واجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، با دیدن توانایی ما برای ارسال فوری تصاویر به سراسر سیاره، با موشک‌هایی که می‌توانند ما را به ماه و فراتر از آن ببرند، و با ماشین‌هایی که می‌توانند خودشان رانندگی کنند، ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند.

در این کتاب، من تکنولوژی‌هایی را شرح خواهم داد که ما را برای بررسی سیارات و ستارگان حتی دورتر راهنمایی خواهند کرد. در بخش اول، ما تلاش برای ایجاد یک پایگاه دائمی در ماه و تسلط بر کره مریخ و شبیه‌سازی آن به کره زمین را مورد بحث قرار خواهیم داد. برای این کار باید از موج چهارم علم که شامل هوش مصنوعی، نانوتکنولوژی (nanotechnology)^g و بیوتکنولوژی است بهره‌برداری کنیم.

هدف شبیه‌سازی مریخ به زمین از توانایی امروز ما فراتر است، اما تکنولوژی‌های قرن بیست و دوم به ما این امکان را می‌دهند که این بیابان تاریک و

تغییر علم اکتشاف فضا را ببینیم. به دلیل پیشرفت‌های انقلابی در طیف گسترده‌ای از تکنولوژی‌های مدرن، اکنون می‌توانیم حدس بزنیم که چگونه تمدن ما ممکن است روزی به فضای بیرونی حرکت کند، سیارات را با کره زمین شبیه‌سازی؛ و در میان ستارگان سفر کند. اگرچه این یک هدف بلند مدت است، اما اکنون می‌توان یک چهارچوب زمانی معقول ارائه داد و تخمین زد که چه زمانی برخی نقاط عطف کیهانی برآورده می‌شوند.

در این کتاب مراحل لازم برای انجام این هدف بلند پروازانه را بررسی خواهیم کرد.

اما کلید کشف اینکه چگونه آینده ما ممکن است آشکار شود، درک علم است که پشت همه این پیشرفت‌های شگفت‌انگیز است.

امواج انقلابی تکنولوژی

با توجه به مرزهای وسیع علم که پیش‌روی ما قرار دارد، ممکن است بتوانیم چشم انداز وسیع تاریخ بشر تصویر کنیم. اگر پیشینیان و واجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، چه فکری می‌کردند؟

در بیشتر مقاطع تاریخ بشریت، ما در دنیایی متخاصم و بی‌توجه زندگی می‌کردیم که متوسط عمر انسان بین بیست تا سی سال بود. ما اکثراً کولی‌ها و تیره‌های بودیم که تمام دارایی‌هایمان را بر پشت خود حمل می‌کردیم. هر روز ما مبارزه‌ای برای تامین غذا و سرپناه بود. ما در ترس دائمی از درندگان شرور، بیماری و گرسنگی زندگی می‌کردیم. اما اگر پیشینیان و واجداد ما امروز می‌توانستند ما را ببینند، با دیدن توانایی ما برای ارسال فوری تصاویر به سراسر سیاره، با موشک‌هایی که می‌توانند ما را به ماه و فراتر از آن ببرند، و با ماشین‌هایی که می‌توانند خودشان رانندگی کنند، ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند.

تاریخ نشان می‌دهد که انقلاب‌های علمی به صورت موجی اتفاق می‌افتند که اغلب بر اثر پیشرفت‌های فیزیک ممکن شده است. در قرن نوزدهم، اولین موج علم و تکنولوژی توسط فیزیکدانانی که نظریه مکانیک و ترمودینامیک را ایجاد کردند، ممکن شد. مهندسان را قادر ساخت تا موتور بخار را تولید کنند که منجر به ابداع لکوموتیو و انقلاب صنعتی شد. این تحول عمیق در تکنولوژی، تمدن را از نفرین جهل، کار کمرشکن و فقر رها کرد و ما را به عصر ماشین برد.

در قرن بیستم، موج دوم توسط فیزیکدانانی که بر قوانین الکتریسیته و مغناطیس تسلط داشتند، رهبری شد که به نوبه خود عصر الکتریسیته را آغاز کرد. برقی شدن شهرهای ما با ظهور دینام، ژنراتور، تلویزیون، رادیو و رادار امکان پذیر شده است. این موج دوم برنامه فضایی مدرن را به وجود آورد که ما را به ماه برد.

^f ابزار موقعیت‌یابی جهانی (Global Positioning System) (به اختصار GPS)، وسیله‌ای برای یافتن موقعیت جغرافیایی است. این شبکه متشکل از ۲۴ ماهواره است که زمین را دور می‌زنند و در هر مدار ۴ ماهواره قرار دارد. راکت‌های کوچکی این ماهواره‌ها را در مسیر درست نگاه می‌دارد. به این ماهواره‌ها تلف استار (NAVSTAR) گفته می‌شود. م

^g تکنولوژی نانو، به فرانسوی (Nanotechnologie) به استفاده از مواد در ابعاد اتمی، مولکولی و فرامولکولی در کاربردهای صنعتی گفته می‌شود. اولین توصیف گسترده از نانوتکنولوژی، «اهداف تکنولوژیک خاص برای دستکاری دقیق اتم‌ها و مولکول‌ها برای ساخت محصولات با ابعاد میکرو (۱۰^{-۶}) بوده که اکنون به عنوان نانوتکنولوژی مولکولی شناخته می‌شود. متعاقباً توصیف کلی تری از فناوری نانو توسط طرح ملی فناوری نانو (آمریکا) ایجاد شد که فناوری نانو را به عنوان «دستکاری ماده که حداقل یک بُعد آن از ۱ تا ۱۰۰ نانومتر (۱۰^{-۹}) باشد»، تعریف کرد. در نتیجه عبارت‌هایی جمعی مانند «تکنولوژی‌های نانو» یا «تکنولوژی‌های در ابعاد-نانو» به طیف گسترده‌ای از تحقیقات و کاربردها اشاره دارد که ویژگی مشترک همه آنها «اندازه» است. نانومتر (Nanometer) واحد طول در سیستم متری برابر با ۱۰^{-۹} متر است. یک نانومتر معادل ۱۰۰۰ پیکومتر است. پیکومتر (pm: picometre) یک واحد طول در سیستم متری است و برابر با ۱۰^{-۱۲} متر است. یک پیکومتر معادل ۱۰۰۰ فمتومتر (fm) یا ۱/۱۰۰۰ نانومتر است. فمتومتر به نام «اتریکو فرمی» (۱۹۵۴-۱۹۰۱)، «فرمی» نیز نامیده می‌شود. از واحد پیکومتر معمولاً برای بیان قطر هسته اتم یا فاصله الکترون تا هسته اتم استفاده می‌شود. م

یخزده را به جهانی قابل سکونت تبدیل کنیم.

بعلاوه، ممکن است مجبور شویم بدن خود را مهندسی ژنتیک کنیم تا در سیارات دوردست با جاذبه، ترکیب اتمسفر و اکولوژی متفاوت، بتواند کارکردهای خود را حفظ و ادامه بدهد.

ما با استفاده از روپات‌هایی که بطور اتومات خود را کپی میکنند، نانومواد فوق‌قوی و سبک وزن، و مهندسی ژنتیکی غلات، برای کاهش شدید هزینه‌ها و تبدیل مریخ به بهشت واقعی تلاش خواهیم کرد. در نهایت، ما فراتر از مریخ پیشرفت خواهیم کرد و در سیارک‌ها و ماه‌های غول‌های گازی، یعنی مشتری و زحل، سکونت گاه خواهیم داشت.

به لطف پروژه **Human Connectome**، که هر نورون مغز انسان را نقشه برداری می‌کند، روزی ممکن است بتوانیم کانکتوم‌های خود را با پرتوهای لیزری غول پیکر به فضای بیرونی بفرستیم و تعدادی از مشکلات سفر بین‌ستاره‌ای را از بین ببریم. من این را انتقال لیزری می‌نامم و ممکن است آگاهی ما را برای کشف کهکشان یا حتی جهان با سرعت نور آزاد کند، بنابراین لازم نیست نگران خطرات آشکار سفر بین‌ستاره‌ای باشیم.

در قسمت دوم، به زمانی نگاه خواهیم کرد که بتوانیم فراتر از منظومه شمسی حرکت کنیم و ستاره‌های نزدیک را کشف کنیم. باز هم، این هدف با سطح فعلی تکنولوژی ما هنوز در چشم انداز نیست، اما تکنولوژی‌های موج پنجم آن را ممکن می‌سازد: نانو کشتی‌ها، بادبان‌های لیزری، ماشین‌های ادغام رم جت (ramjet)^۱، موتورهای ضد ماده. در حال حاضر، ناسا هزینه مطالعاتی را در مورد فیزیک لازم برای تحقق سفر بین‌ستاره‌ای تامین کرده است.

اگر پیشینیان و نیاکان ما در قرن گذشته ما را ساحر و جادوگر می‌دانستند، پس ما چگونه نسل یک قرن بعد را قضاوت خواهیم کرد؟

در قسمت سوم، آنچه را که برای تطبیق دادن بدنمان لازم است که بتوانیم خانه جدیدی در میان ستارگان پیدا کنیم، تجزیه و تحلیل می‌کنیم. یک سفر بین‌ستاره‌ای ممکن است دهه‌ها یا حتی قرن‌ها طول بکشد، بنابراین ممکن است مجبور شویم خودمان را مهندسی ژنتیک کنیم تا برای مدت طولانی در اعماق فضا زنده بمانیم، شاید با افزایش طول عمر انسان. اگرچه امروزه وجود یک فواره جوانی امکان پذیر نیست، اما دانشمندان در حال بررسی راه‌های امیدوارکننده‌ای هستند که ممکن است به ما امکان دهد روند پیری را کند کرده؛ و یا شاید حتی متوقف کنیم. فرزندان ما ممکن است از نوعی جاودانگی بر خوردار باشند.

به احتمال زیاد، ما فرزندان خود را چون خدایان یونانی می‌دانیم. مانند عطارد، آنها می‌توانند برای بازدید از سیارات نزدیک به فضا پرواز کنند. مانند زهره، آنها بدن جاودانه کاملی خواهند داشت. مانند آپولو، آنها دسترسی نامحدودی به انرژی خورشید خواهند داشت.

آنها نیز مانند زئوس (Zeus) خواهند توانست با دستورات

i پروژه نقشه اتصالات عصبی مغز انسان (Human Connectome Project) به اختصار HCP، پروژه‌ای ۵ ساله بود که در سال ۲۰۰۹ توسط ۱۶ عضو موسسه ملی بهداشت ایالات متحده صورت گرفت. HCP پروژه‌های تحقیقاتی خود را در قالب دو کنسرسیوم جدا دنبال می‌کرد. این پروژه در ژوئیه سال ۲۰۰۹ میلادی به عنوان اولین چالش بزرگ سازمان NIH در زمینه علوم عصبی (neuroscience) آغاز شد. در تاریخ ۱۵ سپتامبر سال ۲۰۱۰، سازمان NIH اعلام کرد که اعتباراتی برای دو کنسرسیوم در نظر گرفته‌است. اعتباری به ارزش ۳۰ میلیون دلار در طول ۵ سال به کنسرسیومی اهدا شد که توسط دانشگاه واشینگتن در سنت لوئیس و دانشگاه مینه‌سوتا با همکاری دانشگاه آکسفورد (FMRIB) اداره می‌شد. همچنین اعتباری به ارزش ۸/۵ میلیون دلار و در مدت ۳ سال به کنسرسیومی اهدا شد که توسط دانشگاه هاروارد، بیمارستان عمومی ماساچوست و دانشگاه کالیفرنیا، لس‌آنجلس اداره می‌شد. هدف پروژه HCP تهیه نقشه شبکه‌ای از اتصالات مغزی بود که حقایق را در زمینه اتصالات ساختاری و عملکردی نواحی مختلف مغز انسان‌های سالم آشکار می‌کند. همچنین داده‌های حاصل از این پروژه، تحقیقات موجود در زمینه اختلالات مغزی ناشی از اوتیسم، آلزایمر، شیذوفرنی و اختلال در خواندن (Dyslexia) را تسهیل کرد.

این پروژه که همانطور که می‌بینید اساساً توسط دانشگاه‌ها حمایت شده بود، در ۲۸ نوامبر ۲۰۱۷ به‌طور رسمی **مختومه اعلام شد**. سخت نیست که متوجه شویم، سرمایه داری، نه فقط با نفس حیات انسان، بلکه با علم و تحقیقات علمی در جستجوی راهی برای "آینده بشریت"، پس از غیر قابل زیست کردن کره زمین، باز هم به دلیل تولید سرمایه داری، نیز ضدیدت دارند. علیرغم هیاهوهای سران جهان "دمکراسی" در مورد معضلات گریبانگیر حیات در کره زمین و "گرم شدن" آن، در عمل و روزانه می‌بینیم که چه هزینه‌های گزافی را صرف ماشین‌های کشتار جمعی میکنند، درست در همان حال می‌خوانیم و می‌شنویم که پروژه‌های جهان علم و دانش، چگونه یکی پس از دیگری "مختومه" اعلام میشوند. م

ز زئوس در اساطیر یونانی، پادشاه خدایان و فرمانروای تمام زیارت‌گاه‌های واقع در کوه المپ است. او کوچک‌ترین فرزند کروئوس و رئا از نژاد تیتان‌ها بود. کروئوس، پدر زئوس، شنیده بود که توسط یکی از فرزندان سرنگون خواهد شد. به همین دلیل فرزندان خود را می‌بلعید. اما زئوس که فرزند

h رَمجت بوسارد یک مدل تئوری پیش‌ران فضایی است که در سال ۱۹۶۰ توسط رابرت دبلیو. بوسارد (Robert W Bussard)، فیزیکدان آمریکایی، مطرح شد. م



بوسارد رَمجتی که نوعی از یک‌راکت فشرده ساز بود، ارائه داد که توانایی سفر میان‌ستاره‌ای دارد. این رَمجت از یک میدان مغناطیسی بسیار بزرگ (با قطری به اندازه کیلومترها تا چندین هزار کیلومتر) برای جمع‌آوری و فشرده‌سازی هیدروژن از محیط میان‌ستاره‌ای استفاده می‌کند. فشرده‌سازی تا زمانی که ادغام هسته‌ای رخ دهد، ادامه می‌یابد. پس از آن، میدان مغناطیسی، انرژی را به‌عنوان خروجی راکت در جهتی خلاف جهت موردنظر برای حرکت فضاپیما هدایت می‌کند و بدین‌سان فضاپیما شتاب می‌گیرد. م

ذهنی آرزوهایشان را برآورده کنند. و آنها قادر خواهند بود با استفاده از مهندسی ژنتیک، حیوانات افسانه ای مانند پگاسوس را برای مقاصد خود، تغییر بدهند.

به عبارت دیگر، سرنوشت ما این است که به خدایانی تبدیل شویم که زمانی از آنها می ترسیدیم و می پرستیدیم. علم ابزاری را در اختیار ما قرار می دهد که به وسیله آن می توانیم جهان را مطابق تصویر خود شکل دهیم. سوال این است که آیا ما حکمت "سلیمان" را برای همراهی با این قدرت عظیم آسمانی خواهیم داشت؟

همچنین این احتمال وجود دارد که ما با حیات فرازمینی ارتباط برقرار کنیم. ما اگر با تمدنی روبرو بشویم که یک میلیون سال از ما پیشرفته تر است، بحث خواهیم کرد. تمدنی که توانایی پرسه زدن در کهکشان و تغییر ساختار فضا و زمان را دارد. آنها ممکن است بتوانند با سیاهچاله ها بازی کنند و از کرمچاله ها (wormholes)^k برای حرکت سریعتر از نور استفاده کنند.

در سال ۲۰۱۶، گمانه زنی ها در مورد تمدن های پیشرفته در فضا در میان ستاره شناسان و رسانه ها به شدت بالا گرفت، با اعلام اینکه ستاره شناسان شواهدی از نوعی "کلان ساختار" عظیم پیدا کرده اند، که شاید به بزرگی یک کره دایسون (Dyson) باشد، که به دور ستاره ای در ششم بود توسط رنا و گایا نجات پیدا کرد. رنا سنگ بزرگی را فنداق پیچ کرده و به کروئوس داد، وی نیز که فکر می کرد این سنگ بزرگ زئوس است آن را به جای زئوس بلعید. رنا نیز از این فرصت استفاده کرده و او را به غاری در کوه های دیکتی واقع در کرت برده و مخفی نمود. در آنجا بزی مقدس به نام آمالنتا زئوس را شیر خوراند و بزرگ می کرد که بعدها او به عنوان پرستار زئوس شناخته می شد. م

^k کرمچاله یا کرمچال (همچنین پُل اینشتین-روژن Einstein-Rosen bridge) یک ساختار فرضی است که نقاط نامتجانس در فضا-زمان را به هم پیوند داده و بر پایه جواب خاص معادلات میدان اینشتین فرضیه سازی شده است. کرمچاله را می توان به صورت تونلی تصور کرد که پایانه های آن در نقاط مجزایی از فضا-زمان قرار دارند (یعنی مکان های متفاوت یا نقاط متفاوتی از زمان یا هر دو).

کرمچاله ها با نظریه نسبیت عام آلبرت اینشتین سازگاری داشته اما وجود کرمچاله در جهان واقعی هنوز مشاهده نشده است. بسیاری از دانشمندان فرضیه سازی کرده اند که کرمچاله ها صرفاً تصویری (افکنشی) از بعد چهارم فضا - مکان هستند، همان طور که دو بعد را می توان تنها به عنوان بخشی از یک شیء سه بعدی در نظر گرفت.

کرمچاله ها قادر به اتصال فواصل بسیار طولانی (در مقیاس میلیارد سال نوری یا بیشتر)، با فواصل کوتاه چند متری، بین جهان های متفاوت یا نقاط متفاوتی از زمان اند. م

فاصله چند سال نوری از کره زمین می چرخد. در حالی که شواهد هنوز قطعی نیستند، اما برای اولین بار، دانشمندان با شواهدی مواجه شدند که نشان می دهد یک تمدن پیشرفته واقعا ممکن است در فضای بیرونی وجود داشته باشد.

و بالاخره، ما این امکان را بررسی می کنیم که نه تنها با مرگ زمین بلکه با مرگ خود کیهان (universe) مواجه خواهیم شد. اگرچه جهان ما هنوز جوان است، می توانیم روزی را در آینده ای دور پیش بینی کنیم که ممکن است به انجماد بزرگ نزدیک شویم، زیرا حرارت به صفر مطلق می رسند و همانطور که میدانیم در حرارت صفر مطلق، تمام حیات احتمالا از بین خواهد رفت. در آن نقطه، تکنولوژی ما ممکن است به اندازه ای پیشرفت کند که جهان (یونیورس) را ترک کرده و از طریق فرافضا، دنیای جدید و جوان تری را جستجو کنیم.

فیزیک نظری (که حوزه تخصصی من است) این ایده را باز می کند که جهان ما می تواند تنها یک حباب شناور در چندین جهان از حباب های دیگر باشد. شاید در میان جهان های دیگر، خانه جدیدی برای ما وجود داشته باشد. با نگاه کردن به انبوه جهان ها، شاید بتوانیم از طرح های بزرگ "ستاره ساز" (Star Maker) رونمایی کنیم.

از این رو ممکن است رویاهایی که شاهکارهای خارق العاده داستان های علمی تخیلی، که زمانی محصول جانی تخیل بیش از حد به حساب می آمدند، روزی به واقعیت تبدیل شوند.

بشریت در آستانه آغاز بزرگترین ماجراجویی خود است. و شکافی که گمانه زنی های آسیموف (Asimov) و استاپلدون (Stapledon) را از واقعیت جدا می کند، ممکن است با پیشرفت های حیرت انگیز و سریع در علم پر شود. و اولین قدمی که در سفر طولانی خود به سوی ستارگان برمی داریم با ترک زمین آغاز می شود. همانطور که ضرب المثل قدیمی چینی می گوید: "سفر هزار مایلی با اولین قدم آغاز می شود"، سفر به سوی ستارگان با اولین موشک در این حرکت، شروع میشود.

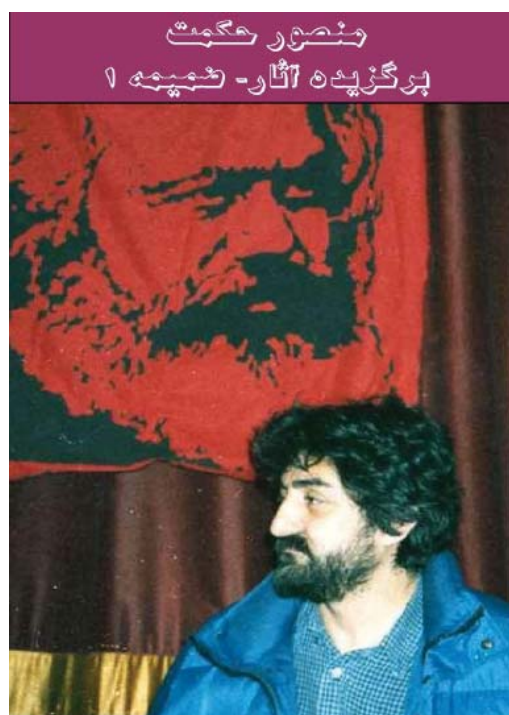
ادامه دارد

۱ کره دایسون

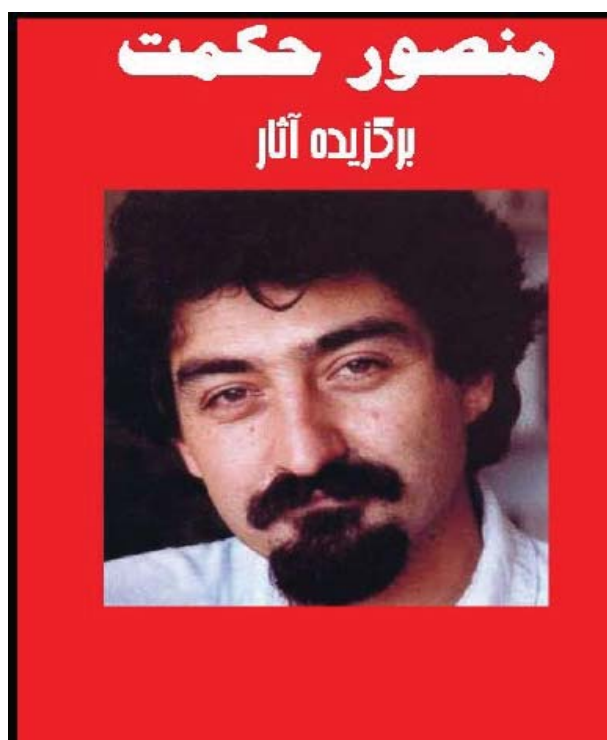


Dyson sphere یک ابر ساختار فرضی است که به طور کامل یک ستاره را فرا می گیرد و قسمت بزرگی از توان خروجی آن را به دام می اندازد. این مفهوم یک آزمایش فکری برای نشان دادن این است که چطور زمانی اتفاق می افتد که یک تمدن با توانایی پرواز فضایی به انرژی نیازمند است و این انرژی به تنهایی از منابع سیاره مادر قابل تأمین نیست. تنها کسری از انرژی منتشر شده از یک ستاره به سیاره دور آن می رسد. ساختن چنین بر ساختار که یک ستاره را در برمی گیرند به یک تمدن امکان می دهد انرژی بسیار بیشتری برداشت کنند. م

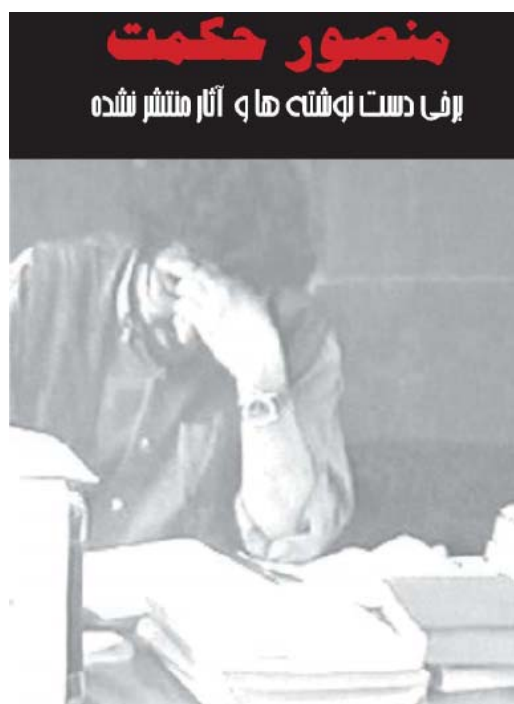
دانلود کنید:



<http://www.iraj-farzad.com/bg-z1.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/dašt-neveshteh-m.hekmat.pdf>



<http://www.iraj-farzad.com/bargozideh-zamimeh-2.pdf>